*

باسمه تعالی

بخش اول

تاریخ ادبیات ایران تا عهد غزنویان

مقدمه :

آثار ادبی ایران قبل از اسلام

تاریخ ادبیّات ایران سرگذشت احوال زبان وداستان تحوّل ذوق وفکر قوم ایرانیست ودر آن از آثار ذوقی وادبی مهمّی که در طیّ تاریخ دراز گذشته از قوم ایرانی بنظم ونثر باقی مانده است ونیز از سرگذشت گویندگان ونویسندگان این آثار، وعلل وموجبات اجتماعی وتاریخی ودینی عمده یی که در ایجاد آثار ادبی مؤثّر بوده است سخن می رود . واین تاریخ را البته باید از همان وقتی آغاز کرد که قوم ایرانی آثاری بزبان خویش پدید آورده و باقی گذاشته اند . امّا این رشته سر دراز دارد وازعهد شاهان پارس وماد وحتّی شاید ازدورهٔ پیش از آنها آغاز میشود ، لیکن دراینجا بحث درتاریخ وادبیّات پیش ازاسلام چندان مورد نظر ما نیست ومراد ما بیشتر بیان تاریخی مختصر از ادبیّات ایران دردورهٔ اسلامیست .

دربارهٔ **ادبیات پیش از اسلام** باشارتی دراین جا میتوان اکتفا کرد . قدیمترین اثری که از زبان قوم ایرانی در دورهٔ پیش ازاسلام ، امروز باقیست سخنان **زرتشت** است در **اوستا** که آن سخنان را **گاثه** گویند وبعضی هم آنها را درشمار شعرمی آورند. سایر اجزاء اوستا هم

هرچند بدین درجه از قدمت و کهنگی نیست اما بهمان زبان گاثه های زرتشت است و قدمت دارد .



ازربان وادب **عهد ماد** تقریباً هیچ اطلاع دقیق وروشنی در دست نیست وهنوز اثر وسندی اززبان وادب آن عهد بدست نیامده است .

از**دورهٔ هخامنشی** الواح وکتیبه هایی چند بخط میخی باقی مانده است که اکثر آنها دستورها ویادگارها وفرمانها وفتحنامه هاییست که بفرمان شاهنشاهان پارس بر**صخره های بیستون ونقش رستم و ستونهای تخت جمشید** کنده شده است و محقّقان و دانشمندان آن خطوط را خوانده وترجمه کرده اند .



ازعهد جانشینان **اسکندر و پادشاهان اشکانی** چیزدرستی معلوم نیست . دراین دوره فرهنگ وتمدّن یونان بایران آمد . امّا چنانکه «نُلدکه» مستشرق معروف آلمانی (متوفّی بسال ۱۹۳۰م) میگوید : فرهنگ وتمدّن یونانی فقط باسطح زندگی مردم ایران تماس یافت واز آن فراتر نرفت .



ازعهد **اشکانیان** (۲٤۹ق - ۲۲٦م) جزچند نام خاص وچندنوشتهٔ کوتاه (که قدیمترین آنها دوقبالهٔ ملك وباغ است) کتاب ونوشتهٔ دیگری بزبان این دوره ، یعنی بزبان **پهلوی** وباصطلاح خاورشناسان **پارسی میانه** ، بدست نیست . لیکن دربرخی ازکتابهای بعداز اسلام نام چند کتاب ازکتابهای عهد اشکانی یاد شده است



امّا از **عهد ساسانیان** (۲۲۶- ۶۵۲م) آثار واخبار بیشتری باقی مانده است ، وزبان رایج دراین دوره هم پهلوی بوده است .

قسمتی از آثار عهد ساسانی بسبب استیلای عرب برایران از بین رفته است ، اما از آنچه باقیست برمی‌آید که‌دراین دوره ادب‌وفرهنگ ایران شکوه وعظمتی تمام داشته است .

از آثاری که بزبان پهلوی عهد ساسانی باقی مانده است قسمتی جنبهٔ دینی دارد و**شرح اوستا** یا بیان مسائل وقواعد دین زرتشت است. ازآن جمله است **دینکرت و بندهش وماتیکان هزار داتستان** ، که بعضی از آنها دراوایل عهد اسلامی تدوین شده‌است، امّا اصلشان‌ازعهد ساسانیست ، قسمتی‌دیگرازاین‌آثار جنبهٔادبی‌وتاریخی‌دارد وازآن‌جمله است **یادگار زریران** و **کارنامهٔ اردشیر بابکان** و چندین **اندرزنامه** و **پندنامه** که پرازنکات اخلاقیست .



مقارن عهد ساسانیان جز ازپهلوی ، زبانهای دیگری نیزمانند **سغدی** و**خوارزمی** و غیر آنها در سرزمین وسیع ایران رواج داشته است . زبان سغدی زبان قدیم سمرقند است ، وخوارزمی زبان قدیم خیوه یا خوارزم در «لغت فرس» اسدی بعضی لغات سغدی دیده شده است . **شاهنامه** یی نیز بزبان سغدی پیدا شده‌است که «جنگ رستم با دیوان مازندران» درآن آمده‌است والبتّه این شاهنامه متعلّق‌بعهدهای قبل ازفردوسیست

۲

زبان دری

بعد از استیلای عرب بر ایران ، مردم ایران در هر شهری و ولایتی بلهجهٔ خاص خود سخن می‌گفتند : در ری و اصفهان و همدان و نهاوند زبان **پهلوی** رایج بود ، و در خراسان و بلخ زبان **دری** رواج داشت . مردم طبرستان بزبان **طبری** سخن می‌گفتند ، و اهل خوارزم بلغت **خوارزمی** ، حتّی در هر شهر و ولایتی نیز مردم ترانه‌ها و اشعاری بلهجهٔ محلّی خویش داشتند که نمونهٔ بعضی از آنها در کتابهای قدیم باقیست شاید کتابهایی هم بهمین لهجه‌های محلی نوشته‌اند که از میان رفته است.

باری پس از زوال دولت ساسانی مدّت **دو قرن** ایران تحت استیلای عمّال خلفاء بنی امیّه و بنی عباس بود . دراین مدت زبان **پهلوی** که در عهد ساسانیان زبان ادب و فرهنگ بود از اهمّیت و رواج سابق افتاد و در ردیف زبانهای محلی دیگر ، مثل آذری و طبری و سغدی و خوارزمی ، در آمد . مردم نیز چون بآیین اسلام گرویده بودند در امور دینی هم ، مانند امور دنیوی ، بزبان **عربی** بیشتر محتاج بودند تا بزبان پهلوی ؛ بهمین سبب ارباب ذوق و استعداد بآموختن زبان عربی اهتمام کردند و اگر فرصتی و علاقه‌یی برای امور ادبی هم داشتند آنرا در آموختن ادب عربی بکار بردند . نه فقط کسانی مانند **سیبویه فارسی** (متوفی بسال ۱۸۰) بجمع و تألیف قواعد زبان عربی پرداختند بلکه اشخاصی مانند **ابونواس** حسن بن هانی اهوازی (متوفی بسال ۱۹۵) و **بشار بن برد** طخارستانی (متوفی بسال ۱٦۷) باین زبان اشعار بلندی سرودند، و بدین ترتیب زبان

پهلوی اندك اندك از اهمیت افتاد، و زبان عربی برای مردم ایران نه فقط زبان دین و دولت بلکه زبان علم و ادب نیز محسوب میشد. کسانی مانند **عبدالله بن المقفع** (مقتول بسال ۱۴۲) هم در بین ایرانیان پیدا شدند که در شیوهٔ نویسندگی عربی امتیازی حاصل کردند.



امّا مقارن قرن سوم هجری، بر اثر قدرت یافتن غلامان ترك خلافت بغداد دچار ضعف و فترت گشت و بهمین سبب در بلاد شرقی و شمال ایران نهضتهایی برای کسب استقلال بوقوع پیوست: **طاهریان** در خراسان قدرتی کسب کردند و نیشابور را مرکز دولت خویش قرار دادند، از سیستان **صفاریان** برخاستند، و سامانیان بر بخارا و سمرقند و دیگر بلاد ماوراءالنهر استیلا یافتند. ظهور این دولتها که بیش و کم از تسلّط خلفاء بغداد آزاد بودند موجبات و اسبابی پدید آورد که اندك اندك **زبان دری** بر سایر لهجه‌های بلاد ایران تقدّم بیابد و در دستگاه دولتی پادشاهان صفّاری و سامانی تا اندازه‌یی جای زبان عربی را بگیرد.

زبان دری، چنانکه از کتابها برمی‌آید منسوبست به **در** یعنی دربار، و آن زبان مردم بلخ و خراسان بود، و ظاهراً **در اواخر عهد ساسانیان** نیز در دربار خسروان بدان زبان سخن میگفتند، اما تا **قبل از قرن سوم** اثر ادبی قابلی در این زبان بوجود نیامده بود. طاهریان و صفّاریان و سامانیان که خراسان و سیستان و ماوراء النهر را با بعضی بلاد دیگر، از قلمرو حکم خلفاء بغداد بیرون آورده بودند تا حدّی سعی کردند که زبان دری را هم که زبان مردم این نواحی بود درمقابل زبان عربی ترویج نمایند. و همین

امر سبب شد که زبان دری از یك طرف بر دیگر زبانهای ایرانی تفوّق پیدا کند و از طرف دیگر درمقابل زبان عربی اهمیّت ومقامی بدست آورد .

۳

قدیمترین شاعران زبان فارسی

(ابوحفص سغدی - ابوالعباس مروزی)

ازشعر فارسی دردورهٔ قبل ازاسلام اطلاع دقیق وروشنی نداریم. این قدر هست که **گاثه های زرتشت** وبعضی دیگر از قسمتهای **اوستا** را محقّقان امروز از نوع **شعر** میشمردند . در برخی ازمتون قدیم پهلوی مانند **یادگارزریران ودرخت آسوریك** - نیز بعقیدهٔ برخی ازمحققان شعر هست . از **آثارمانویان** نیز درزبان پهلوی و سغدی قطعاتی بدست آمده است که آنها را شعرمی‌شناسند . اخبارورواياتی هم در کتابهای قدیم هست که ازوجود شعر وسرود درزبان **پهلوی** حکایت دارد. رواج موسیقی ووجود خنیاگران مشهوری مانند **باربد و نکیسا** هم لازمه‌اش وجود شعر است؛ مع هذا سندصحیح وموثّقی که نمونه‌یی ازشعر پیش ازاسلام ایران بدست دهد هنوزموجود نیست .



امّا دردورهٔ بعدازاسلام، تا **اوایل قرن سوم** ازوجودشعر دری اطلاعی نداریم . **نخستین شاعری** راکه بزبان دری شعر گفته است البتّه نمی‌توان معلوم کرد ، زیرااززبان دری پیش از قرن سوم خبری نداریم وشك نیست که پیش ازاین تاریخ زبان دری دربین مردم مشرق ونیزدر دربار ساسانیان رایج بوده‌است، لیکن کمترین اثری از آن دردست ما نیست.

بهرحال تعیین اوّلین شاعر درهیچ زبانی ممکن نیست و آنچه هم تذکره نویسان درباب اوّلین‌شاعرفارسی زبان گفته‌اند مبنایی صحیح ندارد ؛ این قدرهست که از روایات آنها میتوان چند تن از شاعران فارسی زبان را نام برد (۱)

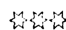


بعضی گفته‌انـد ، نخستین کسی که بزبان فارسی شعر گفته است ، **ابوحفص سغدی** نام داشته است ، شعری هم که از او نقل میکنند این بیت است :

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا ؟

او ندارد یار بـی یار چگونه بوذا ؟

قطع ظر ازاینکه تعیین اولین شاعر زبان فارسی حاکی ازسهل انگاری وگستاخیست این ابوحفص سغدی ، چنانکـه از مآخذ قدیم برمی آید تقریباً بارودکی معاصر بوده است ودردورۀ اوشاعران زیادی بوده‌اند و پیش ازاونیز چندتن شاعرمی شناسیم .



بعضی دیگر نقل کرده‌اند ، که وقتی **مأمون** خلیفه بمرو وارد شد یکی ازمردم این شهر که **ابوالعباس مروزی** نام داشت درمدح اواین قصیده را سرود :

---

۱ ـ علامۀ بزرگوار محمد قزوینی (متوفی بسال ۱۳۲۸ ه ش) دوقطعۀ کوتاه ازاشعارقدیم راکه یکی مربوط بسنۀ ٦ ودیگری راجع بسال ۱۰۸ هجریست ازکتب عربی التقاظ کرده است (بیست مقاله ج ۲ ، ص۳۸ - ٤٥) . «فارسیات» ابونواس را، که درضمن آنها مصراعها وگاهی ابیاتی تمام بفارسی وجود دارد ، میتوان ازقدیم ترین شعر پارسی شمرد ، زیرا بنیمۀ دوم قرن دوم هجری مربوط میشود .

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدَین [۱]
گسترانیده بجود وفضل درعالم یدَین [۲]
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عَین [۳]

گفته‌اند که این ابوالعباس اولین شاعریست که بزبان دری شعر گفته است ودرهمین قصیده ازقول او این دو بیت را هم نقل کرده‌اند :

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان فارسی راهست تا این نوع بَین [۴]
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح وثنای حضرت تو زیب و زَین [۵]

اما سبك بیان ، وشیوهٔ زبان این شعر بوی تازگی دارد و بنظر نمی‌آید که چنین شعری درعصر مأمون عباسی گفته‌شده باشد ، و بهمین سبب محقّقان درصحت این روایت شك کرده‌اند وآنرا مجعول ودور از حقیقت شمرده‌اند .

---

۱ ـ بصیغهٔ تثنیه ، دو ستاره است از مربع بنات نعش صغری (دب اصغر) واقع در نزدیکی قطب، کنایه ازفاصله‌ودوری و بلندی بسیار است ، و با «مرق» جناس دارد . (۲) دو دست . (۳) چشم . (٤) بفتح اول ، اختلاف و جدایی ، (۵) آرایش ، زینت .

٤

شعرای عهد طاهریان و صفاریان

(حنظلهٔ بادغیسی - محمدبن‌وصیف‌سگزی- فیروزمشرقی)
بوسلیک گرگانی

حقیقت اینست که تـا کنون بزبان دری شعری پیش‌تر از عهد طاهریان (۲۰۶ ـ ۲۵۹) وصفّاریان (۲٤۷ـ۲۹۳) بدست نیامده‌است .

طاهریان با آنکه خود درواقع مؤسس استقلال ایران بودند ، درترویج زبان دری چندان اهتمام بخرج نمیداده‌اند . معهذا درعهد دولت آنها شاعری بنام **حنظلهٔ بادغیسی** میزیسته است که ازقدیم‌ترین شاعران دری بشماراست. چنانکه از روایت **نظامی عروضی** ، مؤلّف کتاب **چهارمقاله** ، اثرمنثور نیمهٔ قرن‌ششم، برمی آید ، حنظلهٔ‌بادغیسی دیوانی هم داشته است که امروز ظاهرا اثری از آن در دست نیست . مطـابـق روایت ایـن کتاب ، **احمد بن عبدالله خجستانی** از امراء خراسان دیوان حنظله را خوانده‌بود وقطعهٔ ذیل دراو مؤثرشده‌است .

مهتری گر بـکام شیر درست   شوخطر کن[1] زکام شیر بجوی
یابزرگیّ وعزّو نعمت‌و جاه   یاچومردانت‌مرگ‌ رویاروی[2]

واین تأثیر بحـدی بوده‌است‌که اورا بشرق و طلب واداشته و از خربندگی بامارت‌خراسان رسانیده است . بهرحال این‌حنظلهٔ‌بادغیسی را می‌توان ازقدیمترین شاعران زبان دری دانست‌که دربارهٔ او اطلاع

---

۱) ـ حظر کردن : خودرا بآب وآتش زدن . (۲) مقابل ، برابر .

نسبهٔ موثّقی بدست ما رسیده‌است[1]



درعهدصفاریان توجه بزبان دری بیشتر گشت. درست است که یعقوب وعمرو هیچ کدام ازاشتغال بجنگ فرصت اظهارعلاقه بشعر وادب را نداشتند، امّا علاقهٔ آنان را بزبان فارسی نمی‌توان انکار کرد؛ چنانکه وقتی **یعقوب** برمخالفان خویش فائق آمد شعرادرمدح اواشعاری بعربی گفتند، اما او چون عربی نمیدانست معنی آن اشعار را درنیافت و گفت «**چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت**!» همین نکته سبب شد که در حق او اشعاری بزبان فارسی بسرایند.

مؤلّف تاریخ سیستان گفته است که اولین شعری که بزبان فارسی گفته شد قصیده‌یی بود که **محمدبن وصیف سگزی** درمدح یعقوب گفت، وبیت اوّل آن چنین است:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام

بنده وچاکر ومولای و سگ بند و غلام



تذکره نویسان چندتن دیگرازشاعران را نام برده‌اند که درعهد صفّاریان میزیسته‌اند، واین کثرت عدّهٔ شاعران دراین دوره ازتوجّه این سلسله بزبان فارسی حکایت میکند



ازجملهٔ این شاعران یکی **فیروز مشرقی** است که تذکره نویسان

---

(۱) چون احمد بن عبدالله خجستانی (مقتول بسال ۲٦۸) پس ازمرگ یعقوب یعنی درسال ۲٦۵ برعمرولیث عاصی شد ودرنیشابور امارت یافت وسکه‌زد، پس اشعار حنظله مربوط بسالهای پیش از این تاریخ یعنی حدود نیمهٔ اول قرن سوم میشود

گفته‌اند: «**فسادرا ازسخن فارسی دورکرده است**» امّا ازاشعاراوجز چند بیت نقل نکرده‌اند وبتحقیق معلوم نمی‌توان داشت که وی چگونه سخن فارسی را ازفسادرهایی داده است. این قطعه که بوی نسبت داده‌اند دروصف خدنگ[1] است، بدین گونه:

مرغیست خدنگ، ای عجب دیدی　　مرغی که بود شکار او جانا؟
داده پر خویش کرگسش[2] هدیه　　تا بچّه‌ش را بَرَد بمهمانا



دیگر ازشاعران عهد صفاری، **بوسلیك گرگانی** است که چند قطعه ازاو باقیست و گویند با **عمرو لیث** معاصر بوده‌است. ازاشعاریکه باو نسبت داده‌اند این دو بیت است که حکایت ازعلوّ همت او دارد:

خون خود را گر بریزی بر زمین　　به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به ازمردم پرست　　پند گیر و کار بند و گوش دار

۵

آثار دورهٔ سامانیان

آثاری که از دورهٔ **سامانیان** (۲۷۹ - ۳۸۹) بنظم و نثر دری باقی مانده است از ادوار پیشین بیشتر است. این سلسله نسب خود را به **بهرام چوبین** سردار نامدار ساسانیان میرسانیدند و باحیاء و ترویج زبان ومآثر قدیم ایران علاقهٔ تمام نشان میدادند. در روزگار آنها **بخارا**[3] مرکز دانشمندان وادبای نامی بود، و همچنین **سمرقند**[4] بوفور اهل

---

(۱) تیر. (۲) کرگس: مرغ لاشخور
(۳) - یکی ازشهرهای بزرك سغد (یکی ازتقسیمات پنجگانهٔ ماوراءالنهر)، واقع درترکستان روس (ازبکستان) - (٤) یکی دیگر ازشهرهای سغد

فضل امتیاز واشتهار داشت .

دراین دوره عدهٔ زیادی **شاعران** خوش قریحه دربخارا وسمرقند بودندکه بزبان دری اشعارمی سرودند ، ودرمیان **دبیران** و **نویسندگان** نیز کسانی بودندکه نثردری را شیوا وشیرین می نوشتند

پادشاهان این سلسله اکثر خود با علم وادب آشنایی داشتند و ادباوعلما را تشویق می کردند . ازاین جهت دردورهٔ آنها علوم وادبیات ارتقا وتکامل تمام یافت ونویسندگان بسیاربظهور رسیدند . رسم آنها این بودکه هرشب جمعه درماه رمضان دانشمندان راگرد می آوردند و با حضور پادشاه مجلس بحث منعقد مینمودند . گاهی پادشاه خود مسأله‌یی طرح می کرد وفضلا در آن باب مناظره میکردند . همچنین قدر و منزلت فضلاوارباب دانش نزدآنها بنهایت درجه بود . نوشته‌اند که رجال وبزرگان دولت درحضورپادشاه می بایست زمین را ببوسند ، امّا فضلاودانشمندان ازقیداین تکلیف آزاد بودند. گذشته ازپادشاهان که بادب و دانش علاقه و آشنایی داشتند وزرا و بزرگان دولت نیز اکثر خود اهل فضل بودند و ازاهل ادب و دانش نیزتشویق و حمایت می کردند چنانکه **ابوالحسن آغاجی** (یا آغجی) از امراء سامانیان و معاصر بانوح بن منصور (۳۶٦ - ۳۸۷) شاعربودواشعاری بزبان‌فارسی ازاو باقی مانده‌است **ابوالفضل بلعمی** و **ابوعبدالله جیهانی** نیزکه هر دو از مشهورترین وزراء این دولت بودند از فضل و ادب مایهٔ تمام داشتند ، و تصنیفات وتألیفاتی هم بآنها منسوب است .

باری تشویقی که پادشاهان و رجال دولت سامانی از شعرو ادب می کردند سبب شدکه در درگاه آنها شاعران خوش قریحه وپرمایه‌یی

پدید آیند وزبان وادب دری رونق وشکوهی بگیرد ودرنظم ونثر آثار مهم و پرقمتی بوجود بیاید. چنانکه دراین دوره شاعر بزرگی مانند **رودکی** بنظم کتاب **کلیله ودمنه** پرداخت ، وگوینده یی مانند **دقیقی** در صدد بر آمدکه تاریخ پادشاهان ایران را بنظم درآورد. هر چند ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی مقدار زیادی باقی نمانده است و دقیقی هم معلوم نیست غیرازداستان **گشتاسب** و **ظهور زرتشت** چیزی ازتاریخ شاهان ایران گفته باشد ، امّا همین مقدارکه باقی مانده است حکایت ازرواج ورونق بازارشعروادب درآن روزگار دارد . ازشاعران دیگر این دوره هم که عدهٔ آنها نسبت بادوار پیشین بیشتر بوده است آثار بیشتری باقی مانده است .

گذشته ازشعرپادشاهان و بزرگان این دوره بترویج **نثرفارسی** نیز اهتمام کردند ودانشمندان را به **ترجمهٔ کتب عربی** بزبان دری تشویق می نمودند . چنانکه منصوربن نوح سامانی فرمود تاجمعی ازدانشمندان تفسیر **طبری** را،که نویسندهٔ آن **محمدبن جریر** (متوفی بسال ٣١٠)از اهل طبرستان است وایرانی بود ، بزبان دری ترجمه کنند ، ونیز وزیر خود **ابوعلی بلعمی** را فرمودتاکتاب **تاریخ طبری** را نیز بزبان پارسی نقل نماید و همچنین بجمع و تدوین اخبار و داستانهای قدیم ایران اهتمام کردند ، و یکی از سرداران آنها باسم **ابو منصور محمد بن عبدالرزاق** بجمع **خداینامه** که اساس **شاهنامه** باشدتوفیق یافت

۶

رودکی

(متوفی بسال ۳۲۹)

بزرگترین ومشهورترین شاعری که دراین دوره پدید آمد ابو-عبدالله جعفر بن محمّد رودکی، ازاهل «رودك» ازقرای **سمرقند** بود. وی نخستین شاعر مهم زبان دری ودر حقیقت پدر شعر دری محسوب است و کسانی که پیش ازاو بفارسی شعر گفته‌اند، اشعارشان زیاد نبوده‌است و ازحیث روانی واستحکام و کثرت بپای اشعار رودکی نمی‌رسیده است.

ازکسانیکه درخصوص زندگی شاعرچیزی نوشته‌اند بعضی اساساً بنابینایی او اشاره‌یی نکرده‌اند، لیکن گویندگان متعدّدی، چه قریب العهد وچه غیر آن، دراین خصوص صراحت دارند. هرچند تشبیهات وتوصیفات دقیق ولطیفی که درشعر رودکی هست انسان را در کوری او بشك می‌اندازد لیکن درنابینایی او نباید مترددبود، حتّی پس ازتصریح چندتن ازمحققان، تحقق این مطلب که وی کور مادرزاد بوده است مسلم شده است.

درخصوص قوّت حافظهٔ اوگفته اند که: در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ کرد و بشعر گفتن پرداخت و معانی دقیق می گفت، و وآوازی خوش ودلکش داشت، وبسبب حسن صوت درمطربی افتادواز «بختیار[1]» نامی که استاد موسیقی بود بربط بیاموخت ودرآن ماهر شد بهرحال وقتی بدرگاه **امیر نصر بن احمد سامانی** راه یافت موردتشویق

---

(۱) - درنسخ چاپی «لباب الالباب» کنیهٔ این بختیار «ابوالعبیك» ضبط شده لیکن بایستی «ابوالتبیك» با «ابوالعبنك» باشد:

واکرام اوقرار گرفت واین پادشاه که شیفتهٔ ذوق و قریحهٔ او بود جوایز فراوان و مال بسیار بدو بخشید و او را آسوده وتوانگر کرد . رودکی نیز گذشته ازقصاید بسیاری که درستایش این امیر گفت کتاب **کلیله ودمنه وچند داستان دیگر** را نیز بامر او بشعر فارسی نقل کرد .رودکی شاعری بزرك و پرمایه بودونه‌فقط شاعران معاصر اوبلکه اکثرشاعرانی هم که بعد ازاو آمدند بفضل و برتری او اقرار کرده‌اند واو را **سلطان شاعران واستاد شاعران** می‌شمرده‌اند [1] گذشته ازاین، ازحیث کثرت شعر نیزدیگر شاعران بپای‌او نمیرسیدند. نوشته‌اند که : «**شعار او صد دفتر برآمده**» ویکی ازشاعران قرن ششم ادعا کرده است که است که اشعار او را شمرده است و آنرا از **يك میلیون وسیصد هزاربیت** هم افزون دیده است [2] . شاید این رقم ازمبالغه خالی نباشد ، لیکن دلیل قطعی برکثرت اشعار اوست ، وجای تأسف است که ازاشعاربسیار این شاعراکنون بقدر **هزاربیت** هم باقی نمانده است :

---

(١) شهید بلخی درمدح اوگفته است :

بسخن مـانـد شعر شعرا — رودکی را سخنی تلو نبیست

شاعران راخه‌و احسنت‌مدیح — رودکی راخه‌واحسنت‌هجیست

معروفی بلخی گفته است :

ازرودکی شنیدم‌سلطان‌شاعران: — کاندرجهان بکس‌مگرو جز بفاطمی

کسائی مروزی گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود — صدیك‌ازوی‌تویی کسائی ؟ برگست !

عنصری گفته نست :

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی‌وار نیست

اگرچه بکوشم بباریك‌و هم — بدین پرده اندرمرا بار نیست

(٢) رشید سمرقندی گفته است :

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار

هم فزون‌آید اکر چونانکه باید بشمری

باری رودکی شاعری توانا و دارای طبعی سرشار بوده‌است ودر وصف احوال ومناظر قدرت عجیبی نشان داده ، و تشبیهات و توصیفات دقیقی دراشعارخود بکاربرده‌است‌وبعضی همین مطلب را دلیل گرفته‌اند. که شاعر درقسمت اول عمرخود بینا بوده است .

گذشته ازشاعری ، رودکی در نواختن چنگ‌و بربط نیز مهارت تمام داشته است وظاهراً درمجالس‌امیر نصرورجال دولت سامانی بسبب همین ذوق و هنرخویش عزت و حرمت بسیار پیداکرده است . مشهور است که‌سخن‌اودرمزاج‌امیر نصر تأثیر تمام‌داشته‌است(۱) وابوالفضل بلعمی وزیر معروف نیز درعرب وعجم برای اونظیری نمی‌شناخته است . وفات رودکی بسال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاده است .

ازاشعار این‌استاد در بخش‌دوم ، درس شمارهٔ ۳ ابیاتی خواهید خواند.

۷

ابوشکور بلخی ٭ شهید بلخی

(متوفی بعداز۳۳۶) **(متوفی بسال ۳۲۵)**

ازشاعران بزرگی که بارودکی دریك عصر می‌زیسته‌اندابوشکور بلخی وشهید بلخی را باید نام برد .

ابوشکور مردی دانشمند بوده است وگذشته ازادب ظاهراًدر **فلسفه وعلوم عقلی** نیزدست‌داشته است زیرا بر**حکمت** اوتصریح شده است . ازآثار او بیش از**یکصدو پنجاه بیت** دردست نیست اما از همین

۱ـ واقعهٔ بادغیس‌هرات ، درصورت صحت وقوع؛ دلیل‌قوی براین تأثیراست.

مقدار معلوم است که وی **شاعری زبردست** بوده است و بنظم معانی اخلاقی ومطالب فلسفی می‌پرداخته است، کتابی هم بنام «آفرین نامه» دروزن شاهنامه داشته است که ابیاتی از آن باقیست. ازجمله اشعاری که باو نسبت داده‌اند این دو بیت است:

درختی که تلخش بود گوهرا / اگرچرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید / ازاوچرب وشیرین نخواهی مزید

فردوسی همان مضمون را چنین بیان کرده است:

درختی که تلخست وی راسرشت / گرش بـرنشانی بباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب / ببیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهـر بـکار آورد / همان میـوهٔ تلخ بـار آورد



امّا **شهید بلخی** گذشته‌از**شاعری**، **درشمار دانشمندان** مشهور عصرخود بوده است وبه **فارسی وعربی** شعرمی گفته است. از آنچه در احوال وی آورده‌اند چنین برمی آید که‌اغلب‌اوقات بامطالعه و کتاب‌دمساز بوده است. درجوامع الحکایات عوفی (که بسال ۶۳۰ تألیف شده‌است) چنین نقل شده که: «شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند جاهلی نزدیك او آمد وسلام کردو گفت: «خواجه تنها نشسته‌یی» گفت: «اکنون تنها شدم که تو آمدی». باری شهید درمسائل فلسفی صاحب‌نظر بوده‌است ودراین گونه مباحث بین‌او و **محمدزکریای رازی** مذاکراتی هم روی داده است. شهید در **غزل سرایی** شهرتـی داشته است، و خط نیز خوب می نوشته است. ازاشعار او مقدار زیـادی باقی نیست امّا ازهمین مقدار که باقیست می‌توان بروسعت فکر و قدرت قریحهٔ او

پی برد . شهید با **رودکی** معاصر و ظاهراً معاشر بوده‌است، اما پیش از رودکی بسال ۳۲۵ درگذشته است . رودکی درمرثیهٔ او این قطعهٔ لطیف مشهور را سروده است :

کاروان شهید رفت ازپیش　　　وان مارفته گیرومی‌اندیش
از شمار دوچشم یك‌تن کم　　　وزشمار خردهزاران‌بیش

ازاشعارشهید ابیاتی‌چند دربخش‌دوم، درس‌شمارهٔ ٦، خواهیدخواند .

۸

دقیقی

(مقتول درحدود ۳٦۷)

ازشاعران نامی این دوره یکی نیزابومنصورمحمدبن احمددقیقی است . دقیقی، که بگفتهٔ بعضی‌ازاهل طوس است، درعصر **منصوربن نوح** وپسرش **نوح بن منصور** سامانی‌میزیست‌وبا **امراء چغانیان** نیزکه‌دست نشاندهٔ سامانیان بودند ارتباط داشت . دقیقی ازجمله شاعرانیست که قبل ازفردوسی درصدد نظم**شاهنامه** برآمده‌اند . اما ازشاهنامهٔ وی‌جز **هزار بیت** که دروقایع **عهدگشتاسب وظهورزرتشت** است و بهمان وزن شاهنامه است چیزی باقی نمانده ، وآنرا نیز**فردوسی** بمناسبب خوابی‌که دیده است بخواهش دقیقی درشاهنامهٔ خویش نقل کرده‌است . این ابیات دقیقی، روانی واستحکام اشعار فردوسی را ندارد وباشاهنامهٔ استاد طوس چندان درخور مقایسه نیست . چنانکه ازگفتهٔ فردوسی بر-

می آید دقیقی فرصت اتمام شاهنامه را نیافته است و در جوانی بدست بنده یی کشته شده‌است (حدود سال ۳٦۷) . غیر ازاین هزار بیت شاهنامه، دقیقی اشعار دیگری هم از نوع قصیده وغزل داشته است که جز مقدار کمی از آن باقی نمانده است . از دو بیت ذیل که جزو یکی از غزلهای اوست چنین بر می آید که وی آیین زرتشتی داشته است . آن دو بیت اینست :

دقیقی چار خصلت بر گزیده‌ست بگیتی از همه خوبیّ و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون زنگ[1] و کیش زردهشتی

ودر طیّ داستان گشتاسب وظهور زرتشت هم که نظم کرده است علاقهٔ او بدین زرتشتی آشکار است . قطعات وغزلیّات مختصری که ازاو باقی مانده است محکم ومتین است‌و پیداست که باجوانی شاعری‌استاد بوده است .

از اشعار دقیقی در بخش دوم ، درسهای شماره ۹ و۳۷ ، ابیاتی چند خواهید خواند

۹

کسائی مروزی ٭ عُمارهٔ مروزی

(متوفی بعد از ۳۹۱) **(متوفی بعد از ۳۹۵)**

ازشعرای نامداری که **دراواخرعهد سامانیان** می زیسته اند **کسائی مروزی** را بایدنام برد . اوچنانکه ازاخبار واشعارش برمی آید مذهب **شیعه** داشته است وبهمین سبب وی را **میتوان** قدیمترین شاعر

۱ - زنگ : پرتو آفتاب ؛ پرتو ماه را نیز گفته اند

شیعی دانست که اشعاری از او بزبان فارسی باقی مانده است . ولادت وی، چنانکه از اشعار خود او برمی آید، بسال ۳٤۱ بوده است،[۱] اما وفاتش معلوم نیست ؛ این قدر هست که وی بموجب اشعارش بـه **پنجاه سالگی** رسیده است[۲] و بنابراین قطعاً تا سال ۳۹۱ زنده بوده است . نوشته اند که در اواخر عمر بزهد و **انزوا** گراییده است . از اشعار او نیز جز اندکی باقی نمانده است ، اما از همین مقدار برمی آید که **ذوق لطیف** داشته است و مخصوصاً در وصف طبیعت قدرت و مهارت تام بخرج داده است ، اکثر اشعار او دارای کلمات و عبارات خوش آهنك و تشبیهات لطیف است . از جمله در **وصف گل** می گوید :

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم تـر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم ؟
وز گل عزیز تر چه ستـانی بسیم گل ؟



دیگر از شاعران معروف این عصر **عُمارهٔ مرزوی** است کـه در **اواخر عهد سامانیان** می زیسته است و باکسائی همعصر و همشهری بوده است . از اشعار او نیز جز **قطعه** یی چند باقی نمانده است ، اما قدرت طبع و لطافت ذوق او از همین چند قطعه پیداست. عُماره نیز مانند کسائی ظاهراً **اوائل عهد محمود غزنوی** را دریافته است، و در مرثیهٔ آخرین

۱ــ بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال / چهارشنبه و سه روز بـاقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چـه کنم / سرود گویـم و شادی کنم بنعمت و مال
۲ــ بکف چه دارم از این پنجهٔ شمرده تمام / شمار نامه بـاصد هزار گونـه و بال
. . . ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد / بـکند بـال ترا زخم پنجه و چنگال

امیر ازخاندان سامانی یعنی اسمعیل بن نوح ملقب به **المنتصر** که پس از چندین سال مبارزه با دشمنان سرانجام بسال ۳۹۵ کشته شده است قطعهٔ زیبایی گفته است که نقل آن در اینجا مناسب است :

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چشم امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

تاریخ وفات او نیز معلوم نیست؛ آنچه مسلم است اینست که وفات وی بعد از سال ۳۹۵ باید اتفاق افتاده باشد .

۱۰

نثر در عهد سامانیان

نثر نیز مانند شعر درعهد سامانیان نضج و کمالی یافت.قدیمترین آثاری که امروز از نثر دری دردست هست مربوط بهمین دوره است و از ادوار پیش از آن اگر آثاری بوده است چیزی باقی نمانده .

باری از نثر عهد سامانی هم **بیش از چند کتاب** بدست نیست و گمان نمی‌رود که دراین دوره کتابهای بسیاری بفارسی تألیف شده باشد زیرا دراین عصر **دیوانهای دولتی بعربی بوده است** وفضلا و ادبای عصر نیز **اکثر بعربی چیزمی نوشته‌اند**. اما از باقیمانده های نثر این دوره برمی آید که نویسندگان این عهد **ازهرگونه پیرایه سازی وعبارت پردازی زائد اجتناب داشته‌اند** و نظرشان فقط این بوده است که

مقصود را باعبارات ساده و روشن بیان کنند بهمین جهت از ساختن جمله های مسجع و آوردن امثال واشعار عربی ، درطیّ عبارات پرهیز داشته‌اند .



ازجملهٔ آثار نثری که از این دوره باقی مانده است یکی **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری** است که بامر **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** امیرطوس بوسیلهٔ عده‌یی ازفضلانوشته شده است، وخود شاهنامهٔ منثور ازمیان رفته است .(۱)

دیگر **کشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی**(۲) است که رساله‌یی است در **مذهب اسماعیلی : اسماعیلیه**، که بعدها «باطنیّه» و «ملاحده» نام یافته‌اند، فرقه‌یی از شیعه بوده‌اند که بعدازامام جعفرصادق (ع) پسرش **اسمعیل** را امام می‌دانسته‌اند . این فرقه در اواخر عهد امیرنصر در ماوراءالنهر قوتی داشته‌اند .

دیگر **ترجمهٔ تاریخ طبری**(۳) است که به **تاریخ بلعمی** معروف است و آنرا **ابوعلی بلعمی** وزیر معروف سامانیان بامر **منصور بن نوح** ازعربی ترجمه کرده‌است ودرآن بعضی زیادتها و نقصانها نیز روا داشته است . این کتاب مشتمل بر تاریخ عالم است از اول تاریخ تاسال ۳۰۰ هجری ، ونثری لطیف وروان دارد .(٤)

---

۱ ــ رجوع شود ببخش دوم درس شمارهٔ ۲ .

۲ ــ بعضی معتقدند که این کتاب بعربی بوده و ناصرخسرو شاعرمعروف که ازدعاة مذهب اسمعیلیه بوده‌است آنرا بپارسی گردانیده است .

۳ ــ تاریخ طبری ازمحمد بن جریرطبری عالم ومورخ ومفسرمعروف است که بسال ۳۱۰ هجری وفات یافته است .

٤ــ رجوع شود ببخش دوم، درسهای شمارهٔ ۵ و ۱٦

کتاب دیگری که در همین دوره تألیف شده است **ترجمهٔ تفسیر طبری**[1] است که عده‌یی از علما بامر **منصور بن نوح** آنرا ترجمه کرده‌اند ونثر آن درعین سادگی بشیوهٔ عبارت عربیست . ترجمهٔ این دو کتاب ظاهراً بین سالهای ۳۵۰ و ۳٦۳ بعمل آمده است .

دیگر از آثار نثری که دراین دوره نوشته شده است کتابیست در **مفردات طب** موسوم به **الابنیه عن حقائق الادویه** که آنرا **ابو منصور موفق هروی** ظاهراً بنام **منصور بن نوح** تألیف کرده است ونسخه‌یی از آن بخط **اسدی** شاعر هنوز دردست است .

دیگر کتابیست بنام **حدود العالم من المشرق الی المغرب** که در سنهٔ ۳۷۲ تألیف شده وقدیمترین **کتاب جغرافیا** درزبان فارسی محسوب است ومؤلف آن معلوم نیست .

چند کتاب و رسالهٔ دیگر نیز باقیست که عجالةً نیازی بذکر نام آنها نداریم .

۱۱

خدمات ایرانیان بمعارف اسلامی

محیط مساعدی مثل خراسان، برای شعر ونثر دری، عهد صفّاریان وسامانیان را لازم داشت تا رشد ونما کند وآثاری مفید وپرارج وپایدار بظهور بیاورد .

اما **علم وحکمت** که در آن روزگار زبان آن عربی بود وهنوز زبان

---

۱ - تفسیر طبری نیز از محمد بن جریر است

فارسی برای بیان آن، مایه واستعداد کافی نداشت در تمام قلمرو اسلام محیط مناسبی برای رشد ونموخویش می‌یافت. بهمین سبب از همان ابتدا که مسلمین بتدوین علوم دینی واقتباس علوم عقلی دست زدند **ایرانیان** نیز مانند سایر امم اسلامی در کسب وجمع علوم ومعارف اهتمام بلیغ ورزیدند.

درحقیقت **تمام ملل اسلامی**، درایجاد وتوسعهٔ معارف وعلوم اسلامی تأثیر داشته‌اند وهریك بسهم خویش در نقل **علوم عقلی بزبان عربی** و در نشر علوم و معارف دینی در بین مسلمین اهتمام کرده اند، اما **ایرانیان** بسبب سابقهٔ تمدن وفرهنگ قدیم، ونیز بجهت ذوق واستعدادی که در علوم و معارف عقلی داشتند درنشر و نقل علوم بین مسلمین **بیشتر از سایر اقوام** مؤثر واقع شدند وبمعارف اسلامی زیادتر خدمت کردند.

سیبویه نحوی (متوفی بسال ۱۹٤) و **ابوسعید سیرافی** (متوفی بسال ۳٦۸) و **ابوعلی فارسی** (متوفی بسال ۳۷۷) که قواعد زبان عرب از آنها تمهید یافته است ایرانی بودند، و **ابوحنیفه** نعمان بن ثابت (متوفی بسال ۱۵۰) هم که مؤسس **مذهب حنفی** است و **امام اعظم** لقب دارد؛ او نیز نژاد ایرانی داشت. همچنین علماء بزرك **علم حدیث**، که کتب آنها در بین اهل سنت نهایت اعتبار را دارد مانند **محمد بن اسمعیل بخاری** و **مسلم بن حجاج نیشابوری** و **ابو داود سجستانی**، ایرانی بودند؛ ونیز مشاهیر **متکلمان وفقهای شیعه** مثل **آل نوبخت** ایرانی بودند، درعلوم عقلی نیز، مثل **ریاضیات** و **نجوم** و **طب** و **کیمیا** و **منطق** و **فلسفه** ایرانیان از سرچشمهٔ معارف قدیم خویش مدد گرفتند وبتکمیل آن پرداختند

از اوائل عهد بنی عباس که مسلمین اندك اندك باعلوم یونانی ارتباط

یافتند و بعضی ازمترجمین سریانی بنقل وترجمهٔ آثار حکماء یونانی دست زدند ایرانیان نیز عنایتی خاص بعلوم نشان دادند، چنانکه درعهد منصور عباسی ، **ابوسهل بن نوبخت** کتابهایی در نجوم وطبیعیات ، و **عبدالله** بن **مقفع** یا پسرش کتابهایی در منطق از پهلوی بعربی ترجمه کردند . نیز **بنی موسی** که از اهل خوارزم بودند در **هندسه وعلم حیل** (مکانیك) تحقیقاتی کردند وبامر **مأمون** اندازهٔ دورزمین را معلوم کردند، و نیز **جابر بن حیان** معروف بصوفی **در علم کیمیا** (شیمی) تحقیقات ومطالعات مهم کرد .

باری تألیفات و تصنیفات علماء ایرانی در این ادوار تمام بعربی بود . حتی سامانیان هم که بنشر و ترویج زبان فارسی علاقهٔ خاصی داشتند از حمایت و تشویق علما وفضلائی که آثار خود را بعربی مینوشتند مضایقه نمیکردند . بهمین سبب حتی در عهد سلطنت آنان چه در خراسان و ماوراءالنّهر ، و چه در ری و فارس دانشمندانی از مردم ایران زندگی میکردند که آثارشان جملگی بزبان عربی بود ودرطب وکیمیا و نجوم و حتی **تاریخ و ادب** عربی آثارمهمی از خود باقی گذاشته‌اند .

١٢

از دانشمندان عهد سامانی

ازجملهٔ این دانشمندان یکی علی بن ربن **طبری** است ، که کاتب **ماریار بن قارن** امیرطبرستان بوده وآیین نصاری داشته است . نوشته‌اند که بعدازقیام مازیار واسیری او بدست لشکریان معتصم ، علی بن ربّن نیز

ببغداد رفته و در آنجا بدست متوکّل خلیفه اسلام آورده است وی از **مشاهیر فلاسفه و مترجمین** قرن سوم هجری بوده است و در **طب** و **ریاضیات** آثاری داشته است.

دیگر **ابو معشر بلخی** است که درعلم **نجوم** صاحبنظر بوده، وتألیفات متعددی دراین باب داشته است. وی دربغداد می‌زیسته است ووفاتش درسال ۲۷۲ روی‌داده‌است.

دیگر ازعلماء نامی این‌عصر **محمدبن جریرطبری** است که در **تاریخ‌وحدیث وتفسیر** تبحّر داشته و در سیصد و ده هجری وفات یافته است.

دو کتاب‌مهم‌او که یکی‌درتاریخ عمومی ودیگری **درتفسیر قرآن** است چنانکه گفتیم درزمان**منصوربن نوح‌سامانی** بفارسی‌ترجمه شد

نیز از دانشمندان این دوره یکی **ابن‌قتیبهٔ دینوری** است که **مورخ وادیب** بوده ودر ۲۸۱ یا ۲۹۰ وفات یافته است.

دیگر **حمزهٔ اصفهانی** است‌که‌در **لغت وتاریخ** استاد بوده‌است وبسال ۳۵۰ یا ۳۶۰ درگذشته است.

ازمشاهیر علمای شیعه در این دوره یکی **محمدبن یعقوب کلینی** صاحب‌کتاب **کافی** است که‌درسال ۳۲۹ وفات یافته است.

دیگر **محمدبن علی‌قمی** معروف به **ابن بابویه** وملقب‌به **شیخ صدوق** است‌که در ۳۸۱ درگذشته است.

۱۲

محمد بن زکریای رازی

(متوفی بسال ۳۱۳)

مشهورترین ومهمترین اطبا وعلمای این دوره **ابو بکر محمد بن زکریای رازی** است که در **طب ونجوم وکیمیا** ازسر آمدان روزگار محسوب است. ازاوائل حال وسوانح عمر او اطلاع درستی دردست نیست، این قدر معلوم است که درحدود سال ۲۵۰ هجری درری بدنیا آمده وظاهراً درهمانجا باادب وحکمت ونجوم آشنایی یافته است، وبه **کیمیا وتحقیق درخواص اجسام ومعادن** نیز توجه کرده است. اما تحصیل طب راظاهراً دیرتر آغاز کرده است.

باری پس از آموختن طب، **پزشک** و جراح حاذقی شده است و چندی در ری ریاست بیمارستانها را داشته و سپس ببغداد رفته و آنجا نیز بهمین سمت اشتغال یافته است. امّا مدّت اقامت او در بغداد نیز معلوم نیست. بطور کلی بسبب شهرت و آوازه‌یی که در طب بدست آورده بود همواره سلاطین وملوك عصر سعی داشتند اورا بدرگاه خویش جلب نمایند بهمین جهت اکثر عمر او دراسفار و در بلاد مختلف گذشته است وسوانح ایام وحوادث عمر او بهمین جهات اکثر مجهول مانده است واز سرگذشت او اطلاع کافی در دست نیست قدر مسلم آنست که در طی این اسفار چندین بار به **ری** زادگاه خویش باز گشته وسرانجام همانجا وفات یافته است. وفاتش، بنقل ابوریحان وابن خلکان، درسال ۳۱۳ روی داده‌است.

شهرت رازی بیشتر بطب است واورا بزرگترین **اطباءعالم اسلام** شمرده‌اند . کتابهایی هم که درطب نوشته است نهایت شهرت را دارد و بعضی از آنها نیز ازقدیم **بزبان لاتین** ترجمه‌شده ودرمدارس اروپا تا **قرن هفدهم** رواج واعتبارتمام داشته است . درطب صاحب تحقیق و نظر بوده‌است وعقاید و تجارب مخصوص بخود داشته است .

از جمله کتابی در **نقد عقاید و آراء طبی جالینوس** دارد که در آن اعتراضاتی بر عقاید این طبیب یونانی وارد آورده است .

همچنین بعضی ملاحظات و مطالعات مفید تجربی در بیمارستان ودربالین مریض داشته‌است که آنها را یادداشت کرده است ، و حکایت ازدقت نظراو دارد و نشان میدهد که وی درعلم صاحب نظر بوده و بنقل اقوال قدما اکتفا نمی کرده است .

از جملهٔ کتب طبی او یکی کتاب **حاوی** است که از کتب جامع ومهم طب قدیم است، ورازی در آن جمیع اقوال اطباء یونان و عرب را در باب هریك ازامراض آورده وازتجارب و تحقیقات خود نیز نکات بسیار بر آنهاافزوده است .

دیگر از کتب او **من لایحضره الطبیب** است در بیان معالجات مقدماتی که وقتی بطبیب دسترس نیست باید انجام داد . کتابی هم بنام **طب منصوری** دارد که آن را بنام **منصور بن اسحق** والی ری نوشته است .

در کتاب **الحصبه والجدری** هم که در باب حصبه و آبله است تحقیقات جالبی کرده ومطالب تازه‌یی فراهم آورده‌است وپیش ازاو کسی نمی دانسته است که حصبه و آبله امراض مستقلی هستند .

درعلم شیمی نیز که در آن عهد بکیمیا معروف بوده است رازی بتجربه

و تحقیق شخصی زیاد اهمیت می‌داده است ودر بارهٔ خواصّ اجسام و معادن باقوال قدما و بسخنانی که از روی تحقیق نبوده است اعتنائی نداشته است وخود در شناخت خواصّ واحوال معادن واجسام تحقیق وتجربه‌می کرده‌است. گویند ازروی‌همین‌تجارب‌شخصی، **جوهر گوگرد** رااز **زاج‌سبز** یعنی سنگ گوگرد بدست آورده و آنرا **زیت‌الزاج** نامیده است ، ونیز **الکل** راگویند اولین بار وی استخراج کرده‌است. باری درمباحث مربوط بنجوم وریاضی‌وعلوم طبیعی‌نیز رازی مطالعات و تحقیقاتی داشته است و کتابی هم در بارهٔ مسائل مربوط بـه **ترازو** نوشته بوده است که مثل بسیاری از آثار دیگرش ازمیان رفته است .

١٤

اجمال اوضاع ایران

مقارن روزگارضعف وزوال سامانیان

دراواخر قرن‌چهارم‌هجری که‌دولت‌سامانی‌روی‌بزوال وانحطاط آورده بود چندین‌سلسله‌ازملوك وامراء دربلاد مختلف‌ایران حکومت داشتند . **بخارا** دردست **سامانیان** بود ، **غزنه** و **بست** و **سیستان** را **سبکتکین** و پسرش **محمود** بتصرف در آورده بـودنـد . در **خوارزم** **مأمونیان** قدرت یافته‌بودند؛ **ماوراءالنهر** بدست **آل‌افراسیاب**افتاده بود . **طبرستان‌وگرگان** در دست **آل‌زیار** بود و **قابوس‌بن‌وشمگیر** در این ایام برآنجا حکومت داشت . **کردستان** وبلاد **دینوروهمدان** **ونهاوند** دردست امراء**کرد** بود ، **عراق‌وفارس واهواز** وحتی **بغداد** دردست‌شاخه‌های مختلف **دیالمهٔ آل بویه** بود ، ومقارن‌این‌ایام‌کسانی

انند **عضدالدوله وفخرالدوله** از بین امراء این خاندان قدرت شهرت بهم رسانیده بودند.

اکثر این امراء، نسب خود را بپادشاهان یا بزرگان قدیم ایران سانیدند، اما هیچکدام بقدر **سامانیان** در نشر وترویج **زبان و ادب فارسی** تمام نمیکردند. **آل بویه** و وزراء آنها اکثر به **زبان و ادب عربی** شنایی داشتند وشاعران ونویسندگان عربی نویس را تشویق وحمایت نمودند.

عضدالدوله خود بادب عربی آشنایی داشته است، و از وزراء بویه نیز کسانی مانند **ابن العمید** و **صاحب بن عباد** از نویسندگان روف زبان عربی بشمار می آمدند. درست است که دربار عضدالدوله رائی راه داشته‌اند که بزبان محلی **طبری** شعر می سروده‌اند، و بویه درعراق نیز از تشویق وحمایت شعرا دریغ نکرده‌اند، لیکن قیقت سامانیان ودیگر امراء خراسان بودند که زبان و فرهنگ ایرانی رواج دادند؛ والا آل بویه بیشتر زبان عربی را ترویج می نمودند،

از آل زیار **قابوس وشمگیر** ادیب وفاضل بود ودر کتابت و انشاء بی از استادان بشمار می‌رفت؛ وحتی صاحب بن عباد **خط** اورادر بایی ببال و پر طاوس تشبیه میکرد. **شعر فارسی و عربی** نیز خوب گفت، ودر دربار اوشاعران بسیاری بودند که بعربی وفارسی شعر گفتند. اما قابوس و فرزندان او اهتمام زیادی در ترویج زبان رسی نداشتند.

بهرحال آن جوش وخروشی که سامانیان در نشر وترویج زبان و هنگ فارسی داشتند دربین سایر ملوك وامراء آن عصر وجود نداشت،

یالاقل درهمه نقاط وبلاد بیك نسبت نبود ، **مرکزاین نهضت خراسان** بود وهرجا ازاین مرکز ، دورتر و ببلاد خلفای عباسی نزدیك‌می‌بود جنب وجوش زبان وفرهنگ فارسی درآنجا ضعیف‌تر بود . چنانکه در **خراسان بیش از ری** بزبان فارسی توجه‌میشدودر **ری بیش از بغداد** باین زبان اعتناداشتند .

دربین ملوك وامرایی که مقارن دورهٔ زوال و انحطاط سامانیان روی کار آمدند فقط **غزنویان درنشر شعر وزبان فارسی** جدی بخرج دادند ، ودراین کار نیز قصد عمدهٔ آنها تقلید ازدستگاه امراء سامانی تعقیب شیوهٔ سیاست آنها بود .

درهرحال نهضتی راکه سامانیان ازروی اخلاص و اعتقاد بر ترویج زبان‌فارسی بوجودآورده‌بودند غزنویان ، خاصه **سلطان محمود** بیشترازجهت **مصلحت دید سیاسی** تعقیب نمودند ؛ مع‌هذا این‌تشویق مصلحتی هم فواید بسیاری برای‌زبان وفرهنگ وادب فارسی داشت که ذکر آن خواهدآمد .

۱۵

غزنویان و شعر و شاعری

دولت غزنوی در عهد **محمود** باوج قدرت رسید . پیش‌از امرای غزنوی دست نشاندگان سامانیان بودند . سلطان محموددو غزنه را بشهرت واعتبار رسانید و درطیّ بیست وپنج سال ، نه فقط

قسمتی ازممالك سامانیان و آل بویه ، بلکه برسیستان و خوارزم و بعضی از نواحی هند دست یافت . چندین باردرهندبغزا پرداخت ومکرر رای های هند وامراء اسلام را مقهور ومغلوب کرد .

بعدازوی پسرش **مسعود** کارهای پدر را دنبال کرد : بهندحمله برد وطبرستان وگرگان را ازامیرزیاری بگرفت . اما در مقابل ترکان سلجوقی شکست خورد ودرحین فرار بهند مقتول شد .

بعدازاو برادرش **محمد**، وسپس **مودود بن مسعود** بشاهی رسیدند. اما آنها نیزدرمقابل هجوم **سلجوقیان** تاب نیاوردند ومغلوب شدند ، و باین ترتیب سلطنت غزنویان ازخراسان وعراق برافتاد و بغزنین و هند محدود گشت .

دولت غزنوی که درعهد سلطان محمود قدرت و شوکتی داشت در **نشرزبان وادب فارسی** اهتمام کرد وغزنین پایتخت آن دولت مدتها **مرکز فضلای عصر ومجمع ادبا وشعرای نامی** گشت شاعران بزرگی مانند **عنصری** و **فرخی** و **عسجدی** و **فردوسی** و **منوچهری**، ودانشمندان و فضلائی مانند **ابوریحان بیرونی** و **ثعالبی نیشابوری** از این دولت نواخت و بهره دیدند وحتی یك چند دیوانهای دولتی نیز ازعربی بفارسی نقل گشت .

دورهٔ اعتلاء غزنویان مواجه بادورهٔ ضعف وانحطاط آل بویه بود اعقاب **عضدالدوله** در فارس و اعقاب **فخرالدوله** در ری و همدان واصفهان بمنازعات خویش و جنگهای خانگی سرگرم بودند بنی اعمام آنها نیزدربغداد واهوازقدرتی نداشتند .

آل زیار هم فقط بحدود بلاد گرگان وطبرستان بسنده کرده بودند؛

وفرزندان **قابوس** دربرابرغزنویان قدرتی نداشتند .

درسراسر این دوره ، مثل عهدسامانیان، مرکز مهم نشروترویج ادب وشعردری خراسان وغزنه بود . **محمود** علاقهٔ خاصی بمدایح‌شعرا نشان میداد واشعارآنها رادرنشرمحامد خویش‌فوق‌العاده مؤثرمیشمرد ازاین رو بشعرا وفضلائی که درمحامد او سخن می سرودند ، یابنام او کتاب می‌نوشتند جوایز وصلات بسیار می‌داد . همین‌امرسبب شدکه‌در درگاه او **عدهٔ کثیری ازشعرا وفضلا** جمع آینـد و او نیز همه را حمایت وتشویق میکرد ، چنانکـه **عنصری وفرخی** در درگاه او از نعمت‌وآسایش برخوردار بودند **وغضائری** ، که‌ازری درمدح‌اوقصایدی میفرستاد، نواخت‌وصلهٔ فراوان می‌یافت . رفتاری که‌محمود با**فردوسی** کرد وازآن شاعر بزرگ استاد بسزا قدردانی ننمود ظاهراً بایدبسبب **تحریك وسعایت حسودان** فردوسی باشدکه داستانهای او را در نظر سلطان کم بها جلوه دادندو بر استاد نیز**تهمت بددینی** نهادند .دربارهٔ خود سلطان محمود گفته‌اندکه قریحه شاعری داشته است وکتابی هم در فقه بدو نسبت داده‌اند . در صحت ایـن قول جای «تردید» است . اما علاقهٔ او بشعر وادب واهتمام او درتشویق وحمایت‌شعرا وفضلاظاهراً محل شبهه نیست .

از فرزندان او، **محمد** گویا درشناخت شعر بی وقوف نبود ، اما فرصتی نیافت . مسعود نیزگاهگاهی بشاعران توجه مینمود ، لیکن نه چون پدر، ودراین کار شوق واصراری نداشت .

بهر حال ، دردورهٔ غزنویـان ، شعرا و فضلا هیچگاه نواخت و تشویق عهد محمود را فراموش نکردند ، وعهداوهمواره بمنزلهٔ **دورهٔ**

طلائی **شعر و ادب فارسی** در خاطر گویندگان و نویسندگان ادوار بعد باقی ماند.

۱۶

فردوسی

استاد ابو القاسم

(متوفی بسال ۴۱۱)

بزرگترین شاعر این‌دوره **فردوسی** است که بعضی اورا سرآمد همهٔ شاعران ایران می‌دانند. حکیم ابو القاسم فردوسی در **طبران طوس** بسال ۳۲۹ ولادت یافت. پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت مکنتی داشت. از احوال شاعر در عهد کودکی و جوانی اطلاع درستی نداریم، این قدر معلوم است که درجوانی از دخل ضیاع خویش ازاقران بی نیاز بوده، اما اندك اندك آن اموال را از دست داده و بتهی‌دستی افتاده است. ازاوایل حال که بکسب دانش پرداخت وادب پارسی و تازی آموخت بخواندن داستانها رغبت داشت ومخصوصاً بتاریخ واخبار گذشتهٔ ایران علاقه می ورزید. همین علاقه بداستانهای کهن بود که اورا بفکر نظم شاهنامه انداخت. درحقیقت، بعدازمرگ دقیقی که ظاهراً با وی همشهری بود، فردوسی درصدد برآمد شاهنامهٔ منثوری راکه گویا همان **شاهنامهٔ ابو منصوری** باشد بدست آورد و آن را نظم کند چنانکه ازگفتهٔ خوداودرشاهنامه برمی‌آید، مدتها درجستجوی این کتاب می‌بود تاآنکه یکی ازدوستانش نسخه‌یی ازآن را بدست آورد وبدو سپرد

وشاعر بنظم آن همت گماشت. مدتی راکه درسر این کاررنج بردبتفاوت بیست وپنج ، وسی ، وسی و پنج سال ذکر میکنند . آنچه محقّق است این است که وی برای نظم کتاب نه از روی ترتیبی که اکنون در توالی داستانها هست کار کرده و نه اینکه بدون وقفه مشغول نظم وتصنیف آن بوده است .

بهر حال فردوسی نزدیك **سی سال** از بهترین ایام خویش راوقف شاهنامه کرد و در سر این کار جوانی را به پیری رسانید . بامید اتمام شاهنامه تمام ثروت ومکنت خود را اندك اندك ازدست داد. دراوایل شروع این کارخود اوثروت و مکنت کافی داشت وهم بعضی از رجال و بزرگان خراسان وسایل آسایش خاطر اورا فراهم می کردند . اما در اواخر کار که ظاهراً قسمت عمدهٔ شاهنامه را باتمام آورره بود باوجود پیری گرفتار فقر وبی چیزی گردید ودر قحطی وتنگی خراسان که در حدود سال ٤٠٢ روی داد ازبرگ ونوا عاری بود .

باید دانست که برخلاف آنچه مشهوراست، فردوسی شاهنامه را بصرافت طبع خویش وحتی **سالها قبل از آنکه سلطان محمود بسلطنت بنشیند** آغاز کرد ؛ اما چون درطی این کاررفته‌رفته خواسته وجوانی را از دست می داد در صدد برآمدکه آن را بنام پادشاهی بزرگ کند ، وبگمان آنکه سلطان غزنین چنانکه بایدقدر کار او راخواهدشناخت شاهنامه را بنام اوکرد وراه غزنین پیش گرفت . اما سلطان محمود که بمدایح و خوشامد های شاعران بیش ازتاریخ وقصص علاقه داشت قدر سخن شاعر را ندانست واو را بسزا تشویق نکرد .

سبب آنکه شاهنامه مورد پسند سلطان محمود نیامد درست

معلوم نیست. بعضی گفته‌اند بسبب بدگویی حسودان ورقیبان نزد محمود ببد دینی متهم گشته بود واز این رو درکار اوعنایتی نکرد. ظاهراً بعضی از شاعران درگاه محمود که برلطف‌طبع‌وقبول خاطر استاد طوس حسد می بردند، خاطر سلطان را بر وی مشوب کرده و داستانهای شاهنامه و پهلوانان قدیم ایران را در نظر وی پست و ناچیز جلوه داده بودند بهرحال گویا سلطان شاهنامه را بچیزی نشمرد و ازرستم بزشتی یاد کرد و چنانکه مؤلف **تاریخ سیستان** می گوید بر فردوسی خشم آورد که «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، واندر سپاه‌من هزارمرد چون رستم هست»

وگفته‌اندکه فردوسی ازاین بی اعتنایی‌محمود برآشفت وآزرده خاطر گشت و بیتی چند درهجو سلطان گفت وازبیم محمود غزنین‌راترك کرد وبا خشم وترس یك چند درشهرهایی چون هرات وری‌وطبرستان متواری بود وازشهری بشهری میرفت تا آنکه سرانجام درزادگاه خود طوس بسختی درگذشت. تاریخ وفاتش را بعضی[1] ٤١١ و بعضی[2] ٤١٦ نوشته‌اند.

گویند کـه چند سال بعد. محمود را بمناسبتی از فردوسی یاد آمد واز رفتاری‌که باآن شاعر آزاده کرده بود پشیمان گردید ودرصدد استمالت او برآمد وفرمان داد تامالی هنگفت جهت‌او ازغزنین‌بطوس گسیل دارند وازاودلجویی کنند. اما چنانکه تذکره نویسان‌نوشته‌اند روزی‌که عطای سلطان را از غزنین بطوس می آوردند جنازهٔ شاعر را از طوس بیرون می بردند. ازوی جزدختری نمانده بود زیرا پسرش،

---

١ ـ دولتشاه سمرقندی صاحب «تذکرة‌الشعراء»
٢ ـ حمدالله مستوفی صاحب «تاریخ گزیده»

هم درحیات پدر، وفات یافته بود واستاد را ازمرگ خویش پریشان واندوهگین کرده بود.



شاهنامه نه فقط بزرگترین وپرمایه ترین دفترشعریست که ازعهد سامانی وغزنوی بیادگار مانده است بلکه مهم ترین سند عظمت زبان فارسی وبارزترین مظهرشکوه وررونق وفرهنگ وتمدن ایران قدیم است. خزانهٔ لغت وگنجینهٔ فصاحت زبان فارسیست. داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی درآن بهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی وعقاید لطیف اخلاقی درآن همه‌جاجلوه یافته‌است. رموز کشورگشایی وجهانداری وهمچنین وظایف فداکاری وجانبازی درراه میهن بنیکوترین صورتی بیان شده است. شیوهٔ بیان شاهنامه ساده و روشن است، ازاستعمال لغات عربی ابائی ندارد اما دراین کار مصرّ و افراط کار نیست. درغالب مواردسخن راکوتاه می گوید واز پیرایه سازی وعبارت پردازی اجتناب می کند. داستانهایی راکه دراصل شاهنامهٔ منثور بوده است فردوسی بانهایت دقت بنظم درآورده‌است وسعی داشته‌است چیزی ازاصل آنها نکاهد. این داستان عبارت‌ازشرح جنگهای ایرانیان بااقوام تورانی بوده است که‌رستم‌قهرمان آنهاست. گذشته‌ازاین داستانهامطالبی درباب تاریخ ساسانیان درشاهنامه آمده است که چیزی بین تاریخ و افسانه است. سرگذشت شاهان داستانی ازپیشدادیان وکیان‌وداستانهای مربوط به گشتاسب واسفندیار نیزبا لطف و ظرافتی خاص در طی آنها بیان شده‌است اکثراین‌داستانها از**خداینامه** های‌قدیم اقتباس‌شده‌است وبعضی دراوستا وکتابهای پهلوی نیز مندرج بوده‌است. بهرحال‌فردوسی

با نظم شاهنامه مآثر وسنن قدیم قوم ایرانی را احیاء کرده است وازاین بابت منّتی بزرگ برزبان وتاریخ ما دارد .



چنانکه ازشاهنامه برمی آید ، فردوسی طبع لطیف وخوی پاکیزه داشت . سخنش ازطعن وهجوودروغ وتملّق خالی بود وتا می توانست الفاظ ناشایست وکلمات پست ودور ازاخلاق را بکارنمی برد . در وطن دوستی سری پرشور داشت . بداستانهای کهن وبتاریخ **ومآثر ایران قدیم** عشق می ورزید و از **تورانیان** و**رومیان** و**تازیان** بسبب صدماتی که برایران وارد آورده بودند نفرت داشت . بـاولاد **علی (ع)** محبت و ارادت تمام داشت وشاید این نکته یکی ازاسباب عمدهٔ حرمان او در دستگاه سلطان محمود بود .(۱) بهرحال ، استاد طوس مردی پاك دل و نوع دوست ومهربان بود ونسبت بتمام مردم محبت داشت، امادشمنان ایران را بهیچ وجه نمی بخشود. عشق وعلاقهٔ او نسبت بشاهان وپهلوانان ایران ازهربیتی که درباب آنها می گوید آشکاراست وهمین معنی نشان میدهد که فردوسی را دوستدار عظمت ایرانی و مبشر وحدت وشوکت ایران باید شمرد .



گذشته از شاهنامـه ، **چند قطعه وغزل** نیز بفردوسی نسبت داده اند که بعضی از آنها لطیف ومحکم است . **یوسف وزلیخایی** نیز بدو نسبت داده انـد که اکنون محقق شده است از شاعری دیـگر است و بفردوسی مربوط نیست . این شاعر نزدیك یـك قرن بعد از فردوسی

---

۱ ـ رجوع شود ببخش دوم ، درس ۳۰

می زیسته‌است و یوسف وزلیخای خودرا بروزن شاهنامه ساخته‌است [۱].
گذشته از این، سستی اشعار نیز صحت این انتساب را بفردوسی مشکوك وضعیف می کند. چون محقق شدکه یوسف و زلیخا از فردوسی نیست سفری هم که بعراق و بغداد بفردوسی نسبت داده‌اند مشکوك بلکه مردود خواهد بود.

از اشعار استاد طوس ابیاتی چند در بخش دوم، درسهای شمارهٔ ۱۲ و ۳۰ خواهید خواند.

۱۷

فرّخی سیستانی

(متوفی بسال ۴۲۹)

یکی دیگر از شاعران بزرگ این عهد فرخی سیستانیست. [۲]
ابوالحسن علیّ بن جُولُوغ مطابق بعضی روایات در آغاز حال خدمت یکی ازدهقانان سیستان میکرد وازروی ذوق شعرمی گفت وچنگ می زد؛ اما چون زن گرفت ومخارجش بیفزود ودر آمدش کفاف خرج نمیکرد درصدد بر آمد که ممدوحی بجوید واسباب معیشت درست کند. ازاین رو بدربار **چغانیان** که ازامرای سامانیان بودند رفت و **امیر ابوالمظفر چغانی** وپیشکارش **عمید اسعد** وی را بزرگ داشتند و نواخت وصله دادند.

---

۱ ـ نام این شاعرمعلوم نیست، ولی محقق است که مداح طغانشاه محمد بن الب ارسلان برادرملکشاه سلجوقی بوده است که درهرات حکومت میکرده.

۲ ـ خوداوگوید: من قیاس ازسیستان دارم که آن شهرمنست
وزپی خویشان زشهرخویشتن دارم خبر

قصیدهٔ معروف **کاروان حله**[۱] و نیز قصیدهٔ **داغگاه**[۲] از آثاریست که فرخی درمدح امیرچغانیان سروده است .

باری فرخی یك چنددرنزد امیرابوالمظفر چغانی بزیست وسپس راه غزنین پیش گرفت وبدرگاه **سلطان محمود** راه یافت . در خدمت محمود مُکنت وثروت یافت ومورد توجه گشت . دربسیاری ازسفرها باموکب سلطان همراه بود وازاو صلات وجوایز بسیاردید . مرثیهٔلطیف ومؤثری هم دروفات سلطان گفت که نهایت علاقهٔاورا بمحمودمیرساند.[۳] گذشته از سلطان محمود ، فرّخی پسران او محمد و مسعود را نیز مدح گفت . اشعاری نیز درستایش امرا و وزرا ورجال غزنوی دارد . در دربار غزنویان زندگی او برفاه میگذشت، معذلك بعضی اوقات نیز از نظر سلطان می افتادودچاراندوه وپریشانی بود . وفاتش بسال ٤٢٩ روی داد .

جزدیوان که قسمت عمدهٔ آن قصایدست وچندترکیب بندومقداری غزل ورباعی اثردیگری ازاو باقی نمانده است کتاب **ترجمان البلاغه** که**رشیدوطواط** (متوفی بعدازه٦٨)بدونسبت داده است وتاکنون گمان میرفت ازمیان رفته است ازاو نیست ؛ دراین چندسال اخیر نسخه یی از این کتاب بدست آمد ومعلوم شد که از**محمدبن عمر رادویانی** است، و دراواخرقرن پنجم تألیف شده ، ورشید وطواط ودیگران ازروی اشتباه

---

۱ - باین مطلع : با کاروان حله برفتم زسیستان
باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان

۲ - باین مطلع : چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

۳ - باین مطلع : شهرغزنین نه همانست که من دیدم پار
چه فتاده ست که امسال دگرگون شده کار !

آن را بفرخی نسبت داده‌اند .

شعر فرخی **ساده و لطیف** است . رشید وطواط شعر اورا از جهت لفظ ومعنی بااشعار ابو فراس ومتنبّی شاعران بزرگ عرب مقایسه میکند. در واقع بیان فرخی از هرگونه پیرایه و تکلف برکنار است و مشحون بتوصیفات ساده وتشبیهات لطیف می باشد. سخن راچنان ساده و آسان ادا می کند که خواننده غالباً گمان می برد شاعر بجای آنکه شعر بگوید با وی محاوره می کند ، اما درهمین سخنان ساده تمام دقایق ونکات فنّی وبدیع وبلاغت را رعایت می کندوهمین جاست که سخنش **سهل وممتنع** می‌شود وهرکس ازعهدهٔ تقلید وتتبّع او بر نمی آید. زمینهٔ اکثراشعار فرخی **توصیف طبیعت و بیان احوال عاشقانه** است .

ازاشعار این شاعر لطیف سخن دربخش دوم ، درس شمارهٔ ٤٤ ابیاتی چند خواهید خواند .

١٨

عنصری بلخی

(متوفی بسال ۴۳۱)

بزرگترین شاعر قصیده سرای این عهد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصریست که اززندگی او اطلاع زیادی نداریم . تاریخ ولادتش معلوم نشده است . دربعضی تذکره‌ها آورده اند کـه وی درجوانی بتجارت می پرداخت یـك بار گرفتار دزدان شد ؛ اموالش بغارت رفت ، و از **تنگدستی بشاعری افتاد** نزد **امیر نصر بـن سبکتکین** برادر سلطان محمود که **سپهسالار خراسان** بود رفت واو وی را به غزنه فرستاد . در

دربار **محمود** مورد توجه گشت و در بین **چهار صد شاعر** رتبهٔ **ملك الشعرائی** یافت. درصحت این روایات بعضی «تردید» کرده‌اند، اما ازستایشی که **منوچهری** در حق او کرده است [۱] و از سخنانی که دیگر شاعران آن‌عصر درباب او گفته‌اند پیداست که نفوذ فوق‌العاده‌یی دردستگاه محمود داشته‌است؛ در بعضی سفرهای سلطان نیزچنانکه‌معلوم است همراه‌بوده است. نوشته‌اند که تمام‌شعرای‌درگاه‌محمودازاوتمکین می‌کرده اند، ومعروف است که تا اشعار خودرا بروی نمیخواندند در مجلس محمود حق خواندن آنرا نداشتند. ازبعضی حکایات برمی‌آید که اشعار اودروجود سلطان تأثیر فوق العاده داشته است و بسا که در حال اوتغییری پدید می‌آورده است. بهمین سبب‌سلطان عنایتی خاص‌در حق‌اوداشته‌است وصلات‌بسیار بدومی‌داده‌است. درافسانه‌ها آورده‌اند که **چهارصد غلام زرین‌کمر** داشته‌و**دیگدانش ازنقره‌واسباب‌خوانش ازطلا** بوده است [۲]. راست‌است‌که این سخنان ازمبالغه‌خالی نیست، اماپیداست که‌شاعر نزد سلطان زیاد موردتوجه بوده‌است. بعداز وفات سلطان محمود نیز عنصری‌همچنان نزد مسعود مقام پیشوایی واستادی شاعران را داشت. وفاتش را بسال ۴۳۱ نوشته‌اند.

گذشته ازقصایدکه قسمتی از آنها امروز دیوان او را تشکیل می‌دهد، عنصری مثنویهایی هم‌داشته. از آن‌جمله یکی‌داستان «**وامق وعذرا**» است که داستانی عاشقانه بوده واکنون‌گویا جزابیاتی پراکنده

---

۱ - در قصیده‌یی که در «لغز شمع» است:

توهمی تابی ومن برتوهمی خوانم بمهر | هرشبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری | عنصرش بی‌عیب ودل بی‌غش‌ودینش بی‌فتن...

۲ - خاقانی (متوفی بسال ۵۹۵) گوید.

شنیدم‌که از نقره زد دیگدان | ززرساخت آلات خوان عنصری

از آن باقی نیست، دیگر داستان **«خنگ بت وسرخ بت»** که ظاهراً ازقصّه‌های بودایی رایج دربلخ بوده‌است. کتابی هم بنام «**شاد بهر و عین‌الحیاة**» داشته است که آنرا بغلط «نهرعین‌الحیاة» هم‌خوانده‌اند. ازاین مثنویها جزنام وبعضی ابیات متفرق چیزی نمانده‌است، امّادیوان اوباقیست وچاپ هم شده است واکثر اشعار آن قصایدیست که شاعردر مدح سلطان وبرادرانش ویا درمدح مسعود وبعضی رجال ووزراء دولت غزنوی سروده است. در این دیوان، مثل دیوان اکثر شاعران دیگر، البته‌غزلیّات وقطعات‌ورباعیّات هم‌هست، نهایت آنکه اهمّیت عنصری بیشتربسبب قصایداوست. اکثرقصاید اومدح سلاطین وامراء عصراست، امّا درآنها اغراق‌ومبالغهٔ بیجا ودعاوی گزاف وبی‌وجه‌کم است؛ شیوهٔ بیانش محکم و متین است و قدرت فکر و دقت نظر از تمام اشعارش پیداست.

ازاشعار این‌استاد دربخش‌دوم، درس‌شمارهٔ ٤٦ ابیاتی‌چندخواهیدخواند.

١٩

منوچهری دامغانی

ابوالنّجم احمد منوچهری دردامغان بدنیا آمد. در اوایل کار بدرگاه **منوچهر بن قابوس** پیوست وتخلّص منوچهری را ازنام‌او یافت؛ اماچندی بعد، ازری‌بدرگاه **مسعود** رفت ونزد اوتقرّب‌یافت. بعدازمرگ مسعود زندگی اودیری نکشید وگویا درجوانی بسال٤٣٢ وفات یافت.

گذشته ازقصاید او که اکثر درمدح مسعود ووزرا وامراء اوست،
منوچهری چند **مسمط**(۱) هم دارد که آن نیز در مدح است . ابداع
مسمط را بدو نسبت داده اند ودر این نوع شعر قطعاً وی ازپیشقدمان
لامعی و **معزی** و دیگران است. مضمون اشعار او اکثر **وصف گل**
و **بهار** و **تعریف عشق** و **شراب** وبیان مکارم و اوصاف ممدوحان
است اما کلام او لطف وحال خاصی دارد . روح شوق وطرب درسراسر
کلام اومتجلّی است و سخنش لطیف ودلاویز است ، الا آنکه مکرر درطی
کلام لغات وعبارات عربی بکارمی برد و همین معنی سبب ضعف و تعقید
کلام او در بعضی موارد می گردد . از سخنـان منوچهری چنین
برمی آیدکه وی ازطب و نجوم وبعضی علوم دیگر اطلاع داشته است
ومخصوصاً **درلغت وادب عربی** متبحر بوده است ؛ درشعراو بهمین سبب
الفاظ مشکل و عبارات نا مأنوس نسبةً زیاداست . اساس شیوۂ شاعری
او بر **تشبیه** است وتشبیهات لطیف زیاد دارد و درتوصیف احوال طبیعت
قدرت ومهارت تمام بخرج میدهد . وصف بهار و خزان ، وصف شب و
بیابان ، وصف گلها ومرغان ، وصف ابروباران درشعراو مکرر می آید ؛
پیداست که شاعر با **طبیعت** انس خاصی داشته است وازبدایع ولطایف
آن لذت وتمتع می برده است . کلام او پر از ذوق و شادیست وکمتر
لفظی اندوهگین یامعنایی غم انگیز درسخن او هست . شوق بعشرت وعلاقۂ
زندگی در سراسر سخنانش جلوه دارد ومعانی اخلاقی ، جز بندرت ،
در تمام آنها دید نمیشود .

ازاشعاراین استاد دربخش دوم ، درسهای شمارۂ ٢٦ و ٥٨، ابیاتی
خواهید خواند .

---

(۱) رجوع کنید ببخش دوم درس شمارۂ ٥٨

۲۰

از شاعران دیگر

چندتن دیگر از شاعران در این دوره بوده‌اند که بادرگاه غزنویان ارتباط داشته‌اند، اما دیوانهای آنها ازمیان رفته‌است وجز بعضی قطعات وقصاید کوتاه ومختصر وپاره‌یی ابیات متفرق و پراکنده چیزی از آنها باقی نمانده است. ارزش سخن آنهارا از روی این اشعار که باقی‌مانده است البته نمی‌توان شناخت، اما از شهرت وآوازه‌یی که اکثر آنها در بین گویندگان این عهد داشته‌اند می‌توان دریافت که مقام آنها درشاعری بلند بوده است.

از جملهٔ این شاعران یکی **عسجدی مروزی** است که تذکره نویسان او را از اقران فرخی و عنصری شمرده‌اند، اما آثار زیادی از وی باقی نیست. اشعار وی بیشتردرمدح سلاطین ووزرا و امراء غزنوی بوده است. در فتح سومنات هم مثل عنصری و فرخی قصیده یی گفته است که مورد توجه‌واقع گشته‌است.(۱) دراشعار خود بتشبیه و توصیف توجه زیاد کرده است ونیز ببعضی صنایع لفظی علاقه داشته‌است

از اشعار این‌شاعر در بخش دوم، درس‌شمارهٔ ۴۸ دو بیت خواهیدخواند.



---

(۱) باین مطلع:

تاشاه خسروان سفرسومنات کرد   کردارخویش‌را علم‌معجزات کرد

دیگر غضائری رازی است که از شعرای عراق بوده است و بآل بویه انتساب داشته‌است. نوشته‌اند که وی چون آوازهٔ شاعرنوازی محمود را شنید قصیده‌یی درمدح او گفت و بغزنین فرستاد.[1] سلطان که خیال تصرف ری را داشت و در صدد جلب قلوب مردم آنجا بود باین قصیده، غضائری را صلتی مهم فرستاد، غضائری قصیدهٔ دیگری در شکرگزاری سلطان سرود [2] و این قصیده را عنصری جواب داد وضمن آن ایرادهایی برغضائری وارد کرد[3]. چون قصیده عنصری بری رسید غضائری سومین قصیدهٔ خود را گفت و اعتراضات عنصری را رد کرد. وفات غضائری در سال ٤٢٦ بوده است.

ازاشعار او در بخش دوم، درس ٥٠، ابیاتی چند خواهید خواند.



شاعر دیگر این دوره که ذکر نام او در اینجا لازم است لبیبی است اورا نیز ازاقران فرخی وعنصری شمرده‌اند. ازاشعار او نیز جزیك قصیده چند قطعه وپاره‌یی ابیات متفرق باقی نمانده است، اما ازهمین مقدار برمی‌آید که در عصرخویش از استادان سخن بوده‌است. لبیبی قطعاً تا سال ٤٢٩ یعنی سال مرگ فرخی زنده بوده‌است.

از اشعار لبیبی در بخش دوم، درس شمارهٔ ٥٢، ابیاتی چند خواهید خواند.



---

(١) باین مطلع:

پیام داد بمن بنده دوش بادشمال ... زحضرت ملك مال بخش دشمن‌مال

(٢) باین مطلع:

اگر کمال بجاه اندرست وجاه بمال ... مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

(٣) باین مطلع.

خدایگان خراسان و آفتاب کمال ... که وقف کرد براوذوالجلال عزوجلال

یکی دیگر از گویندگان این عهد که نیز دیوانی ازاو نمانده است **زینبی علوی محمودی** است که نزد **محمود** و **مسعود** محترم بوده است و آن دو پادشاه را مدح گفته است. نوشته‌اند که مسعود یك بار اورا هزار هزار درم با یك پیل بخشیده است، و بار دیگر پنجاه هزار درم پیل بخانهٔ او فرستاده است.

از اشعار او در بخش دوم، درس شمارهٔ ٥٤، چندبیت خواهید خواند

۲۱

نثر در دورهٔ غزنویان

درعهد غزنوی نثر فارسی نیز مانند شعر مورد توجه بود. بعضی از وزرا ورجال این دوره باین زبان علاقهٔ تمام ورزیدند ودر نشر آن سعی کردند. **ابوالعباس اسفراینی** وزیر سلطان محمود دستور داد **دیوان** را بپارسی بنویسند واین امر تأثیر بسیاری در رواج زبان پارسی داشت از محمود و مسعود وبعضی وزرا و رجال عهد آنها نیز در تاریخ بیهقی نامه‌هایی نقل شده است که بزبان پارسیست. راست است که غزنویان بقدر سامانیان بتوسعه وتکمیل نثر فارسی توجه نکردند وبشعر و مدیح بیش از نثر علاقه داشتند اما آثار نثری هم که ازاین دوره باقیست قابل ملاحظه است

گذشته از بعضی منشآت **بونصر مشکان** وپاره‌یی نامه‌های محمود ومسعود که در تاریخ بیهقی آمده است، در این دوره چندین کتاب علمی بزبان فارسی تألیف یافته است. **تاریخ گردیزی** وقسمتی از **تاریخ بیهقی**

و تاریخ **سیستان** نیز از آثار این دوره بشمار تواند آمد. شیوهٔ نثر این دوره با شیوهٔ نثر عهد سامانی چندان تفاوت ندارد جز آنکه در نثر غزنوی الفاظ و ترکیبات عربی از نثر عهد سامانی بیشتر است. جمله‌ها نیز طولانی‌تر از جمله های کتب عهد سامانیست، اما روی هم رفته عبارات پخته‌تر وجاافتاده‌تر بنظر می‌آید. بطور کلی می‌توان گفت که نثر عهد غزنوی هنوز بپای شعر آن عهد نرسیده بود وهنوز ناقص بود، در بعضی موارد شیوهٔ عبارت پردازی بسیاق عربیست.

در کتابهای علمی که کسانی مانند **ابوریحان** و **ابن سینا** نوشته‌اند سعی شده است که از اصطلاحات عربی اجتناب شود، بهمین سبب اکثر اصطلاحات علمی راکه عربی بوده است بپارسی در آورده‌اند. چنانکه ابن سینا برای اکثر اصطلاحات منطق و فلسفه لغات فارسی یافته است وابوریحان نیز بیشتر اصطلاحات هیئت و حساب و هندسه‌را بفارسی تبدیل کرده‌است. امامی‌توان گفت که دقت ابوریحان درانتخاب این اصطلاحات بیش از ابن سینا بوده است، و بهمین سبب اصطلاحات فارسی ابوریحان بهتر و زیباتر از اصطلاحات ابن سینا شده‌است.

کتابی که از ابوریحان بفارسی باقی مانده است کتاب **التفهیم** است که موضوع آن مقدمات ریاضی از هندسه وحساب وهیئت ونجوم است، و آنرا بشیوهٔ سؤال و جواب برای ریحانه دختر حسین خوارزمی که علاقه‌یی باین مسائل داشته است تألیف کرده است.

ابوعلی سینا هم چندکتاب بزبان فارسی دارد که مهمترین آنها **دانشنامهٔ علائی** است وموضوع آن منطق وحکمت الهی وطبیعی است.

فایدهٔ عمدهٔ این کتب علمی، چنانکه گفته شد، اصطلاحات فارسی

آنهاست که هنوز ممکن است در بعضی موارد مفید افتد .

از کتب نثر این دوره تاریخ گردیزی است که **زین‌الاخبار** نام دارد و شامل تاریخ خلفا و احوال پادشاهان طاهری و صفاری و سامانی وغزنوی است ومؤلف آن **ابوسعید عبدالحی بن ضحاك گردیزی** نام داشته است وتاریخ غزنویان را تا عهد عبدالرشید پسر سلطان مسعود آورده است . نثر این کتاب ساده است وهیچ پیرایهٔ لفظی ندارد ، اما قدری خشك بنظر می آید .

قسمتی از تاریخ بیهقی و نیمی از تاریخ سیستان نیز مقارن این دوره تألیف شده است اما آن کتابها چون مقارن عهد استیلای سلاجقه تألیف شده است بحث درباب آنها جای دیگر می آید .

۲۲

علوم در دورهٔ غزنویان

اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری که مقارن باافول سامانیان وظهور غزنویان در خراسان ومصادف با اواخر عهد دیالمه وآل زیار بود ، ازجهت ترقی وتوسعهٔ علوم نیز مزیتی دارد . زیرا دراین دوره بود که در اکثر بلاد از بغداد وعراق تاخراسان و غزنه علما و دانشمندان بزرگی مانند **بیرونی** و **ابن سینا** و **علی بن عیسی مجوسی** و **ابوعلی مسکویه** بظهور آمدند که درعالم اسلام شهرت فراوان دارند.

دربعضی بلاد اسلام خاصّه درخراسان وعراق مدارس مهم بنا شد ووجود این مدارس سبب رونق ورواج علوم بود . ازقدیمترین مدارس

که در اسلام بنا گردید یکی **مدرسهٔ نیشابور** بود که نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود بنا کرد . چند مدرسهٔ دیگر نیز مقارن این عهد در خراسان وجود داشت که نام آنها در تاریخها آمده است .

در این دوره کتابخانه‌های مهم نیز در بلاد اسلام بود . از جمله ، **کتابخانهٔ آل سامانیان** در بخارا که ابن سینا مدتی در عهد نوح بن منصور در آن مطالعه میکرد . **صاحب بن عباد** خود کتابخانه‌یی معتبر داشت ، و سلطان محمود در ری مقدار زیادی کتاب را ببهانهٔ آنکه متعلق بر وافض است سوزانید . گذشته از کتابخانه‌ها در این دوره **رصدخانه‌هایی** نیز در بعضی از بلاد وجود داشت که در آنجا برصد کواکب می پرداختند . بیمارستانهایی نیز در اکثر بلاد اسلام دائر بود. ازجمله در ری و در نیشابور بیمارستانهایی بود و در بغداد نیز عضدالدوله **بیمارستان عضدی** را ساخته بود در این بیمارستانها گذشته ازمعالجهٔ بیماران بتدریس طب نیز اهتمام میشد و طالبان علم طب بر استادان طب می خواندو بتجربه دراحوال بیماران تحقیق می نمودند .

در **ریاضی** علماء این دوره تحقیقات مهم کردند : یکی ازمشاهیر ریاضی دانان این عهد ، گذشته ازابوریحان که در نجوم و هندسه و حساب وتقویم تبحر داشت ، **گوشیار گیلانی** است که مثلثات و نجوم و هیئت مطالعات داشته است . دیگر ازعلماء ریاضی در این دوره **ابوالحسن نسوی** است ، از نسای خراسان ، که در عهد مجدالدوله دیلمی میزیست وکتابی **درحساب** بفارسی نوشت که بعدآنرا بعربی ترجمه کرد.

در **طب** ابن سینا و اصحاب او سعی بسیار می ورزیدند . **علی بن عباس مجوسی** نیز در بغداد صاحب شهرت بود .

بهر حال در این دوره سعی و کوشش و جوش و خروش علما فوق العاده مفید و پر ثمر بود ، و در عهدی که اروپا هنوز راه علم و دانش را درست پیدا نکرده بود این نتایج علمی بسیار جالب شمرده میشد . **فلسفهٔ یونان و اسکندریه** بوسیلهٔ کسانی مانند ابن سینا و ابوعلی مسکویه در این دوره تفسیر گردید . کسانی مانند ابوریحان نیز بسرچشمهٔ **معارف هند** راه یافتند . ابن سینا با ذوق خاصی که در تدوین و تألیف مسائل علمی داشت عقاید و آراء فلسفی **ارسطو** راشرح کرد ؛ وابوریحان باذهن نقاد و روشنی که داشت در مسائل مربوط بتاریخ وطبیعی واحوال ملل واقوام مثل محققان امروز دقت و تحقیق بکاربرد .

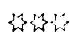
دراین دوره **علوم دینی** نیز مانند علوم عقلی مورد توجه بود بسبب وجود اختلافات مذهبی بحث در مسائل کلام و دیانت رونق داشت در خراسان محمود غزنوی بـاین گونه مسائل علاقه می ورزید و در بغداد و عراق نیز بازار مجادلات بین فرق ومذاهب گرم بود . درفقه وکلام کتابهای مهم تألیف شد . تصوّف نیز درخراسان بازاری یافت وکسانی مانند ابوعلی دقّاق وسلمی وتستری وشیخ ابوسعیدابوالخیر در ترویج آن سعی کردند .

٢٣

از علمای این دوره

علمای این دوره اکثر بادستگاه دیالمه ارتباط داشتند ؛ از آن جمله یکی علی بن عباس مجوسی است ودیگر ابوعلی مسکویه

علی بن عباس مجوسی اهوازی از مشهور ترین اطبّاء عصر عضدالدّوله بود . درطب تحقیقات و مطالعات مهم کرده است و حکایات و نوادری ازمعالجات او نقل کرده‌اند . کتاب «کامل‌الصناعه» را در طب بنام عضدالدوله تألیف کرده است . این کتاب به **طب ملکی** هم معروف است ودرقرون‌وسطی بزبان لاتینی ترجمه شده‌است . علی‌بن‌عباس آثار قدما را بدقت‌بررسی کرده و کتاب ملکی‌او مجموعهٔ بزرگی ازطب‌علمی وعملی بوده‌است ودر آن زمان‌نهایت اعتبار را داشته است . وفات علی ابن‌عباس بسال ۳۸۴ روی داده است .



اما **ابوعلی مسکویه** ، که‌احمدبن محمدنام‌داشته است ومردی حکیم‌وطبیب و مورخ بوده ، باآل بویه ارتباط داشته است ودر بغداد وری نزد وزراء ورجال‌این سلسله‌محترم میزیسته است. گفته‌اند که‌خود یا یکی‌ازاجدادش نخست‌آیین زردشتی داشته است وسپس‌اسلام‌آورده است . ابوعلی مسکویه درطب وفلسفه و کیمیا مدتی صرف عمر کرده و ظاهراً کتابهایی هم در طب داشته است . کتابی در تاریخ دارد بنام «تجارب‌الامم» که تاریخ مفیدی است. اما اشتغال عمدهٔ او بعلم اخلاق بوده‌است ودرین‌باب کتابهایی داشته‌است که از آن‌جمله‌است «جاودان خرد» و «تطهیرالاعراق» . کتاب اخیررا چندین قرن بعد ازاو ، خواجه نصیرالدین‌طوسی بفارسی ترجمه‌وتلخیص کرده است‌وآنرا **اخلاق ناصری** نام نهاده است‌که معروف است . وفات‌مسکویه بسال ۴۲۱ اتفاق‌افتاده است ، که همان سال‌وفات سلطان محمود غزنوی است .

٢٤

ابو علی سینا

(متوفی بسال ۴۲۸)

بزرگترین علماء این دوره ابن سیناست که از علماء بزرگ جهان بشمار می آید. شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف با بن سینا بسال ۳۷۰ درافشنه از توابع بخارا ولادت یافت. پدرش از مردم بلخ بود و از جانب سامانیان درخرمیثین از توابع بخارا مأموریتی داشت. ابن سینا از آغاز کودکی هوش سرشاری داشت و درکار دانش آموزی پیشرفت بسیار میکرد. مقدمات ادب وحکمت را زود فراگرفت و بطب پرداخت و بزودی در آن علم معلومات وتجارب بسیار بدست آورد.

بیش از هفده سال نداشت که طبیب مشهوری شد وبادربار سامانی ارتباط یافت هنگام استیلای ترکان بر بخارا که منجر بانقراض دولت سامانی گشت ابوعلی دانشمندی جوان اما مشهور بود. بخارا را دراین هنگام ترك کرد و بخوارزم رفت. چند سالی درخوارزم اقامت جست امّا بعداز مدتی آنجا را نیز ترك کرد وراه گرگان را بقصد دیدارقابوس بن وشمگیر پیش گرفت. درگرگان بدیدارقابوس نائل نیامد، چون قابوس رامقارن همان ایام کشته بودند؛ ابوعلی از گرگان بری رفت ومجدالدولهٔ دیلمی را معالجه کرد وازاو ومادرش سیده نواخت تمام یافت. سپس از ری بهمدان رفت و با **شمس الدوله** پسر فخر الدوله که حاکم همدان بود ارتباط یافت. ابوعلی نزد شمس الدوله فوق العاده مورد توجه گشت ودرسفرها

با اوملازم بود ، حتی چندی نیز بوزارت اورسید ولیکن پس از اودر عهد پسرش سماء الدوله بزندان افتاد، چندی بعد به **علاءالدوله کاکویه** فرمانروای اصفهان پیوست و نزد اوتقرب یافت وکتابهایی هم بنام او تصنیف کرد . وفات او درسال ٤٢٨ اتفاق افتاد و درهمدان مدفون شد.

ابوعلی چنانکه از احوالش برمی آید از نوابغ روزگار بوده است وذهن روشن و حافظهٔ قوی داشته است . بحدی که هم در جوانی تمام معلومات مهم عصر خود را ازطب وفلسفه و ریاضی و حتی قرآن وادب ولغت فراگرفته است ودرهمهٔ آن معارف صاحب نظر بوده است ؛ زندگی او با آنکه اغلب یا درسفر گذشته است ویابا مشاغل وحوادث همراه بوده است قسمت عمده اش صرف تصنیف وتألیف ومطالعه ومباحثه گشته است. کتاب های زیادی بفارسی و عربی از او باقیست که تمام آنها حاوی نکات مهم و دقیق در مسائل مربوط بحکمت و علوم دیگر می باشد .

از جمله کتابهای مهم او یکی کتاب **شفا** ست در حکمت که مجموعه ییست جامع و مفصّل در تمام رشته های فلسفه ازمنطق وریاضی وطبیعی و الهی. این کتاب مهمترین و جامعترین تألیفی است که مسلمین درفلسفه نوشته اند و بعد از او دانشمندان مکرر آن را شرح وتفسیر نموده اند. دیگر کتاب **نجات** است که نیز درحکمت است وشامل منطق و طبیعی والهی است اما تفصیل شفا را ندارد واز آن کوچکتر است درطب مهمترین تصنیف او **قانون** است که مهمترین کتب طبی دراسلام است وتمام معلومات طبّی آن زمان راشامل است براین کتاب هم شروح وتفاسیر متعدّد نوشته اند و آن را درقدیم بزبان لاتینی هم ترجمه کرده اند ومدتها درمدارس طب

اروپا کتاب درسی بوده است. دیگر از کتب او کتاب **الاشارات والتنبیهات** است در حکمت ، که ظاهراً آخرین تألیفات اوست و زبدهٔ معلومات جوهر تحقیقات اورا درفلسفه شامل است . این کتاب را نیز مکرر شرح وترجمه کرده‌اند وشهرت بسیار دارد . تمام این کتاب‌ها بعربی است و ابن سینا مانند سایر علماء آن روزگاران اکثر کتب خودرا بعربی نوشته‌است. اما چند کتاب فارسی‌هم بدومنسوب است که ازهمه مهمتر **دانش نامهٔ علائی** است واین کتاب را بنام علاءالدوله کاکویه نوشته‌است و شامل منطق وحکمت طبیعی وآلهی است .

گذشته ازمقام علم و حکمت ، ابوعلی ازذوق شاعری هم بهره داشته است واشعاری بفارسی وعربی ازاوباقی مانده است که ازقدرت وی درهردوزبان حکایت میکند .

٢٥

شاگردان ابن سینا

دربین شاگردان ابوعلی سینا چندتن در حکمت و فلسفه شهرت یافته‌اند ودرتاریخ علوم آنها باقی مانده است.

یکی ازآنها **ابوعبید جوزجانی** است که در حدود سنه ٤٠٤ در سفر جرجان بخدمت شیخ پیوست و تا سال ٤٢٨ که شیخ وفات یافت در سفر و حضر با او همراه بود ، ابو علی سینا کتاب شفا را بمساعدت وی تألیف کرد ودر کار رصدی هم که در اصفهان انجام‌داد اورا بمعاونت خویش برگزید. ابوعبید بعلم ریاضی ذوق داشت ودرهندسه

وهیئت صاحب نظر بود و کتابهایی هم‌درین مباحث باو نسبت داده‌اند.

دیگر از شاگردان نامدار ابوعلی، که درعلم صاحب نظر بوده است **ابوعبدالله فقیه معصومی** است که نزد بوعلی فوق‌العاده گرامی ومحترم بوده است واستادهمیشه درحق اومی گفته است که: «نسبت او بمن چون نسبت ارسطو بافلاطون است». درمباحثاتی که بین ابوعلی وابوریحان بیرونی اتفاق افتاد و ابوریحان نسبت بابوعلی بتحقیر سخن گفت شیخ از جواب ابوریحان خودداری کرد وفقیه معصومی بجواب ابوریحان پرداخت. فقیه معصومی کتابی درهیئت داشته است که ظاهراً از میان رفته است. خود او نیز ظاهراً در سال ٤٢٠ که محمود غزنوی بر ری استیلا یافته است بامر او و شاید بتهمت بد دینی کشته شده است. یکی دیگر از شاگردان مشهور ابن سینا که ازافادات ابن سینا استفاده تمام برده‌است ودر علم شهرت یافته است **ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان** است که ازاهل آذربایجان بوده است وآیین زرتشتی داشته است. گویند بردست ابوعلی، اسلام آورده است و در خدمت او بملازمت پرداخته است. وی از شاگردان قوی ومستعد ابوعلی بوده وبا استاد مباحثاتی داشته است. کتاب مباحثات ابن سینا درجواب سؤالات اوست بهمنیار کتابی بنام «تحصیل» تألیف کرده‌است که در مباحث منطق وعلم طبیعی وآلهی است واز آن برمی آید که درعلم صاحب نظر بوده‌است. وفاتش ظاهراً بسال ٤٥٨ هجری روی داده است.

۲۶

ابو ریحان بیرونی

(متوفی بسال ۴۴۰)

یکی از مهمترین علماء این دوره ابوریحان بیرونی است که در تاریخ وریاضی مقام عالی داشته است . ابوریحان محمدبن احمد بیرونی در خوارزم بسال ۳٦۲ ولادت یافت در ریاضیات و نجوم و طب وتقویم تاریخ مطالعات دقیق کرد وشهرت بسیار یافت . در بعضی مسائل علمی نیز بین او وابوعلی سینا مباحثات ومکاتبات روی داد که قسمتی از آن مباحثات باقیست . مسافرتی هم بهند کرد و در آنجا بنشر علوم یونانی و تعلّم علوم هندوان پرداخت . دراین سفر با اصحاب ملل و اهواء مختلف هند بیامیخت و بر اسرار علوم وعقاید آنها اطلاع یافت. حاصل این معلومات را نیز در کتاب «**تاریخ الهند**» یا «ماللهند» جمع کرد و این کتاب از مهمترین مآخذ اطلاعات در باب هند بشمار می رود . پس از مراجعت از سفر هند ابوریحان در دربار غزنه اقامت جست وبتحقیق و تصنیف پرداخت. کتاب **قانون مسعودی** را در نجوم بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف کرد(سال ٤۲۱)؛ ونیز کتابی بنام **التفهیم** درمقدّمات علم هندسه وحساب و هیئت ونجوم بسال ٤۲۰ تألیف کرد این کتاب را ابوریحان هم بفارسی و هم بعربی نوشته است، ودرالتفهیم فارسی سعی کرده است برای تمام اصطلاحات ریاضی لغات وترکیبات معادل فارسی پیدا کند. کتاب دیگر ابوریحان بنام **الاثار الباقیه** است که در تاریخ وتقویم واعیاد و مراسم

اقوام مختلف است وفواید تاریخی وعلمی بسیار دارد .کتابها و رسالات دیگر هم ازابوریحان در دست است که موضوع آنها اسطرلاب ونجوم وهندسه ومعرفت جواهر است ودر آنها ابوریحان بادقت وتحقیق علمی سخن رانده است .

باری ابوریحان در نجوم وریاضی وتاریخ ودر تحقیق عقایدو آراء ملل کتابهایی دارد که بی نظیر است وفواید علمی بسیاراز آنها بدست می آید شیوهٔ او در تحقیق بقدری دقیق و بطوری مبتنی برمبانی درست علمی است که ارزش تحقیقات او حتّی نزد علماء امروز نیز معتبر شناخته میشود شهرت او درعلم ریاضی بحدّی است که معاصرین او مانند ابوعلی سینا برتری اورا دراین فن تصدیق واعتراف کرده اند .

وی شاید قدیم ترین کسیست که خشکی دیگری غیر از ربع مسکون را حدس زده بلکه لازم ومدّلل کرده است .

درزبان وادبیّات عرب نیز ابوریحان تبحّر بسیاری داشته است و بزبان عربی شعرهای عالمانه خوب گفته است . نیز بزبانهای هندی وعبری وسریانی آشنا بوده است . وفاتش بسال ۴۴۰ اتفاق افتاده است.

پایان بخش اول

قرائت فارسی

برای سال چهارم دبیرستانها

طبق برنامهٔ جدید وزارت فرهنگ

تألیف:

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

دکتر گلشن ابراهیمی
دکتر زرین‌کوب

دانشیاران دانشگاه تهران

✡

منوچهر آدمیت
حسین بحرالعلومی

دبیران دبیرستانهای پایتخت

✡

شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء

تهران خیابان شاه‌آباد - تلفن ۳۸۷۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش دوم: منتخبات نثر و نظم

۱

در ستایش خدا

منّت خدایرا. عزّ و جلّ، که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو میرود ممدّ حیاتست و چون بر می آید مفرّح ذات. پس درهر نفسی دو نعمت موجود است، و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید | کز عهدهٔ شکرش بدر آید؟

«اِعمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ».

بنده همان به که ز تقصیر خویش | عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش | کس نتواند که بجا آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده وخوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد، ووظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد . . .

فرّاش بادصبا را گفته تافرش زمرّدین بگسترد، ودایهٔ ابر بهاری را فرموده تابنات نبات را درمهدزمین بپرورد. درختان را بخلعت نوروزی قبای سبزورق دربر کرده، واطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه برسر نهاده. عُصارهٔ نایی بقدرت او شهد فائق شده و تخم خرمایی بتربیتش نخل باسق گشته.



درخبر است ازسرور کائنات، ومفخر موجودات، ورحمت عالمیان وصفوت آدمیان. وتتمّهٔ دورزمان، محمدمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم.: هرگاه که یکی ازبندگان گنه کار پریشان روزگاردست انابت بامیداجابت بدرگاه حق، جل وعلا، بردارد ایزدتعالی دروی نظرنکند، بازش بخواند، باز اعراض کند، دیگربارش بتضرّع وزاری بخواند، حقّ سبحانه وتعالی، فرماید:

«یامَلائِکَتی قَدِاسْتَحْیَیْتُ مِنْ عَبْدی وَلَیْسَ لَهُ غَیْری فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ»

دعوتش اجابت کردم، و امیدش برآوردم، که از بسیاری دعا وزاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین ولطف خداوندگار | گنه بنده کرده است و او شرمسار

«گلستان»

منت : نیکی؛ احسان. **خدای را** : برای خدا، «را» برای تخصیص ست. **عزوجل** . عزیز و بزرگ است، که عزیز و بزرگ باد (صیغهٔ دعا).
طاعت : فرمانبرداری؛ انقیاد. **قربت** : نزدیکی. **مزید** : افزونی، زیادت، بسیاری. **ممد** : یاری کننده، مدد دهنده. **مفرح** : شاد کننده، فرح بخش. **اعملوا آل داود الایه (١٣:٣٤)** : ای خاندان داود، شکر نعمتهای مرا بجای آرید، و اندکی از بندگان من شکرگزارند.
ناموس : عرض، آبرو، نام. **فاحش** : بزرگ، بیرون از حد، خارج از اندازه. **منکر** : بفتح کاف؛ زشت. **فرش زمردین** : کنایه از چمن وسبزه. **بنات** . جمع بنت، دختران. **مهد** : گهواره. **ورق** : برگ.
قدوم : ورود. **موسم** : هنگام، فصل. **ربیع** : بهار. **عصاره** : آبی که از میوه وغیر آن بافشار گرفته شود، شیره، فشرده. **فائق** : برگزیده، برتر، راجح. **باسق** : بلند (:درخت وامثال آن) **کائنات** : موجودات،
مفخر : آنچه مایهٔ شرف و آبرو و سربلندی باشد؛ فخر. **صفوت** : برگزیده، برتر.
انابت : بازگشت بخدا، پشیمانی و ندامت از ارتکاب گناه **اجابت** : برآوردن؛ قبول. **جل وعلا** : بزرگ و بلند مرتبه شد، که بزرگ و بلند مرتبه است (: صیغهٔ دعا) . **اعراض** : روی برتافتن، رو گرداندن.
تضرع : بافروتنی وزاری طلب حاجت کردن، التماس. **سبحانه وتعالی** : که پاک ومنزه و برتراست. **یا ملائکتی قداستحییت الی آخر الحدیث** : ای فرشتگانم، از بندهٔ خود شرم کردم، او را جز من کسی نیست؛ پس گناهش را آمرزیدم.

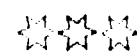
گلستان : اثر منثور بسیار معروف شیخ اجل سعدی شیرازی، متوفی بسال ٦٩١ یا ٦٩٤. این کتاب را سعدی بسال ٦٥٦ بنام شاهزاده سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی نوشته و آنرا درهشت باب مرتب کرده است؛ از این قرار : ١ ـ درسیرت پادشاهان؛ ٢ـ دراخلاق درویشان؛ ٣ـ درفضیلت قناعت؛ ٤ـ درفوائد خاموشی، ٥ ـ درعشق وجوانی، ٦ ـ درضعف وپیری، ٧ ـ درتأثیر تربیت، ٨ ـ درآداب صحبت. گلستان از لحاظ شیوایی عبارت واشتمال برحکایات شیرین ولطیف ادبی واخلاقی و تربیتی واشعار نغز پر مغز که درجا بجای حکایات آورده شده است کم نظیر است. این کتاب بارها بطبع رسیده است.

٢

شاهنامهٔ ابومنصوری

«آغاز کارشاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق »

ایدون گویددراین نامه که : تاجهان بود مردم گرددانش گشته‌اند وسخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگار ، سخن دانسته اند ؛ چه اندراین‌جهان مردم بدانش بزرگوارتر ومایه دارتر، وچون مردبدانست کزوی چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند ونشان او گسسته نشود .



ومأمون پسر هارون‌الرّشیدمنش پادشاهان وهمّت مهتران داشت. یك روزبا مهتران‌نشسته بود گفت: «مردم باید که تاا ندراین‌جهان‌باشند وتوانایی دارند بکوشند تا ازاویادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود . »

عبدالله پسر مقفّع که دبیراو بود گفتش که : « ازکسری انوشیروان چیزی مانده است که ازهیچ پادشاه نمانده است » . مأمون گفت : « چه ماند ؟ » . گفت : « نامه‌یی از هندوستان بیاوردند ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانید ، تانام اوزنده شد میان جهانیان . وپانصد خروار درم هزینه کرد » مأمون آن نامه بخواست وآن نامه بدید،فرمود دبیرخویش را تا اززبان پهلوی بزبان‌تازی گردانید. پس امیرسعیدنصربن

احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش دستور خویش را ، خواجه بلعمی را، بر آن داشت تا اززبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندرافتاد وهر کسی دست بدواندر زد و رودکی را فرمود تـا بنظم آورد وکلیله ودمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت واین نامه ازاو یادگاری بماند ...

پس امیرابومنصور عبدالـرزاق مردی بود با فرّ و خویش کام بود وباهنر وبزرگ منش بوداندرکام روایی وبا دستگاهی تمام ازپادشاهی وسازمهتران ، واندیشهٔ بلند داشت ؛ ونژادی بلند داشت بگوهر ، واز تخم اسپهبدان ایران بود، وکارکلیله ودمنه ونشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، ازروزگار آرزوکرد تا اونیزیادگاری بوداندراین جهان. پس دستورخویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را ازدهقانان وفرزانگان وجهاندیدگـان از شهرها بیاورند، و چاکر او ابومنصورالمعمری بفرمان اونامه کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان وهشیاران ازآنـجا بیاورد ، و از هرشارستان گردکرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان وکارنامه‌هاشان ، وزندگانی هریکی از داد وبیداد وآشوب وجنگ وآیین .

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

شاهنامهٔ ابومنصوری ـ درخصوص شاهنامهٔ ابومنصوری بقسمت اول ، شماره ۵ ص ١٤ وشماره ١٠ ص ٢٣ مراجعه کنید .

ابومنصورمعمری : یکی ازنویسندگان قرن چهارم هجری یعنی دورهٔ سامانیان است ، بعقیدهٔ بعضی نخستین کسیست که ازاو قدیمترین نثر فارسی برجای مانده است . ازترجمهٔ حال این نویسنده چیزی دردست نداریم

جز اینکه میدانیم وی در دستگاه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حاکم طوس و نیشابور و سپهسالار کل خراسان خدمت میکرد، و وزارت و پیشکاری او را داشت. ابومنصور معمری بفرمان مخدوم خود «خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد» و شاهنامه ابومنصوری را با مقدمهٔ آن بپرداخت. این شاهنامه که اساس کار فردوسی بوده است قریب ۵۰ سال قبل از اکمال شاهنامه وی یعنی درمحرم سال ٣٤٦ هجری پرداخته شد. لیکن بعدها از میان رفت وفقط مقدمهٔ آن برجای ماند. وفات ابو منصور معمری معلوم نیست جز اینکه بعد از ٣٤٦ اتفاق افتاده است.

ایدون: بکسر اول، چنین.

عبدالله پسر مقفع ...: این مطلب اشتباه محض است وعبدالله بن-المقفع دبیر عیسی بن علی (عم سفاح ومنصور دو خلیفهٔ اول عباسی) بوده است، وابن المقفع هیچوقت نمیتوانسته است که دبیر مأمون باشد زیرا قتل او بامر منصور عباسی بسال ١٤٥ هجری صورت گرفته است ومأمون از سال ١٩٨ بخلافت نشسته است.

فرمود دبیر خود را ...: چنانکه گفتیم ابن المقفع اصلا زمان مأمون را درنیافته است، وترجمهٔ کلیله ودمنه هم از پهلوی بعربی بامر این خلیفه صورت نگرفته است، واگر ابن المقفع را سائق ومشوقی غیر از تمایل شخصی او باحیاء آثار ایران بوده و کسی دبیر او را بترجمهٔ کلیله ودمنه واداشته است آن کس باید عیسی بن علی عم منصور باشد نه مأمون.

خواجه بلعمی: مراد بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر، پدر ابوعلی محمد بلعمی وزیر است.

دستور خویش را، خواجه بلعمی را: تکرار را بعد از بدل.

ابومنصور عبدالرزاق: با اضافه «ابومنصور»، ابو منصور بن عبدالرزاق، نظیر: عمرو عاص، رستم زال، عمر خطاب، محمود سبکتکین، عمرو لیث، ابوسعید ابوالخیر؛ وگاهی هم کاربفك اضافه کشیده است مثل ابوعلی سینا.

شاه خراسان: مقصود امیر سعید نصر بن احمد سامانی است (٣٠١-

۳۳۱) ، امیر ماوراءالنهر وغیر آن ، زیرا در قدیم وسعت خراسان خیلی زیادتر وحدود آن از آمودریا (جیحون) تاهندوکش بوده وسیستان وماوراءالنهر (ترکستان) نیزجزو آن بشمار می آمده است .

۳

بردباری در سختیها *

ای آنکه غمگنی و سزاواری
وندر نهان سرشك همی باری

رفت آنکه رفت، وامد آنك آمد
بود آنچه بود، خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را ؟
گیتیست ، کی پذیرد همواری

مستی مکن که نشنود او مستی
زاری مکن که نشنود او زاری

شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را بزاری باز آری

آزار بیش زین گردون بینی
گر تو بهر بهانه بیازاری

گویی گماشته ست بلایی او
بر هر که تو براودل بگماری

ابری پدیدنی و کسوفی نه
بگرفت ماه و گشت جهان تاری

فرمان کنی و یا نکنی ترسم
بر خویشتن ظفر ندهی باری

اندر بلای سخت پدید آید
فضل وبزرگمردی و سالاری

«رودکی»

* **حفظ کنید**

غمگن : مخفف غمگین ، مرکب از غم و گین (پسوند اتصاف) ، اندوهگین ، غمناك . **سرشك** : قطرهٔ اشك . **خیره** بیهوده ، بی سبب . **مستی** : شکایت ، ناله وزاری . **کسوف** : گرفتن خورشید و ماه عموماً وخورشید خصوصاً . **فرمان کنی** .... : این پند رامی پذیری و یا نمی پذیری

معلوم نیست ، ولی ترسم که بر نفس خود تسلط پیدا نکنی و غم را بخود راه دهی . **سالاری** ؛ مهتری، ریاست .

رودکی : ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی از اقدم شعرای پارسی گوی ایران و سرآمد آنها در عهد سامانیان ومعاصر باامیر نصر بن احمد سامانیست . وی شاعری خوش آواز بود وبربط نیز نیکو مینواخت . از اشعارش جز اندکی برجای نمانده است . وفاتش بسال ۳۲۹ اتفاق افتاد . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید ببخش اول این کتاب شمارهٔ ٦ ص ۱۵-۱۷

٤

رعایت حقوق پدر و مادر

باید دانست که بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر درمقابل آن خیرات نیفتد که از پدران ومادران میرسد چه :

اولا پدر اول سببیست از اسباب ملاصق مروجود فرزند را ، و بعد از آن ، سبب تربیت واکمال اوست تاهم از فواید جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی، چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند است، می یابد ، و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی، چون ادب وفرهنگ وهنر وصناعات وعلوم وطریق تعیّش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند است ، حاصل میکنند .

وثانیاً مادر در بدو وجود مشارك ومساهم پدر است در سببیّت ، وهم سبب اقرب است در رساندن قوت بفرزند که مادّهٔ حیات اوست ؛ ومباشر تربیت جسمانی بجذب منافع باو ، ودفع مضارّ از او مدتی مدید

شده ، وازفرط اشفاق وحفاوت حیات اورا برحیات خود ترجیح داده .

پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد ازادای حقوق خالق هیچ فضلیت زیادت ازرعایت حقوق پدرومادر وشکر نعمتهای ایشان وتحصیل مرضاة ایشان نباشد ، وبوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولیتر است چه خالق از مکافات نعمتهای خود مستغنیست وپدر و مادر بدان محتاجند ، ورعایت حقوق پدر ومادربسه چیز باشد :

اول دوستی خالص ایشان بدل ، وتحرّی رضای ایشان بقول وعمل مانند تعظیم وطاعت وخدمت وسخن نرم وتواضع وامثال آن در هرچه مؤدّی نباشد برضای باری تعالی .

دوم مساعدت با ایشان درمقتضیات پیش ازطلب بی شائبهٔ منت وطلب عوض بقدرامکان .

سوم اظهار خیرخواهی ایشان درسرّ و علانیت بدنیا و آخرت ومحافظت وصایا واعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند ، چه درحال حیات ایشان وچه بعدازممات ایشان .

وبسبب آنکه محبّت پدر و مادر فرزندان را محبّتی طبیعیست ومحبّت فرزندان، ایشان را محبتی ارادی ، درشرایع اولاد را باحسان با آباء و امّهات زیادت از آن فرموده‌اند که آباء و امهات را باحسان با ایشان .

وفرق میان حقوق پدران و حقون مادران از آنچه گفتیم معلوم شود، چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبّه بر آن بعد از تعقّل حاصل آید ، و حقوق مادر جسمانی تر است و باین

سبب هم در اوّل احساس فرزندان آن را فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند.

وباین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت وذکرخیر ودعاوثنا که روحانی‌تراست زیادت باید، وادای حقوق‌مادران ببذل مال‌وایثار اسباب تعیش وانواع احسان‌که جسمانی‌ترباشد زیادت باید.

«اخلاق ناصری»
(باتلخیص)

ملاصق: پیوسته، چسبیده. **اکمال**: کامل کردن، تمام کردن **نشو**: بفتح نون وسکون شین، مخفف «نشء» بزرگ شدن، رشد کردن، بالیدن. **نما**: بفتح اول، مخفف «نماء» نمو کردن، بزرگ شدن، بالیدن. **تغذی**: خورش‌یافتن، پرورش شدن. **تعیش**: وسایل‌معیشت خود را فراهم کردن، زندگی کردن. **مساهم**: شریك و دراصل شریك بازی. **اقرب**: نزدیکتر. **مضار**: جمع مضرت: زیان؛ گزند. **اشفاق**: دل‌سوختن، رحمت آوردن. **حفاوت**: مهربانی، تلطف، ابرازخوشرویی. **ترجیح**: افزونی نهادن، برتری دادن. **اقتضاکردن**: ایجاب کردن. **بوجهی**: از یك جنبه، از یك لحاظ. **مرضاة**: خشنودی. **تحری**: طلب، خواستن، انتخاب احسن و انسب. **مودی**: کشاننده، ورساننده. **شائبه**: آمیختگی، آلودگی. **سر**: پنهانی. **علانیت** آشکاری. **وصایا**: جمع وصیت، سفارشها، اندرزها. **بر**: عمل نیك، پسندیده. . **تنبه**: آگاهی، بیداری، هوشیاری. **ایثار**: برگزیدن، منفعت غیر را برمصلحت خود مقدم داشتن.

اخلاق ناصری: کتابیست درحکمت‌عملی و اخلاق، تألیف **خواجه نصیر الدین طوسی** متکلم ومنجم ونویسندهٔ بزرگ‌ایران‌درایام خانان مغول، متوفی بسال ۶۷۲ (سال وفات‌مولوی). خواجه‌این کتاب‌رابخواهش محتشم قهستان، یعنی ناصرالدین عبدالرحیم‌بن‌ابی منصور که مردی دانش دوست‌بود در حدود سال۶۳۳، تالیف کرد وآنرا بهمین جهت، «اخلاق ناصری». نام‌نهاد. مأخذ عمدهٔخواجه‌در این‌تألیف کتاب «الطهاره» ابوعلی مسکویه (متوفی ٤٢١) است. است‌این کتاب چندین باربطبع‌رسیده است.

۵

داستان خسرو پرویز و بهرام چوبین

بهرام چوبینه سالار لشکر ایران بود که بفرمان هرمز پسر انوشیروان باخان ترک (ساوه‌شاه) جنگید و پیروز شد، لیکن بواسطهٔ رفتار ناهنجار او با خاقان و ضبط مقداری از غنائم جنگی مغضوب هرمز گردید و شهریار ساسانی برای او دوکدان و اسباب و جامهٔ زنان فرستاد. این اهانت بزرگ موجب خودسری و طغیان بهرام شد. چون خسرو پرویز بعد از کوری و خلع پدر بتخت نشست بهرام آهنگ جنگ او کرد و پیغامها و ملاقاتهایی که میان این دو روی داد مؤثر واقع نشد و کار آنها بنبرد کشید. سپاه خسرو شکست خورد و پادشاه ساسانی منهزماً راه روم در پیش گرفت. اینک دنبالهٔ داستان از کتاب «ترجمهٔ تاریخ طبری»:

... پرویز برفت با یاران تا بسه روز از عراق بیرون شدند و روز و شب همی تاختند تا بحدّ شام رسیدند. ایمن شدند و از دور صومعه‌یی دیدند، راهبی آنجا؛ بدان صومعه شدند و فرود آمدند. راهب لختی نان خشکار آورد، و خود ایشان را نشناخت. پس آن نان بآب تر کردند و بخوردند. پرویز را خواب گرفت که سه روز بود نا خفته بود، سر بر کنار بندوی نهاد و بخفت و هر کس همچنان بخفتند.



و بهرام شوبین بمداین اندر آمد چون بشنید که هرمز را بکشتند تدبیر وی تباه شد و پرسید: که «پرویز از کدام سوی شد؟» گفتند: «از سوی شام، و همی بروم شود نزدیک قیصر و ولایت او». پس بهرام سیاوشان

را بخواند و چهارهزار مرد بوی داد و گفت «از پس پرویز برو برین اسبان آسوده ، بتاختن ؛ وهر کجا اورا بیابی با یاران باز گردان » .

و پرویز با یاران اندر صومعهٔ راهب خفته بود آن راهب بانگ کرد که «چه خسپید ؟ که سپاه آمد » . گفتند : « کجاست ؟ » گفت : «بر دو فرسنگ همی بینم» . ایشان هم برجای بدست و پا بمردند و دانستند که بطلب ایشان آمدند ؟ دل بمرگ بنهادند . پرویز گفت : «چه کنیم؟ مشورتی بکنید که خداوند عقل چون متحیر شود ؛ هرچند کاری بزرگ برو آید ، ناچار عقل باویست .»

بندوی گفت : «من یکی حیلت دانم کردن که ترا برهانم وخود اندر مانم و کشته شوم» :

پرویز گفت : «یاخال ، باشد که نشوی ، که جان بحکم خدایست واگر کشته شوی ومن برهم ، ترا خود این فخر بس است است تاجاوان واگر تو برهی ترا این عز بیش باشد» .

بندوی گفت: «همه جامهای شاهانهٔ خویش بیرون کن ومرا ده، و خود بایاران برنشین و برو ، ومرا با این لشکر بگذار» .

پرویز جامهای شاهانه از تن بیرون کرد و بندوی را داد همه از سرتاپای ، وخود با «بسطام» وبا یاران برفت . بندوی آن جامهٔ پرویز اندر پوشید و راهب را گفت : «اگر این سخن بگویی بکشمت» . راهب گفت : «هرچه خواهی کن» . بندوی جامه‌ها را اندر پوشید زربفت ، و عصابه با گوهرها بربست، و بربام صومعه بایستاد ودر صومعه ببست تا سپاه فراز رسید . بنگریستند اورا بدیدند با آن جامها و گوهرها که همی تافت

آفتاب اندر چون چراغ . شك نكردند كه وی ملك است . سپاه گرد آن صومعه فرود آمدند . پس بندوی از بام فروشد وجامهٔ خويش اندرپوشيد وبر بام آمد و بانگ كرد مر سپاه راكه : «منم بندوی ، اميرتان را بگوييد تا اندرفراز آيد تا پيغامی از كسری بوی دهم كه فرمانی همی فرمايد» . بهرام سياوشان ازميان لشكر بيرون آمد وفرازصومعه شد ، وبندوی او را سلام كرد وسلام پرويز بداد . گفتا :: «كسری پرويز ترا سلام كند و همی گويد : الحمدلله كه تو آمدی ازپس ما» . بهرام او را بشناخت بروی سلام كرو گفت : «من رهی پرويزم» .

بندوی گفت . پرويز ايدون همی گويد كه : امروز سه روز است تا من همی تازم وغمين شده ام ودانم كه باتو ببايد آمدو خويشتن را بقضای خدای سپردن . اگر بينی ، يك امروزفرودآی تاشبانگاه ، تا ما بياييم و تو نيز با مردمان خويش بياسای . چون شب اندرآيد برويم» .

بهرام سياوشان گفت : نعمة و كرامة ، كمترين چيزی كه ملك پرويز ازمن درخواست اينست» . آن روز بگذشت چون آفتاب فروشد بندوی بسر ديوارصومعه بر آمد و بهرام را بخواند و گفت : «پرويز همی ايدون گويد كه : توامروز باما نيكويی كردی وصبر كردی تا شب اندر آمد تاريك شد وبايد كه امشب نيزصبر كنی تا بامداد پگاه برويم» .

بهرام گفتا : «روا باشد .» سپاه را بگرد صومعه اندرفراز آورد ، چون سپيده دم بود ، بهرام سپاه برنشـاند و بندوی را آواز كرد ، ببايد رفتن» .

بندوی گفت : «اينك بيرون آيد» ، وهمی بودند تا آفتاب فراخ برآمد

وخواست که نیم روز شود. بهرام تنگدلی کرد. بندوی در صومعه بگشاد وبیرون آمد و گفت: «ایدر منم تنها، و پرویز ازدی باز برفته است و همی تازند، ومن خواستم تا شمارا یك شبانه روز بدارم تا وی دور بشود اکنون اگر بشما برابر و باد نشینید اورا اندر نیابید وهرچه با من خواهید کنید».

بهرام سیاوشان متحیر بماند. بندوی را گرفت و سوی بهرام برد. بهرام اورا گفت: «آن نه بس بود که ملك هرمز را بکشتی که این را نیز ازدست من برهانیدی؛ من ترا کشتنی کنم پیش همهٔ خلق تا ازتو عبرت گیرند، ولیکن آنگاه که بسطام راو پرویز را گرفته باشم، پس همه تان بیك جای بکشم.»

بهرام بندوی را بدست بهرام سیاوشان اندر نهاد و گفتا: «این را بزندان اندر همی دار بتنگتر جایی، تاخدای ایشان را بدست من باز آرد»

«تاریخ بلعمی»

لختی: قدری، پاره یی. **نان خشکار**: نانیکه از آرد سپوس دار پخته باشند. **که**: رسم الخط قدیم این کلمه «کی» است، وما در نقل آن از رسم الخط امروزی پیروی کردیم و «که» نوشتیم. **بندوی**: نام خال، یعنی برادر مادر خسرو پرویز است. **شوبین**: معرب «چوبین»، که لقب بهرام سالار لشکر هرمز بوده است. بلعمی برای این کلمه وجه تسمیهٔ غریبی ذکر کرده است ومیگوید: بهرام مردی را بر در دروازهٔ ری بدو نیم کرد. هرکسی کفتی دیکری را که: شو بین تا چون زخمی زده است وبه «شوبین» معروف شد (سبکشناسی، ج۲، ص۱۰). پیداست که بلعمی با این وجه تسمیهٔ عجیب «شوبین» را بافتح شین خوانده است، مگر اینکه امر «شدن» را بنا بر اصل، بضم اول تلفظ کرده باشند. لیکن وجـه صحیح این تسمیه ظاهر آنست که چون بهرام مردی بسیار لاغر وخشك اندام بوده است ازاین جهت باو چوبین وچوبینه گفته اند (برهان)، وفردوسی نیز دروصفی که ازقول پیر مردی بنام «مهران ستاد» ازاو میکند همین معنی را آورده است ومیگوید

بالا دراز و بـاندام خشك — بگردسرش جعدوموبش چومشك
...ن آورو جلد و بینی بزرگ — سیه چرده وتندگوی وسترگ
...بانجوی «چوبینه» دارد لقب — هم از پهلوانانش باشد نسب

...طام : معرب کلمهٔ «گستهم» است و این کلمهٔ اخیر نیز ، بتحقیق ...میس دارمستتر» مستشرق فرانسوی (متوفی بسال ۱۸۹٤) ، محرف کلمهٔ ...یس تئور» او ستاییست . این شخص نیزخال ، یعنی دایی خسرو پرویز ...وده است بنابراین برادر بندوی میشود . فردوسی درنسبت آنها با خسرو ...رویزمی گوید :

چو بشنید هرمز که خسرو برفت
هم انـدر زمان کس فرستـاد تفت
کـه گستهم و بندوی را کـرده بند
بـزنـدان بـرد مـرد نـا سودمنـد
که آن هر دو خالان خسرو بدنـد
بمردانـگی در جهـان نـو بـدنـد

...صابه : عمامه ، مندیل ، سربند . **پگاه** : صبح زود . **ایدر** : اینجا.
...دارم : نگاه دارم. **ملك هرمز را بکشتی** : درحقیقت هم گستهم و بندوی ...همراهی عده‌یی ازبزرگان نخست هرمز را کور کردند ، وپس‌ازچندی او ...ا کشتند .

تاریخ بلعمی : ترجمه ییست از کتاب « اخبارالرسل والملوك » ...محمدبن جریرطبری، متوفی بسال ۳۱۰ ﻫ ، که بنام «تاریخ طبری» مشهور ...ست . این ترجمه بعد ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری یکی ازقدیم‌ترین آثار ...ورفارسیست وازنثرهای‌خوب وفصیح است . مترجم آن ابوعلی محمدبن ...حمد بلعمی است که نخست‌وزارت‌عبدالملك‌بن نوح سامانی را داشت.وپس ...زوی عهده دار وزارت منصوربن نوح گردید.وفات‌ابوعلی‌بلعمی بسال ۳۶۳ ...تفاق افتاده است . پدر ابوعلی یعنی‌ابوالفضل محمدبن عبدالله‌بلعمی‌وزارت ...صربن احمد سامانی را داشت وممدوح رودکی بود .

٦

سوگند ✡

مرا بجان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبك ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراکندی
ترا اگر ملك هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانهاش برکندی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
بآتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی
«شهید بلخی»

✡ حفظ کنید

سوگند : قسم . **صعب** : دشوار . **خداوند** : ازخدا + وند(پسوند اتصاف) ، مخدوم . **نماز بردن** : سجده کردن ، تعظیم کردن . **منجنیق** : بکسر وفتح اول نوعی ازفلاخن بزرگ که برسرچوبی قوی تعبیه میکردند: و سنگهای بزرگ در آن می نهادندو بدیوارقلعه خصم پرتاب میکردند. **ابراهیم**. پدر بزرگ عرب مستعربه و یهود ، یعنی پدر اسماعیل واسحق است ورتبهٔ پیغمبری داشته است . حضرت ابراهیم خلیل بفرمان پادشاه جبار وقت در آتش افکنده شد ، ولی آتش براو گلستان گردید. **حسرات** : جمع حسرت ، تأسف ، ندامت، اندوه . **شهید بلخی** : ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی از بزرگان حکما ومتکلمان و شعرای دورهٔ سامانیست ، و بسال ۳۲۵ وفات یافته است. برای تفصیل ترجمهٔ اورجوع کنید ببخش اول، شمارهٔ ۷، ص ۱۸-۱۹

۷

نتیجهٔ تحصیل علم

اصمعی گفت : درایامی که من تحصیل میکردم وازمال دنیا نصیبی نداشتم وبفقر روزگار میگذاشتم ، هر بامداد دراعه پوشیدمی واز برای طلب علم ازخانه بیرون آمدی، ودرراهگذارمن بقالی بود فضول ، ازمن سؤال کردی که : «کجا میروی؟» من گفتمی که : «بنزدیك فلان محدّث»، وبوقت مراجعت همان سؤال کردی و گفتی : «روزگارخود ضایع میکنی ، این جمله کاغذها را بمن ده تا درخمره کنم و آب بر آن ریزم تایك هفته که نگاه کنی همه آب بود ، وترا ازاین کاغذها هیچ فایده یی نبود» وپیوسته ازاین نوع مرا ملامت میکردومن سخت از آن میرنجیدم تا محنت فقر وبی برگی بغایت رسید وجامهٔ من خُلقان شد چندانکه میسّر نمیگشت که خود پوشیدمی .

روزی بردرخانه ایستاده بودم وفکرت‌میکردم که خادمی بیامد وگفت : امیرترا میخواند» گفتم : «اومرا چه میشناسد که من‌مردی مقل حال ودرویشم ، ونیزمن با این جامه‌های خلق چگونه بنزدیك‌اوروم؟» خادم بازگشت و آن پریشانی من درخدمت امیر گفت . درحال‌تخته‌یی جامه وانواع‌عطرها و بخورها بیاوردند، صرّه هزاردینار برسر آن ، وگفت : جامه بدل‌کن و بیا مهمی با توهست » من جامه بدل کردم وبخدمت امیرشدم . امیر در حق‌من الطاف بسیار کرد و گفت: «تراجهت تأدیب پسر خلیفه ، محمد امین ، اختیار کرده‌ام وتا نزد وی‌روی وبدان قیام نمایی» .

پس مرا برداشتند ودرصحبت معتمدی ازآن‌امیر ببغداد آوردند. من درموقف خلافت‌بایستادم وشرف دست‌بوس هارون دریافتم . خلیفه گفت که«فرزند میوهٔ دل‌وثمرهٔ‌جان‌است وبعد ازاستخارت و استشارت ترا برای تأدیب فرزند اختیـار کرده‌ییم ، بایدکه درآن شرط نصیحت بجای‌آری وهیچ دقیقه ازدقایق تعلیم اهمال‌نکنی ، وچیزی که‌دین‌اورا زیان دارد نیـاموزی که وقتی امام مؤمنان گردد » پس خدمت کردم وبمکتب‌خانه بردند ، ومحمدامین‌را بیاوردندورسم نثار بجای‌آوردند ، ومرا ازآن‌نثارات مالی خطیر بدست‌آمد ، ومرا هرماه هزار درم وظیفه کردند ودرخدمت امیرقربتی‌یافتم ، وهرمالی که مرا بدست‌آمد ببصره فرستادم تاجهت من اسباب میساختند و سرایها وعمارتها کردند .

چون چندسال براین برآمد ؛ محمد امین اهلیّتی بکمال‌حاصل کرد، وازهرنوع‌علمی‌حظّی وافریافت، ازحضرت‌امیرالتماس کردم‌تاپسر راامتحان کند . چون‌امتحان‌فرموداعتماد اودرباب‌من‌بیفزود وفرمود که:

«میخواهیم روز آدینه خطبه بگوید.» گفتم: «غم آن خورده‌ام، و خطبه‌یی غرّا یاد گرفته است». پس روز آدینه بمسجد قصر آمد و شرط خطابت و امامت تقدیم نمود، و آنگاه نثارها کردند و آن جمله بمن ارزانی داشتند. پس امیر فرمود که: «چه آرزو داری؟» گفتم: «ازدولت امیر آرزوها بنهایت وهمّت خود یافتم، واما اگر امیر اجازت فرماید تا چندروز ببصره روم واهل شهر انعام امیر درحق من شناسند از کرم او بدیع نبود» پس مرا اجازت داد، ومثال اصدار فرمود بامیر بصره که: «بـاید جملهٔ معاریف بصره بخدمت اصمعی آیند واز خدمت او اقتباس فواید کنند»، ومرا باعزاز تمام ببصره فرستاد و درسرای قدیم خود نزول کردم.

روزی آن بقّـال فضول با جماعتی بنزدیك من آمدند، چون اورا دیدم گفتم «شیخا، آن کاغذها را درخم کردم و آب بر آن ریختم، دیدی که چه خوش گوارشد؟» بیچاره درمقام اعتذار واستغفار آمد و گفت: «آنچه گفته بودم نه ازسر بصیرت گفتم، ومعلوم شد که تحصیل اگرچه دیر ثمره دهد امّا از فواید دینی و دنیاوی خالی نبود.

«جوامع الحکایات»

اصمعی: عبدالملك اصمعی بصری ازلغویین و نحویین بزرگ است و بقوت حافظه مشهور بوده است و گفته‌اند که دوازده هزار ارجوزه ازحفظ داشته است. اصمعی درایام رشید ببغداد آمد. وفاتش بسال ۲۱۶ اتفاق افتاده است **نصیب**: بهره. **فاقه**: درویشی، تنگدستی. **دراعه**: بضم اول و تشدید راء، نوعی جامه و جبهٔ پشمی که ازجلو باز است. **محدث**: راوی احادیث واخبار. **بی برگی**: بی سامانی، تنگدستی. **خلقان**: بضم اول، جمع **خلق**، جامه‌های کهنه وژنده، **مقل حال**: درویش، فقیر، تنگدست. دراصل «مقل» بتشدید لام است. **صره**: همیان، کیسهٔ چرمی. **برسرآن**: بعلاوه و باضافهٔ آنـها. «برسری» نیز درادبیات فارسی همین معنی را دارد. **الطاف**:

نوازشها ، نیکوییها . **تأدیب** : ادب آموختن. **موقف**: جای ایستادن .محل توقف . **استخارت** : ازخدا خواستن که آنچه را بهتر است برگزیند . **استشارت**: مشورت کردن ، صلاح پرسی . **نصیحت** : پند ، اندرز ، خیرخواهی . **نثار**: افشاندن و پاشیدن نقد و جنس بر سر کسی . **اهلیت**: سزاواری لیاقت ، شایستگی . **حظ** : بهره ، نصیب . **آدینه** : جمعه . **غم چیزی را خوردن** : درخصوص آن اندیشیدن . **غرا** : مخفف غراء ، روشن ، زیبا . **ارزانی داشتن**. بخشیدن . **بصره** : ازبندرگاههای عراق بر کنار شط العرب .**معاریف** : اشخاص مشهور و سرشناس . **اعتذار** : عذرخواهی. **استغفار** :آمرزش‌خواهی ،طلب مغفرت . **بصیرت** : بینایی‌دل ، زیرکی، دانایی . **جوامع الحکایات** : جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات کتابیست بزرگ درچهارجلد متضمن بیست و پنج باب ومشتمل بردوهزارویکصد و چندحکایت ادبی و تاریخی واخلاقی ، تألیف سدیدالدین محمد عوفی بخارایی ازنویسندگان قرن ششم و اوایل قرن هفتم وصاحب تذکرهٔ لباب‌الالباب . تألیف جوامع‌الحکایات در حدود سال ۶۳۰ بپایان رسیده است .

۸

شکیبایی

عمرو بن اللیث یکسال از کرمان بازگشت سوی سیستان ، و پسرش محمد که او را بلقب «فتی العسکر» گفتندی، برنای سخت پاکیزهٔ در رسیده بود و بکار آمده . ازقضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی ازشهرسیستان : وممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن . پسر را آنجا ماند با اطبّا و معتمدان و یك دبیر وصد مجمّز ، و با زعیم گفت: «چنان باید که مجمّزان براثر یکدیگر می آیند و دبیر مینویسد که بیمار چه کرد و چه خورد ، وچه گفت ، و خفت یا نخفت ، چنانکه عمرو بر همه

احوال واقف میباشد، تاایزد، عزّ ذکره، چه‌تقدیر کرده است.» وعمرو بشهر آمد وفرودْ سرای‌خاص‌رفت‌وخالی بنشست بر مصلّای نماز، خشک، چنانکه روز وشب آنجا بود وهمانجا خفتی برزمین، وبالش فراسرنه، و مجمّزان پیوسته میرسیدند در شبانروزی بیست و سی، و آنچه دبیر می‌نوشت بروی می‌خواندند واوجزع میکرد ومیگریست وصدقه‌میداد وهفت شبانروز هم‌براین‌جمله بود: روز بروزه‌بودن، وشب بنانی‌خشک گشادن، ونان خورشی نخوردن، وباجزعی بسیار.

روزهشتم، شبگیر، مهترمجمّزان‌دررسیدبی‌نامه، که‌پسر گذشته شده بود، ودبیر نیارست‌خبرمرگ نبشتن؛ اورابفرستادتامگر بجای آرد حال افتاده را. چون پیش‌عمرو آمد زمین بوسه‌داد ونامه نداشت عمرو گفت: «کودک فرمان یافت؟» زعیم مجمّزان گفت: «خداوندرا سالهای بسیار بقاباد» عمرو گفت: «الحمدلله؛ سپاس‌خدای را عزوجلّ که‌هرچه خواست‌کرد وهرچه خواهدکند. برواین حدیث پوشیده دار» و خود برخاست و بگرمابه رفت؛ و مویش بازکردند؛ و برآمد و بیاسود وبخفت؛ وپس ازنمازوکیل‌را بفرمود تا بخواندند و بیامد؛ ومثال داد که «برو مهمانیی بزرگ بساز، و سه هزار بره، و آنچه باآن رود، وشراب، وآلت آن، ومطربان راست‌کن، فردارا». وکیل بازگشت، و همه بساختند.حاجب راگفت: «فردا بارعام خواهد بود، آگاه‌کن لشکررا ورعایا را ازشریف ووضیع».

دیگر روز، پگاه، نشست، وبار دادند، وخوانهای بسیار نهاده بودند. پس‌ازبار دست‌بدان کردندوشراب آوردند،ومطربان‌بر کارشدند.

چون فارغ خواستند شد ، عمرولیث روی بخواص و اولیا و حشم کرد وگفت : «بدانیدکه مرگ حق است ؛ و ماهفت شبانروز بدرد فرزند ، محمد ، مشغول بودیم ؛ بامانه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد . حکم خدای عزّ وجلّ چنان بود که وفات یافت ؛ واگر بازفروختندی بهر چه عزیزتر باز خریدیمی ، اما این راه بر آدمی بسته است ؛ چون گذشته شد ، و مقرر است که مرده باز نیاید جزع و گریستن دیوانگی باشد و کارزنان ؛ بخانها بازرویدو برعادت می باشید و شاد میزیید ، که پادشاهان راسوك داشتن محال باشد» . حاضران دعاکردندو باز گشتند .

واز چنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان را درخورد مایه دهد .

«تاریخ بیهقی»

عمرو بن الليث : برادر یعقوب، دومین امیر از سلسلهٔ صفاریان، که در زمان معتضد خلیفه مغلوب اسماعیل سامانی شد ، وپس از آنکه مدتی در حبس خلیفه بود ، در آغاز خلافت مکتفی درزندان بقتل رسید واین واقعه بسال ۲۸۹ بود . **فتی العسکر** : جوان لشکر ، کنایه ازپهلوان . **برنا** : بضم اول جوان . **قولنج** : بفتح لام ، دردشکم ، دل پیچه. **معتمدان** : بفتح میم دوم ، اشخاص طرف اعتماد ؛ درعربی مفرد این کلمه را «معتمدعلیه» وجمع آن را «معتمد علیهم» میگویند . **دبیر**: نویسنده. **مجمز** : بتشدیدمیم، بصیغهٔ اسم فاعل ، جمازه سوار ؛ و «جمازه» شتر تند رو را گویند .**زعیم** رئیس و مهتر ، ودراینجا مقصود مهترمجمزان است ، چنانکه بعد تصریح دارد . **براثر**: بدنبال ، درپی . **عز ذکره**: که یادش بزرگ وعزیز باد (صیغهٔ دعا). **خالی نشست**: تنها نشست، درخلوت نشست، خلوت کرد. **مصلی**: نمازگاه، جای نماز گزاردن . **خشك** : بی حرکت. **جزع**: بفتح اول و ثانی، ناشکیبایی ، بی تابی . **صدقه** : آنچه در راه خدا بفقرا دهند . **افراط**: از حد درگذشتن . **شبگیر** . سحرگـاه . **نیارست** : نتوانست؛ ازمصدر «یارستن» . **بجای آوردن** : دانستن ، شناختن . **حال افتاده**: حادثهٔ

واقع‌شده . **فرمان یافتن** : مردن ، فرارسیدن اجل . **مثال**: فرمان. **بار**: رخصت واجازهٔ ملاقات ودرآمدن . **وضیع** : فرومایه . **شریف** : اصیل ، نجیب . بزرگ . **پگاه**: صبح‌زود. **اولیا** : مخفف«اولیاء» ، جمع«ولی» دوستان،نزدیکان.**حشم**:چاکران‌خدمتکاران،اطرافیان،«دارودسته».**سوك**: مصیبت ، ماتم ، غم و اندوه . **عزیمت** : ارادهٔ راسخ ، تصمیم استوار . **درخورد** . بسزا ، آن‌طورکه باید وشاید .

تاریخ بیهقی : تاریخ مفصلی بوده است در شرح حال سلاطین غزنوی که به ۳۰ مجلد میرسیده است ، لیکن مقدار اندکی از آن باقی مانده‌است که بازخود یك‌مجلدبزرگ‌است،وآن‌مشتمل بروقایع‌ده‌سالهٔ‌سلطنت سلطان مسعودغزنویست (۴۲۱-۴۳۲) . این کتاب‌ازشاهکارهای نثرفارسی است ومؤلف‌آن‌خواجه ابوالفضل محمدبن‌حسین بیهقی دبیراست ، که‌بسال ۴۷۰ وفات یافته وولادتش بسال ۳۸۵ بوده است . بیهقی منسوبست به «بیهق» ، وآن ناحیهٔ «سبزوار» فعلی است . بیهق در زمان قدیم خیلی وسیع وآبادوشامل متجاوز ازسیصد وبیست قریه بوده ومرکزآن نخست «خسروجرد» بوده و سپس سبزوار شده است .

۹

کشورگیری وکشورداری

بدو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پر نیانی ، دگر زعفرانی
یکی زرّ نام ملك بر نبشته — دگر آهن آب دادهٔ یمانی
که را بویهٔ وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی ودستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که‌ملکت‌شکاریست‌کورانگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دوچیزاست‌کورا ببنداندرآرد — یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را — بدینار بستنش پای ارتوانی

کرا بخت‌ودینار وشمشیر باشد / بباید تن تهم و پشت کیانی
خرد باید آنجا وجودوشجاعت / فلك مملکت کی دهد رایگانی
«دقیقی»

☆ **حفظ کنید .**

پرنیان: حریرمنقش ، دیبای لطیف. **پرنیانی**: پرنیان‌وار ؛ کنایه از شمشیر جوهردار که آنرا «پرند» هم نامیده‌اند . **زعفرانی** : زعفران رنگ ، کنایـه از زر وطلا . **زرنام‌ملك برنبشسته** : طلای مسکوك ، زری که‌سکه‌پادشاه داشته‌باشد. **یمانی**: منسوب به «یمن»وآن کشوریست بین‌بحراحمر وعدن وعربستان که‌مرکز آن «صنعاء» است ودرآنجا تیغو شمشیر آبدار میساخته‌اند . **بویه** :آرزو، خواهش، امید،طمع ، «بوی» هم باین معنی آمده است . **کرابویهٔ الخ** : کسی را که آرزوی رسیدن بملك وپادشاهی درسرافتد بایددرکوشش وجهد دائم باشد مانند حرکت فلك که بعقیدهٔحکما دائم‌است . **ملکت** : بضم اول ، پادشاهی ، سلطنت ملك ، **تیغ‌هندی** : شمشیری که ساختهٔ‌هندوستان باشد ، یا ازفولادهندی درست شده باشد وآن بخوبی وآبداری مشهور است . **کانی** : معدنی ، منسوب به «کان» . **تهم** : توانا، نیرومند . **پشت** : نژاد ، نسب .

دقیقی : ابومنصورمحمدبن احمد دقیقی که بنا برمشهورطوسی است یکی ازبزرگان شعراءدورهٔ سامانی ومعاصر بامنصوربن‌نوح ونوح‌بن‌منصور است . وی شاعری مثنوی ساز و قصیده پرداز و تغزل سرای بوده است . داستان ظهورزرتشت ورزمهای گشتاسب شهریارایران‌را باارجاسب‌تورانی بنظم درآورده است واستاد فردوسی آن داستان را، که ببحرمتقارب یعنی بوزن «شاهنامه» است ، وقریب هزاربیت میباشد ، درکتاب خود آورده و جاودان ساخته است. ازقصاید دقیقی‌جزابیاتی پراکنده‌چیزی دردست‌نیست. وی درجوانی بدست یکی از غلامان خود کشته شد و این واقعه حدود سال ۳٦۷ بود . دقیقی چنـانکه ازاشعـارش پیداست آیین زرتشتی داشته است. برای تفصیل شرح حـال اورجوع کنید بقسمت اول ، شمارهٔ ۸، ص ۱۹

۱۰

سبب تألیف گلستان

یك شب تأمل ایّام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم، وسنگ‌سراچهٔ دل را بالماس آب دیده می‌سفتم، واین بیتها مناسب حال خود می گفتم:

(شعر)

هر دم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنی نمانده بسی
ای که پنجاه رفت ودر خوابی — مگر این پنج روزه دریابی
خجل آنکس که رفت وکار نساخت — کوس رحلت زدند وبار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل
هرکه آمد، عمارتی نو ساخت — رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی
یار نا پایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدّار
نیك و بد چون همی بباید مرد — خنك آنکس که گوی نیکی برد
عمر برفست و آفتاب تموز — اندکی ماند وخواجه غرّه هنوز
ای تهی دست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار
هرکه مزروع خود بخورد بخوید — وقت خرمنش خوشه باید چید

بعدازتأمّل این معنی مصلحت آن دیدم که درنشیمن عزلت نشینم

ودامن صحبت فرا خود چینم ودفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم .

(بیت)

زبان بریده بکنجی نشسته صُمٌّ بُکم　　به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود ودر حجره جلیس، برسم قدیم از در در آمد، چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد جوابش نگفتم وسر از زانوی تعبّد بر نگرفتم؛ رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست　　بگو ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیك اجل در رسد　　بحکم ضرورت زبان در کشی

کسی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیّت جزم که بقیّت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند؛ تو نیز اگر توانی سر خویش گیر وراه مجانبت در پیش» گفتا : «بعزت عظیم وصحبت قدیم که دم بر نیارم ، وقدم بر ندارم ، مگر آنگه که سخن گفته شود بعادت مألوف وطریق معروف ، که آزردن دوستان جهل است وکفّارت یمین سهل ، وخلاف راه صواب است و نقض رای اولو الالباب که ذوالفقار علی در نیام وزبان سعدی در کام» .

(شعر)

زبان در دهان ای خردمند چیست　　کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی　　که جوهر فروش است یا پیله ور

(شعر)

اگر چه پیش خردمند خامشی ادبست

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمهٔ او درکشیدن قوّت نداشتم ، وروی از محادثهٔ او گردانیدن مروّت ندانستم ،که یارموافق بود وارادت صادق.

(بیت)

چوجنگ آوری،باکسی برستیز　　　که از وی گزیرت بود یا گریز

بحکم ضرورت سخن گفتیم وتفرّج کنان برون رفتیم : درفصل ربیع که صولت برد آرمیده بود واوان دولت وردرسیده .

(نظم)

اوّل اردی بهشت ماه جلالی　　　بلبل گوینده بر منا بر اغصان
برگل سرخ ازنم اوفتاده لآلی　　　همچو عرق برعذارشاهدغضبان

شب را ببوستان بایکی ازدوستان اتّفاق مبیت افتاد : موضعی خوش وخرم و درختان درهم، توگفتی خردهٔ مینا برخاکش ریخته وعقد ثرّیا از تاکش درآویخته .

(شعر)

روضة ، ماء نهر ها سلسال　　　دوحة، سجع طیرها موزون
آن پر ازلاله های رنگا رنگ　　　وین پر از میوه های گوناگون
باد در سایهٔ درختانش　　　گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر بازآمدن بر رای نشستن غالب آمد،دیدمش دامنی گل وریحان ، وسنبل وضمیران فراهم آورده ورغبت شهر کرده ، گفتم : «گل بستان را چنانکه دانی بقایی وعهد گلستانرا وفایی نباشد، وحکما گفته‌اند: هرچه نپاید دلبستگی را نشاید» . گفتا: «طریق چیست؟

گفتم: «برای نزهت ناظران وفسحت حاضران کتاب گلستان بشاید تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدّل نکند.»

(شعر)

بچه کار آیدت زگل طبقی   از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد   وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بکردم دامن گل بریخت، و در دامنم آویخت که: «**الکریم اذا وعدوفی**». فصلی درهمان روزاتفاق بیاض افتاد درحسن معاشرت وآداب محاورت، درلباسی که متکلمان رابکار آید ومترسلان را بلاغت بیفزاید، فی الجمله هنوزازگل بستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد. **«گلستان»**

سراچه: خانهٔ کوچك. **سراچهٔ دل**: قفسهٔ سینه باعتبار اینکه قلب درآن جای دارد. **سنگ سراچهٔ دل**: کنایه ازاستخوانهای سینه. **الماس**: سنگی است قیمتی، که از «کربن» خالص متبلوراست، ومیان تمام معدنیات ازهمه درخشان تروسخت تروپاك تر است، وهیچ یك ازمواد شیمیایی در آن اثر نمیکند، وبرهرجسمی خط میاندازد وهیچ جسمی نمیتواند آنرا مخطط کند الماس را بسبب درخشندگی و کمیابیش بعنوان زیور وزینت بکار میبرند. اصل این لغت کلمهٔ «ادماس» یونانیست که لغة بمعنای «رام نشدنی» است. فارسی زبانان این کلمه را علاوه برمعنای اصلی، بمعنای هرچیز برنده وتیز، ازقبیل شمشیر وتیغ وکارد وتیر وقلمتراش ودندان بکار برده‌اند. **الماس آب دیده**: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی آب دیده که دربرندگی چون الماس است. **سنگ سراچهٔ دل را بالماس آب دیده می‌سفتم**: اشکم چون الماس استخوانهای سینه‌ام رامی‌شکافت وسوراخ میکرد. **دریافتن**: غنیمت شمردن. **کوس رحلت زدن**: کنایه است از رسیدن وقت مرگ، بمناسبت اینکه هنگام حرکت کاروان طبل میزدند.

رحیل: کوچ کردن ، رفتن . **پرداختن**: خالی کردن ، باز گذاشتن. **غدار** کنایه ازدنیای ناپایدار و بی وفاست . **خنک**: کلمه ییست که دردعاو تعجب بکار میبرند . **عمر برفست و آفتاب تموز**: «و»درمعنی مقارنه ومعیت است، یعنی عمر برفیست که با آفتاب تموز همراه باشد . **تموز** : یا «تموز»،نام ماه دهم رومی، برابر باماه اول تابستان که هوا درغایت گرمی است. **دستار**: دستمال . **مزروع** :کاشته ، کشت. **خوید**: بکسر اول، بروزن «بید» باواو معدوله، گیاه تر وتازه ، ونیز بمعنی: کرد ، کرت، یعنی هر یك از تقسیمات یك مزرعه . **عزلت** : بخلوت رفتن وتنها نشستن وبعبادت پرداختن. **صحبت**: برابر عزلت ، مصاحبت وهمنشینی. **دامن صحبت فراخود چینم**: باخود همنشینی کنم و گوشه نشینی اختیار کنم .

صم بکم : کرولال . درعربی جمع : اصم وابکم . اقتباس ازقرآن مجید : «صم بکم عمی ، فهم لایرجعون» (۲ : ۱۸) .**کجاوه** دو جایگاه چوبین که هنگام سفر بردوطرف شتر یا قاطر می بستند ودر آن می نشستند . درعربی کجاره را «محمل» ودوتنی که دردوطرف کجاوه می نشینند «عدیلان» میگویند . **ملاعبت** : شوخی وبازی. **مداعبت** : شوخی ومزاح . ملاعبت شوخی بادست است ، ومداعبت بالفظ . **تعبد** :گوشه گیری برای عبادت . و آن چنانست که درحال تفکر سر بزانو می نهند. **حسب واقعه** : چگونگی حال، کیفیت واقعه . درعربی «حسب» بفتح سین میگویند. **جزم**: قطعی، حتمی، یك طرفی . **معتکف نشستن**: ملازم محلی شدن ، پیوسته درجایی بودن . شرعاً «معتکف» کسی است که مدت معینی برای عبادت درمسجد نشیند. **عظیم**: بزرگ. مقصود خداست . **کفاره**: آنچه جبران گناه کند ازقبیل صدقه وروزه و غیر آن. **یمین** : سوگند ، قسم . **نقض** : شکستن. **اولو الالباب** : صاحبان خرد ، خردمندان . **ذوالفقار** : نام شمشیر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) **نیام** : غلاف ، جای شمشیر . **پیله ور**: کاسب دوره گرد که اجناس مختلف ازقبیل نخ و سوزن و دگمه وغیر آن میفروشد . **طیره** : خشم ، خشمگینی . دراصل : خفت وسبکی . **محادثه** : با یکدیگر حدیث کردن وسخن گفتن .**گزیر** ، چاره . **صولت** : حمله . **برد**: سرما . **اوان**: هنگام ، زمان . **ورد** : شکوفه وگل عموماً ، گل سرخ خصوصاً. **جلالی**: تقویم جلالی مبنی براحتساب سال به ۳٦۵ روزو ۵ ساعت و ٤۹ دقیقه بوده است بدین ترتیب که سال را ۱۲ ماه سی روزه حساب کرده وپنج روز درآخر

سال بنام «خمسهٔ مسترقه» افزوده وازبابت ۵ساعت و۴۹ دقیقه اضافی نیز درهر۳۳ سال ۸روز اضافه میکردهاند . اصلاح تقویم براین اساس بسال ۴۶۷ دراصفهان بامرجلال‌الدین ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵)وبدست گروهی ازمنجمان ودانشمندان مانند حکیم عمرخیام نیشابوری وابوالمظفر اسفزاری ومیمون واسطی وعبدالرحمن خازنی صورت گرفت . **اغصان** : جمع غصن : شاخهٔ درخت . **منابراغصان** : اضافهٔ تشبیهی است. **نم**:قطرهٔ باران ، شبنم. **لآلی** : جمع‌لؤلؤ، مروارید، در. **عذار**: گرداگردصورت، روی، صورت ، چهره . **غضبان** : خشمگین . **هبیت** : شب‌ماندن درجایی، بیتوته . **عقد** :گردن بند . **عقدثریا** : کنایه ازشکوفهٔ رزاست که بصورت مجموعهٔ ثریاست؛ نظیراین تشبیه درادبیات عربی نیزهست. **روضة**البیت: باغیست که آب جویبارش شیرین وگواراست ؛ درختی تناور است که آهنگ پرندگانش‌موزون است. **بوقلمون** : دیبایی بوده‌استرنگارنگ. **ضیمران**: بفتح اول وثالث، نوعی ازریحان، اسپرغم ، **فسحت** : فراخی، وسعت ؛ شکفتگی خـاطـر . **طیش** : خفت ، سبکی . **خریف** : پاییز . **الکریم‌الخ** : جوان مرد چون وعده کند وفا نماید . **بیاض** : پاکنویس. **مترسلان** : دبیران ، نامه‌نگاران . **بلاغت** : وصف سخنی است که درآن معنی درخور ومناسب لفظ بیان شده باشد .

گلستان : رجوع کنید بدرس شماره ۱ ، ص ۶۵

۱۱

شگال نحرمهرار

شگالی بکنار باغی خانه داشت. هرروز ازسوراخ دیوار درباغ رفتی وبسی ازانگور وهرمیوه بخوردی وتباه کردی تاباغبان ازو بستوه آمد. یکروزشگال را درخواب غفلت بگذاشت وسوراخ دیوار رامنفذ بگرفت واستوارگردانید وشگال رادردام بلاآورد وبزخم‌خویش بیهوش

گردانید شگال خود را مرده‌ساخت چندانکه باغبانش بمردگی برداشت و از باغ بیرون انداخت. چون از آن کوفتگی پاره‌یی باخویشتن آمد از اندیشهٔ جور باغبان جوار باغ بگذاشت. پای‌کشان ولنگان میرفت. با گرگی در بیشه آشنایی‌داشت، نزدیك او شد، گرگ چون‌او را بدید‌پرسید که: «موجب این بیماری و ضعف بدین زاری چیست؟» شگال گفت: «این پایمال حوادث‌را سرگذشت احوالیست‌که سمع دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلکه اگر بردل سنگین دشمنان خوانم چون موم نرم گردد و بر من بسوزد، با اینهمه هیچ سختی مراچون آرزوی‌ملاقات‌دیدار تو نبود که اوقات‌عمر درخیال مشاهدهٔ‌تو بردل‌من‌منغّص‌میگذشت «دوست را چیست به‌زدیدن دوست؟». شاد آمدی وشادیها آوردی و کدام‌تحفهٔ آسمانی‌درمقابلهٔ این مسرّت وموازنهٔ این مبرّت نشیند که‌ناگهان‌جمال مبارك نمودی وچین اندوه را ازجبین مراد ما بگشودی». گرگ گفت: «من سه‌روزه شکار کرده‌ام وخورده، امروزچون تومیهمان عزیزرسیدی تو ما حضری نیست که حاضر کنم ناچار بصحرا بیرون شوم باشد که صیدی درقید مراد توانم آورد». شگال گفت: «مرادراین نزدیکی خری آشناست بروم واورا بدام اخداع درچنگال قهرتواندازم که چند روزطعمهٔ‌مارا بشاید» گرگ گفت: «اگراین کفالت مینمایی و کلفتی نیست بسم‌الله». شگال از آنجا برفت بدردیهی رسید. خری‌را بردر آسیایی ایستاده‌دید، بار گران ازاو برگرفته، کوفته‌وفرومانده. نزدیك‌او شد وازرنج روزگارش بپرسید و گفت: «ای برادر تاکی مسخّر آدمیزاد بودن وجان خود را در این عذاب فرسودن؟»

خر گفت : «ازاین محنت چاره نمیدانم.» شگال گفت: «مرا در این نواحی بمرغزاری وطنست که عکس خضرت آن بر گنبد خضراء فلك می زند، متنزّهی ازعیش بافرح شیرین‌تر وصحرایی ازقوس قُزح رنگین‌تر، چون دَوحهٔ طوبی وحلهٔ حَورا سبزوتر، وآنکه ازآفت دد ودام خالی الاطراف وازفساد وزحمت سباع وسوامّ فارغ الاکناف ، اگر رای کنی آنجا رویم وما هردو بمصاحبت ومصادقت یکدیگر برغادت عیش و زندگانی بسر بریم» خر را این سخن بر مَذاق وِفاق افتاد وبا شگال راه مشایعت ومتابعت بر گرفت. شگال گفت : «من ازراه دور آمده‌ام؛ اگرمرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم ، همانا زودتر بمقصد رسیم» خر منقاد شد . شگال بر پشت او جست ومیرفت تا بنزدیکی آن بیشه رسید . خر ازدور نگاه کرد :گرگی را دید با خود گفت : «ای نفس حریص ، بپای خود استقبال مرگ میکنی وبدست خویش در شِباك هلاك می آویزی». برجای خود بایستاد و گفت: «ای شگال، اینك آثار وانوار آن مقامگاه ازدور می بینم وشمیم ازاهیر ورياحين بمشام من میرسد، واگر من دانستمی که مأمنی وموطنی بدین خرمی و تازگی داری یکباره اینجا آمدمی . امروز باز گردم ، فرداساخته و از مهمّات پرداخته عزم اینجا کنم .»

شگال گفت: «عجب دارم که کسی نقدوقت را بنسیهٔ متوَهّم باز کند».

خر گفت : «راست میگویی اما من از پدر پند نامه‌یی مشحون بفواید موروث دارم که دائماً بامن باشد وشب بگاه خفتن زیر بالین خود نهم وبی آن خوابهای پریشان وخیالهای فاسد بینم . آنرا بردارم و با خود بیاورم» شگال اندیشه کرد که «اگر تنها رود باز نیاید، لیکن در آنچه میگوید

رمطابقت وموافقت او کاری باید کرد؛ من نیز باز گردم وعنان عزیمت او
از راه باز گردانم» .

پس گفت: «نیکو میگویی، کار بر پند پدر و وصیّات او نشان کفایتست؛
واگر از آن پندها چیزی یادداری ازمن دریغ مدار» . خر گفت: «چهار
پند هست : اول آنکه هرگز بی آن پند نامه مباش، سه دیگر برخاطر
ندارم که در حافظهٔ من خللی هست . چون آنجا رسم از پند نامه
برتو خوانم» . شگال گفت : «اکنون باز گردیم، وفردا بهمین قرار رجوع
کنیم .» خر روی براه آورد ، بتعجیل تمام چون هیون زمام گسسته
ومرغ دام دریده میرفت تا بدر دیه رسید . خر گفت : «آن سه پند دیگر
مرا یاد آمد خواهی که بشنوی ؟» گفت: «بفرمای» گفت: «پند دوم آنست
که چون بدی پیش آید ازبتر بترس . سیوم آنکه دوست نادان بردشمن
دانا مگزین . چهارم آنکه از همسایگی گرك و دوستی شگال همیشه
برحذر باش» . شگال چون این بشنید دانست که مقام توقّف نیست از پشت
خر بجست وروی بگریز نهاد وسگان دیه دردنبال اورفتند وخون آن
بیچاره هدر گشت .

«**مرزبان نامه**»

منفذ: بفتح اول وسوم راه گذشتن، گذرگاه، بیرون شو. **زخم**: ضرب،
آسیب چوب وغیره . **بمردگی برداشت**: پنداشت که مرده است، اورا مرده
شمار آورد . **پاره‌یی** : اندکی ، قدری ، لختی . **با خویشتن آمدن** :
بخود آمدن ، بهوش باز آمدن. **جوار** : بکسر اول، همسایگی. **سنگین**:
صفت نسبی ، سخت مانند سنگ. **دیدار**: روی ، رخسار . **منغص**: تیره ،
ناگوار، ناخوش. **موازنه** : هم وزن بودن ، برابری دووزن، همسنگی .
مبرت : نیکوکاری، نیکی . **جبین** ، پیشانی. **ماحضر**: آنچه ازخوردنی
که درخانه حاضر و آماده باشد ، باصطلاح امروز «حاضری». **اختداع**:

حیله گری فریبکاری، مکر. **کفالت** : بفتح اول ، تعهد کردن ، بعهده گرفتن
کلفت : زحمت ، رنج. **بسم‌الله** : شروع کن ؛ بمناسبت آنکه در آغاز هر کار بسم‌الله میگویند. **مسخر** . کسی یاچیزی که عمل او بروفق ارادهٔ غیر است، **مطیع**، رام . **خضرت**: سبزی. **خضراء**: سبز، سبزفام؛ بمعنی آسمان نیزهست . **متنزه** : جای باصفا ، نزهتگاه. **دوحه** : درخت بزرك وتناور **طوبی**: نام‌درختی است دربهشت دارای میوه‌های گوناگون و شاخه های گسترده . **حله** : جامه‌یی که تمام بدن را بپوشاند ؛ جامه بهشتی. **حورا** : مخفف«حوراء» مؤنث«احور»، زن‌سیاه‌چشم ، وجمع آن «حور»است که در فارسی بمنزلهٔ مفرد بکاررفته است وآنرا بر «حوران» جمع بسته‌اند .

سوام: بتشدید میم، جمع «سام‌وسامه» ، جانوران‌زهردار،گزندگان. **فارغ الاکناف** : آسوده خاطر، درامن وامان . **رغادت** : بفتح اول ، خوشی زندگی، فراوانی نعمت. **مذاق**:کام. **وفاق** : بکسراول،سازگاری همداستانی ، موافقت. **شباك** : مفردش شبکه، دامها. **انوار** : جمع «نور» ، شکوفه‌ها . **شمیم** : بوی خوش. **ازاهیر**: جمع «ازهار»،وآن‌جمع «زهر» است ؛گلها ، شکوفه‌ها . (بنابراین از اهیر جمع‌الجمع‌است) . **متوهم**: گمان برده شد، پنداشته شده، وهمی. **وصایت**: سفارش، اندرز. **هیون**: شترجمازه که تندرو وسریع السیراست . **زمام** : بکسر اول ، مهار، وآن چوبی کوچك است که ازبینی شتر میگذرانند و ریسمانی بـردوسوی آن می بندند .

مرزبان نامه : کتابیست‌مشتمل برحکایات وافسانه‌های حکمت آمیز باسلوب کلیله ودمنه، ولی متکلفانه‌تر،اززبان‌وحوش وطیور ودیوان‌وپریان که اصل آن را مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان در اواخرقرن چهارم هجری بلهجهٔ قدیم‌طبرستانی ساخته است، ودراوائل‌قرن هفتم منشی وادیب مبرزسعدالدین وراوینی کاتب ودبیرمعروف آنرا اصلاح کرده وبنشر مصنوع درآورده است .

این کتاب یك باردراروپا بنفقهٔ اوقاف «گیپ» با مقدمه و حواشی علامهٔ بزرگوار «محمد قزوینی» متوفی بسال ۱۳۲۸ شمسی، وباردیگردر تهران مذیل بملاحظات مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بچاپ رسیده‌است

۱۲

رزم سهراب باگرد آفرید

زنی بود برسان گـردی سوار
همیشه بجنگ انـدرون نامدار

کجا نام او بود گـرد آفریـد
که چون او بجنگ اندرون کس ندید

بپـوشید درع سواران بجنگ
نبود اندر آن کار جای درنگ

نهان کرد گیسو بزیـر زره
بزد بر سر تَرك رومی گره

فرود آمد از دژ بکردار شیر
کمر بـر میان بادپایی بزیـر

بپیش سپاه اندر آمد چـو گرد
چو رعد خروشان یکی ویله کرد

که گردان کدامند و سالار کیست؟
زرزم آوران جنگ را یار کیست؟

که برمن یکی آزمون رابجنگ
بگـردد بسان دلاور نهنـگ

ز جنگ آوران لشکر سر فراز
مر او را نیامد کسی پیش باز

چو سهراب شیراوژن او را بدید
بخندید و لب را بدندان گزید

چنین گفت. «کامد دگر باره گور
بدام خداوند شمشیر و زور»

بپوشید خفتان و بر سر نهاد
یکی تَرك چینی، بکردار باد

بیامد دمان پیش گـرد آفرید
چو دخت کمندافکن اورا بدید

کمان را بزه کرد و بگشاد بـر
نبد مرغ را پیش تیرش گـذر

بسهراب بر تیر باران گرفت
چپ و راست جنگ سواران گرفت

نگه کرد سهراب و آمدش ننگ
بر آشفت و تیز اندر آمد بجنگ

سپر بر سر آورد و بنهاد روی
بنزدیك آن دختر جنگ جوی

هماورد را دید گرد آفرید — که برسان آتش همه بر دمید
کمان را بزه بر ببازو فکند — سمندش بر آمد بر ابر بلند
سر نیزه را سوی سهراب کرد — عنان و سنان را پر از تاب کرد
بر آشفت سهراب وشد چون پلنگ — چو بدخواه او چاره جو شد بجنگ
عنان بر گرایید و برداشت اسب — بیامد بکردار آذر گشسب
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان — پس پشت خود کردش آنگه سنان
بزد بر کمربند گرد آفرید — زره بر تنش یاك بیك بر درید
ززین بر گرفتش بکردار گوی — که چوگان بزخم اندر آید براوی
چو بر زین بپیچید گرد آفرید — یکی تیغ تیز از میان بر کشید
بزد نیزهٔ او بدو نیم کرد — نشست از برزین و برخاست گرد
بآورد با او بسنده نبود — بتابید ازو روی و برگاشت زود
سپهبد عنان اژدها را سپرد — بخشم از جهان روشنایی ببرد
چو آمد خروشان بتنگ اندرش — بجنبید و برداشت خود از سرش
رها شد زبند زره موی اوی — درفشان چو خورشید شد روی اوی
بدانست سهراب کو دخترست — سر موی او ازدر افسرست
شگفت آمدش، گفت: «از ایران سپاه — چنین دختر آید بآوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد — همانا بابر اندر آرند گرد»
فتراك بگشاد پیچان کمند — بینداخت و امد میانش ببند
دو گفت: «کزمن رهایی مجوی — چرا جنگ جویی تو ای ماه روزی
بامد بدامم بسان تو گور — ز چنگم رهایی نیابی مشور»
بشادش رخ آنگاه گرد آفرید — مر آنرا جز این هیچ چاره ندید

دوروی بنمود وگفت: «ای دلیر — میـان دلیران بکردار شیر
ولشکر نظاره برین جنگ ما — بدین گرز وشمشیر و آهنگ ما
کنون من گشاده چنین روی وموی — سپاه از تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشت نبرد — بدین سان بابر اندر آورد گرد
نباید که چندین درنگ آورد — کزین رزم بر خویش ننگ آورد
نهانی بسازیم بهتر بود — خـرد داشتن کار مهتر بـود
ز بهر من آهو زهر سو مخواه — میان دو صف بـرکشیده سپاه
کنون لشکر ودژ بفرمان تست — نباید که آشتی جنگ جست
دژو گنج ودژبان سراسر تراست — چو آیی چنان کت مراد وهواست»
چو رخسار بنمود سهراب را — ز خوشـاب بگشود عنّـاب را
یکی بوستان بود اندر بهشت — ببالای او سرو دهقان نکشت
بدو گفت: «زین گفته اکنون مگرد — که دیدی مـرا روز کار و نبرد
بدان بارهٔ دژ دل انـدر مبند — که آن نیست بر تر زچرخ بلند
بپای آورد زخم کوپـال مـن — نراند کسی نیزه بـر یـال من
عنان را بپیچید گرد آفرید — سمند سرافراز بر دژ کشید
همـی رفت سهـراب با او بهـم — بیـامد بدرگاه دژ گژدهم
در دژ گشادند و گرد آفرید — تن خسته و بسته در دژ کشید

«شاهنامه»

گرد آفرید: نام دختر گژدهم. **کجا:** حرف ربطاست بمعنای که. **درع:** زره. **ترك:** کلاه‌خود. **بادپا.** تندرو، کنایه ازاسب تیزرو. **ویله:** فریاد. **آزمون را:** برای آزمایش. **یکی:** اینجاقید فعل‌است. «یکی بگردد» یعنی نوبتی بگردد، یك مرتبه بگردد. **شیراوژن:** شیرافکن. **دمان:** باجوش و خروش. **بردمید:** شعله‌زد. **سمند:** اسب زرد. **پر از تـاب کردن:** در

مورد عنان، یعنی کشیدن؛ و در نیزه، بمعنی دور سر گردانیدن است. **برداشت اسب**: اسب را تیز دوانید. **آذرگشسب**: نام آتشکدهٔ معروفی واقع درشهر قدیم «شیز» که امروز آنرا «تخت سلیمان» میگویند (از نواحی صاین‌قلعهٔ افشار: آذربایجان‌جنوبی) **یك بیك**: دردم. فی‌الحال. **زخم**: صدمه، آسیب. **بسنده**: کافی. **برگاشتن**: برگردانیدن. **اژدها**: در اینجا کنایه ازاسب‌است. **زره**: اینجا مقصود «زره خود» است. **ازدر**: لایق، در خور. **فتراك**: دوالی بوده است در پشت زین که شکار را باآن می بسته‌اند. **مشور**: شورش‌وتقلامکن. **نهانی بسازیم**: پنهانی موافقت‌وسازش کنیم. **آهو**: عیب. **زخوشاب بگشاد عناب را**: از در خوشاب: (دندانهایش) دولب راکه مثل عناب‌بود گشود یعنی خندید. **باره**: دیوار قلعه. **کوپال**: گرز آهنین. **گژدهم**: نام‌یکی از پهلوانان ایران. **در دژ کشید**: خود را بدرون دژ رسانید:

شاهنامه: اثر کم‌نظیروپربهای استادابوالقاسم فردوسی طوسی، که متضمن تاریخ داستانی وسرگذشت تاریخی شهریاران ودلاوران‌ایرانست، واز مفاخر ادبی‌وجاویدان‌فارسی است. شاهنامه ببحرمتقارب (فعولن‌فعولن فعولن فعول) است. فردوسی یکی‌ازشعرای درجهٔ اول‌ایران میباشدومعاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) بوده و بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات کرده است. برای شرح حال تفصیلی فردوسی رجوع کنید ببخش اول شماره ۱۶ صفحهٔ ۳۵-۴۰

۱۲

از رسمهای پارسیان

نوروز چیست؟ نخستین روزاست‌ازفروردین‌ماه، وزین‌جهت «روزنو» نام‌کردند، زیراکه پیشانی سال نواست، وآنچ از پس‌اوست ازین پنج روزهمه جشنهاست وششم‌فروردین ماه نوروزبزرگ دارند. زیرا کـه خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان و بزرگان

بگزاردندی و حاجتهاروا کردندی. آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را، واعتقاد پارسیان اندر روز نخستین، آنست که اول روزیست اززمانه ، و بدو فلك آغازید گشتن .

تیرگان چیست؟ سیزدهم روزاست ازتیرماه، و نامش تیر است همنام ماه خویش ، وهمچنین است بهرماهی ، آنروزکه همنامش باشد اورا جشن دارند . وبدین تیرگان گفتند که آرش تیرانداخت از بهرصلح منوچهر که باافراسیاب ترکی کرده است برتیرپرتابی ازمملکت و آن تیراو گفتند ازکوههای طبرستان بکشید تا برسوی تخارستان .

مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر واندرین روزافریدون ظفریافت بربیور اسپ جادو، آنکه معروف است به«ضحاك»، و بکوه دماوند بازداشت . وروزهاکه سپس مهرگان است همه جشن اند ، برکردار آنچ از پس نوروز بود ، وششم آن مهرگان بزرگ بود و«رام روز» نام است وبدین دانندش .

بهمنجنه چیست؟ بهمن روزاز بهمن ماه و بدین روز بهمن سپید بشیرخالص پاك خورند وگویند که حفظ فزاید مردم را وفرامشی ببرد، واما بخراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرو ازهردانهٔ خوردنی کنند وگوشت هرحیوانی ومرغی که حلال است وآنچ اندرآن وقت بدان بقعت یافته شود از تره ونبات .

سده چیست؟ آبان روز است ازبهمن ماه ؛ وآن دهم روز بود واندر شبش که میان روز دهم است ومیان روز یازدهم آتشها زنند

بجوز و بادام ، و گرد بر گرد آن شراب خورند ولهو وشادی کنند؛ و نیز گروهی از آن بگذرند تا بسوزانیدن جانوران . واما سبب نامش چنانست که ازاو تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب . و نیز گفتند که اندرین روز ازفرزندان پدر نخستین صد تن تمام شدند .

«التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»

پیشانی: آغاز، غره. **حشم**: چاکران، خدمتکاران. **گزاردن**: ادا کردن، شرح کردن، توضیح دادن. **خاصگان**: مقربان، نزدیکان. **آغازید گشتن**: حرکت آغاز کرد. **تیرگان**: جشنی است که در تیر روز (سیزدهم) از تیرماه برپا میشد: درقدیم برای هریك ازروزهای ماه نامی برگزیده بودند ودربین آن نامها نام دوازده ماه نیز بود وهرروز ازاین ایام که نام آن با نام همان ماه برابر میشد جشن میگرفتند، چنانکه درتیر روزاز تیرماه جشن تیرگان بود. **آرش**: بفتح راء، نام پهلوانی ازلشکرمنوچهر که مطابق روایات تیرانداز قابلی بود. **تیرپرتابی**: بایاء وصفی ، تیری که پرتاب کنند. **ازمملکت**: یعنی از مملکت توران. **کشیدن**: امتداد یافتن و داشتن. **ازبهرصلح منوچهر**...: میان منوچهر وافراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود باین شرح صلح برقرار شد که یکی ازلشکریان منوچهر با تمام نیروی خود تیری بیندازد، هرجا که آن تیر بیفتد آنجاسرحد باشد؛ مطابق روایات داستانی، آرش تیر بر کمان نهاد واز جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت، تیر بر کنار آموی افتادو آنجا سرحد شد. **طبرستان**: طبرستان را مورخان عرب بمازندران اطلاق کرده‌اند، و آن ازشمال بدریای خزر، واز جنوب به سلسلهٔ جبال البرز، وازمشرق بگرگان، وازمغرب بگیلان محدود است: **طخارستان** ناحیه‌یی میان بلخ وبدخشان، واقع در امتداد ساحل چپ رود جیحون. **بیوراسب**: لقب ضحاك است. **بهمن سپید**: گیاهی که در زمستان وماه بهمن گل کند ومخصوصا درجشن بهمنجنه از آن میخوردند **بقعت**: سر زمین. **جوز**: گردکان ؛ این کلمه معرب « گوز » است . **لهو** : بازی .

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم: ببخش اول شمارهٔ ۲۱، ص ۴۹، و شمارهٔ ۲۶ ، ص ۵۸ رجوع کنید.

۱٤

وصیت صاحب بن عباد

چون درصفر سنهٔ خمس وثمانین وثلثمائه صاحب‌عباد رنجور شد وکار بوصیّت رسید درآخرین نوبت که فخرالدّوله بعیادت اورفت اورا گفت: «هرچه‌دروسع وطاقت این‌بنده بود درررواج کاراین دولت‌دقیقه‌یی نامرعی نگذاشتم ودیباجهٔ جوانی وعنفوان زندگانی درکاراین‌خاندان سپری کردم‌و بسیارخون‌جگرخوردم تانام امیربدین‌سیرت‌حمیده‌مشهور گشت. اکنون‌بنده میرود ؛ اگرامیرهمان طریقه‌رامسلوك دارد برکات آن بروزگارهمایون بازگردد وبنده را درآن نامی نباشد، وبنده بدین خمول‌ذکرراضیم، تاهم امیرنیکونام باشد وهم رعیّت درآسایش‌باشند؛ اما اگر بخلاف این‌صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته وپرداختهٔ من بود، واین چنین‌کار دولت را زیان دارد ، و در ملك خللها ظاهر شود. نبایدکه امیر بقول صاحب غرض ومفتّن کارکند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند.» فخرالدّوله گفت : « چنین کنم » .

«آثارالوزراء عقیلی»

صاحب‌بن‌عباد: کافی‌الکفاة اسمعیل‌بن عباد، وزیر مؤیدالدوله و فخرالدولهٔ دیلمی است که‌اورا بمناسبت‌مصاحبتی طولانی که باابوالفضل‌بن العمید وزیر رکن‌الدوله داشته‌است به«صاحب» ملقب کرده‌اندوپس‌ازآن کلمهٔ«صاحب» بروزراء اطلاق میشده‌است، صاحب‌بن عبادیکی‌ازوزراء علم دوست وفضل پرور بوده ووفاتش بسال ۳۸۵ اتفاق افتاده‌است.

فخرالدوله:ابوالحسن علی سومین‌امیرازسلسلهٔ دیالمهٔ‌ری‌واصفهان

وهمدان که‌از ۳٦٦تا ۳۸۷ قمری‌امارت کرده است. **خمس وثمانین و ثلثمائة**: سیصدو هشتاد وپنج.**وسع**: توانایی،قدرت. **رواج**:گرمی بازار، روان ورائج شدن.**دقیقه**. نکتهٔ باریك.**نامرعی**: رعایت نشده. **دیباجه**: آغاز ومقدمهٔهرچیز عموماً ومقدمه وعنوان کتاب خصوصاً. **عنفوان**: بضم اول وسوم، آغاز و ابتدای جوانی. **مسلوك داشتن**: رفتار کردن، بکار آوردن، بکار بردن. **برکات**: جمع برکت وآن دوام و کثرت فائده است. **خمول ذکر**: گمنامی. **خلل**: رخنه، شکاف. **مفتن**: بتشدیدسوم وبصیغهٔ اسم فاعل از تفتین ، فتنه‌انگیز . **صوب**: جهت، طرف، ناحیه.

آثارالوزراء عقیلی: یکی‌از آثار منثور فارسی که در قرن‌نهم تألیف شده است، ومؤلف آن سیف‌الدین حاجی‌بن‌نظام عقیلی‌است.

۱۵

بازگشت بشیراز

سعدی اینك بقدم رفت و بسر باز آمد
مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فتنهٔ شاهد و سودا زدهٔ باد بهار
عاشق نغمهٔ مرغان سحر باز آمد
سالها رفت مگر عقل وسکون آموزد
تاچه آموخت ؟کز آن شیفته‌تر باز آمد
وه که چون‌تشنهٔ‌دیدار عزیزان می‌بود !
گوییا آب حیاتش بجگر باز آمد
خاك شیراز همیشه گل‌خوشبوی دهد
لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد

پای دیوانگیش برد و سر شوق آورد
منزلت بین که بپا رفت و بسر باز آمد
میلش از شام بشیراز بخسرو مانست
که زاندیشهٔ شیرین بشکر باز آمد
چون مسلم نشدش ملك هنر، چاره ندید
بگدایی بدر اهل هنر باز آمد

«سعدی»

مفتی: فتوی دهنده، مرجع بیان احکام شرعی. **ملت**: دین، آیین. **اصحاب نظر**: صاحب نظران، روشن بینان، اهل ذوق. **فتنه**: فریفته، شیفته (مصدر بمعنی اسم مفعول). **شاهد**: درزبان عربی: گواه وشهادت دهنده، ودر اصلاح صوفیه و تعبیرات شعرای فارسی: خوشروی وزیبا. **سودازده**: دیوانه، دل باخته. **شاید**: بامید آنکه (ادات تردد وترجی) **تا چه آموخت**: در اینجا فعلی محذوف است، از قبیل گویی: گویی چه آموخت، **وه**: اداة تحسین وتعجب، شگفتا، عجبا. **شیرین**، نام معشوقهٔ خسرو پرویز که داستان او معروف است. **شکر**: نام زن اصفهانی خسرو پرویز که مطابق روایات حکیم نظامی خسرو او را برای رقابت باشیرین اختیار کرد

سعدی: شیخ اجل ابوعبدالله مشرف بن مصلح سعدی شیرازی لامحاله وبی خلاف یکی ازشیرین سخن ترین شعرای ایران وصاحب آثار پاینده و جاودانست. بزرگترین اثر سعدی که در سال اول بازگشت بشیراز یعنی سنهٔ ٦٥٥ بنظم در آورده است «بوستان» یا «سعدی نامه» است، وپس از آن «گلستان» که سال بعد یعنی سنهٔ ٦٥٦ برشتهٔ تحریر کشیده است. دیگر آثار سعدی، یعنی مجموعهٔ غزلیات (:طیبات وبدایع وخوانیم وغزلیات قدیم) و قصاید عربی وفارسی وملمعات ومقطعات ورباعیات، همه از شاهکارهای ادب فارسی هستند. وفات سعدی بسال ٦٩١ یا ٦٩٤ اتفاق افتاده است.
رجوع شود همچنین بدرس شمارهٔ ۱ ص ٦٥

١٦

سیف ذویزن وانوشیروان

چون سیف بدرگاه انوشیروان آمد یکسال بماند و بار نیافت وهر روزی بردر کسری آمدی تا با حاجبان ودربانان آشنا شد و بگفت که: «من پسر ذویزن ام» وهیچ کس خبر با نوشیروان نتوانست گفت.

یك روز انوشیروان برنشست؛ چون بیرون آمد، برپای خاست و گفت: «السلام علیك ایها الملك، ازاین ملك زادهٔ ذلیل و بیچاره که یك سال دراین درگاه بازمانده است باز پرس» انوشیروان درو ننگریست واسب براند. و کسی نیارست ازحدیث وی سخن گفتن. چون باز آمد سیف باز برخاست و گفت که: «عدل تو بهمه جا رسیده است ومرا بسوی تو حق میراث است بفضل خویش دادم بده.» پس انوشیروان بسرای اندر شد وازاسب فرود آمد واورا بخواند و گفت: «ای جوانمرد ترا چه حق میراث برمن است؟» گفت: «ای ملك زندگانی تو دراز باد، من پسر آن پیر یمانی ام، ذویزن، که بدرتو آمد وازتو سپاه خواست، و نصرت ازدشمنان اوراوعده کردی. و او ده سال بآن امید بردرتو بماند پس بمرد؛ وبدان امید که وی راوعده فرموده بودی مرا میراث است؛ بفضل خویش مرا آن وعده راست کن.» انوشیروان رادل بروی بسوخت و گفت: «ای پسر، راست گفتی، صبر کن حاجت تو روا کنم».

روز دیگر انوشیروان مهتران وسرهنگان ومؤبدان را گرد کرد وایشان را گفت: «مرا چاره نیست تا نصرت این جوان نکنم، که اوراحق

بردرگاه ماست. کیست که ازشما برود باسپاه؟» همه خاموش شدند.
مؤبدان گفتند: «این کار را سوی‌ما تدبیری هست؛ اگر ملك بفرماید
بگوییم» گفت: «بگویید» گفتند، «درزندان توبسیارکس هست که کشتن
بروی واجب‌شده‌است؛ ایشان‌را بفرست‌تااگر کشته شوند ازایشان‌برهی،
واگر ظفریابند خودپادشاهی تراباشد، وایشان‌راعفوکن.» نوشیران‌را
خوش آمدو گفت «نیکو گفتید»، وبجریدهٔ زندان نگاه کردند: هشتصدتن
یافتند که ایشان راکشتن واجب بود؛ ایشان‌را بیرون آوردند، وهشت
کشتی طلب کردند ودرهر کشتی صدمرد بنشاندند؛ ومردی‌بود ازجملهٔ
سپاه نوشیروان که‌اورا وَهرزخواندندی. پیری‌بود هشتاد ساله ودرهمهٔ
عرب تیراندازتر ازوی‌نبودی ونوشیروان اورا برابرهزار مردداشتی‌وهر
جاکه اورا فرستادی گفتی: «هزارسوارفرستادم»، وپیروضعیف‌شده‌بود.
اورا بخواند وبراین لشکرسپهسالار کرد، واین‌هشتصدمردهمه‌تیرانداز
بودند وایشان راسلاح‌داد وهرچه‌ببایست ازستور وجامه‌ودینار همه‌بداد
وسیف‌راباایشان همراه‌کرد. چون‌بمیان دریارسیدند دوکشتی‌بشکست
ودویست مردغرقه شدند، وآن‌ششصدتن دیگر که مانده‌بودند برفتندتا
بعدن‌رسیدند وازدریابرآمدند. وَهرزآتش‌بکشتیها اندرزد، وهرجامه
که‌داشتند بسوخت، وهرطعامی‌که بیرون ازیك‌روز بودهمه‌را بسوخت،
وآن‌ششصد مردعجم راگردکرد وگفت: «اینهارا ازبهرآن بسوختم‌که
تاهمه بدانیدکه شمارا باز شدن راه‌نیست. اگرجنگ‌کنید عمرافزون
شود، وچون‌جنك نکنیدمن‌خویشتن رابدشمن‌نیفکنم، ولیکن‌سرخویش
رابدست‌خویش‌گیرم. پس‌شما بنگریدکه ازپس‌من حالتان‌چون خواهد

بودن» ایشان باوی بیعت کردند وسوگند خوردند که : «تا جان درتن ما باشد جنگ کنیم» وهرز یاران را بفرمود تا آن طعام که داشتند بخوردند وصف بر کشیدند وکمانها را بزه کردند، وعصابه بخواست و بر پیشانی خود بر بست، وچشمش ضعیف شده بود، ایشان را گفت: «مسروق را بمن بنمایید» گفتند: آنست که بر پیل نشسته است وتاج بر سر نهاده و بر پیشانی او تاجی از یاقوت سرخ است که همی تابد چون آفتاب» . وهرز یاقوت را ازدور بدید گفت: «صبر کنید که پیل مرکب بزرگ است» ناگاه مسروق فرود آمد ، گفتند ؟ «مسروق از پیل فرود آمد بر اسب نشست وتاج زرین برسر دارد». گفت : «اسب نیز مرکب باعزّ است» پس گفتند : بر استری نشست، گفت: «استر مرکب رذل است، اکنون کمان را بمن دهید» وکمان بر گرفت وتیر اندر آن نهاد و بینداخت، مسروق بر زمین افتاد وسپاه از جای بجنبیدند وبگرد وی اندر آمدند، وسپاه عجم تیر باران کردند، وسپاه حبشه روی بهزیمت نهادند ووَهرز بفرمود تا سپاهیان حبشیان را بکشتند، وآن کشتن همی کردند تا ازسپاه حبشه کسی نماند وازهر طرفی جوی خون همی رفت ، ووهرز هرجا که حبشی بیافت بکشت وفتح نامه بنوشیروان فرستاد . «تاریخ بلعمی»

سیف ذویزن: سیف بن ذی یزن از پادشاهان یمن است که بدست غلامان حبشی خود کشته شد ، و«یزن» نام وادیی است که درتحت حمایت پدرسیف بوده است و بهمین مناسبت اورا « ذویزن » لقب داده اند.

انوشیروان: ازپادشاهان بزرگ ساسانی (۵۳۱-۵۷۹م). **بر نشستن**: سوار اسب شدن. **یارستن**: توانستن. **یمانی**: اهل یمن، یمنی. **سوی ما**: درنظر ما. **جریده** : دفتر. **عدن**: نام ناحیه ییست درجنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان ودر کنار خلیج عدن. **بازشدن**: بازگشتن. **سرخویش بدست**

خویش گیرم . باشمشیر خویشتن را هلاک کنم . **عصابه**. بکسر اول، سربند.عمامه، مندیل. **مسروق**:مسروق بن ابرهه امیرحبشه که بریمن پادشاهی میکرد: **ذل**. بضم اول، خواری. **تاریخ بلعمی**. رجوع شود بدرس شماره ۵ ص۷۷

۱۷

جوانمردی و گذشت

ربیع حاجب گفت : وقتی مردی بنزدیك من آمد وقصّه رفع کرد که : «نزد یکی ازبزرگان کوفه ودایع بنی امیه است ، بسیاری ، از صامت وناطق وجواهر وغیر آن»امیر گفت: «قصّه دهنده را نگاه داریدو کسی بفرستید وآن مرد راکه نشان میدهد واسم و نسب اوتقریر میکند حاضر آرید». چنان کردیم . چون مردرا حاضر آوردند منصوررا اعلام دادند. مردرا پیش خواند وگفت : « مارا چنین رسانیدند که ازآن بنی امیه بنزدیك تو ودایع است؛ بایدکه بوجهی نیکوتر آنرا بازدهی ومارا بدرشتی وزشتی محتاج نگردانی. » مرد چنانکه باا کفا سخن گویند بی بیم وترس گفت : « یاامیر،تووارث بنی امیه یی؟» گفت: «نه». گفت«وصی ایشانی؟» گفت : «نه». گفت :«پس این مال ازمن بچه میطلبی، که درشریعت ترا حق طلب آن نیست نه در این جهان و نه در آن جهان» . منصورسر در پیش افکندو اثرخشم درروی ظاهرشد .چون سر بر آورد، گفت:«بنی امیّه مسلمانان راخیانت کردندوخزانه ها نهادند،ومن خلیفه مسلمانانم؛ برمن واجب است که اموال ایشان بستانم ودربیت المال نهم» .آن مرد گفت :

«ایشان غاصب بودند وظلم کردند ومال مسلمانان ستدند؛ بگذار تا جواب آن مال، ایشان گویند؛ تومیستانی تافردا چون جواب آن مال‌از ایشان پرسند گویند:ماستدیم و نهادیم‌منصوراز ما بستد؛ آنکه‌تو درمانی!» منصور آن مرد راگفت : «هیچ حاجت‌داری ؟» گفت : «دارم؛ بفرمایید ربیع راکه نامه نویسد بکوفه تا بنزدیك‌عیال‌من‌ببرند تا بدانند که بسلامتم، که‌ایشان ازسطوت امیر بترسیده‌اند.» امیررا ازثبات عزم آن مردعجب آمد، همچنان حکم فرمود، و گفت : «دیگرچه حاجت‌داری؟» گفت : «یك حاجت دیگر دارم، و آن‌حاجت بزرگ‌است و نمی‌یارم خواست». منصور اجازت فرمود . گفت : «بفرمای تاغمّاز راپیش من آرندتا من اورا ببینم، وسوگندخورم که‌از آن بنی‌امیّه هیچ‌چیز پیش‌من نیست، امّا ازعقل خوددروانداشتم که سخن‌امیرانکار کنم‌وحجّتهای بی‌خردانه آورم و آنچه گفتم دانستم که برستگاری نزدیکترباشد .»

منصور بفرمود تاساعی رابیاوردند. کوفی چون‌اورا بدید گفت: «ازبیعت توبیزارم اگرنه‌این‌بندهٔ درم خریدهٔ من‌است،وسه هزار دینار بدودادم تانجارت کند وربحی که باشدمرا ازآن نصیب کند؛ یك دینار اصل وفرع نیاورده است؛ اکنون مرابرسری خدمتی چنین کردودرجان من‌شد» . منصور چون این بشنید خشم عظیم دروی اثر کرد چنانکه‌از جای خود برخاست و گفت : «یاربیع، عقابین بخواه تاسزای این کافر نعمت بدهم». غلام چون‌خودرا در چنگ بلادید گفت: «یاامیر، مراعفو فرمای که این مرد خداوند من‌است وراست گوید . من آن زرها ضایع کرده‌بودم‌ترسیدم که‌بعنف وتشدّدازمن‌بازخواهد وآن‌راعوض‌نداشتم؛

ن مرد گفت : اورا آزاد کردم و دیگر باره قبول کردم که اورا سرمایه‌بی دهم تا بدان تجارت کند و ضایع نماند . امیر گفت : «آزاد کردن نیکویی م است، امّا اسراف کردن در مال و دیگر دادن حاجت نیست» . آن مرد گفت : «اگرچه او بدکردار است اما براین بارگاه جای یافتن و شرف مکالمت امیر مرا بحاصل آمدن حقّ بزرگ بود .» امیر اورا محمدت فرمود و با تشریف و انعام بخانه فرستاد .

«جوامع الحکایات»

ربیع حاجب: ابوالفضل ربیع بن یونس که نخست حاجب منصور خلیفه عباسی شد و بعد از ابوایوب موریانی بوزارت رسید. ربیع بسال ۱۷۰ در زمان خلافت هادی مسموم شد. **رفع کردن (قصه)**: عرض حال را بر سر دست گرفتن و بنظر خلیفه و حاکم رسانیدن . **کوفه**: از شهرهای عراق که بسال ۱۷ هجری در زمان خلافت عمر بنا شد. **ودایع**. جمع ودیعه، سپرده‌ها، امانتها . **صامت**. بمعنی خاموش، و در اینجا کنایه از زیور و نقود و غیر آن . **ناطق**. غلام ، کنیز ، ستور . **امیر گفت**: مقصود ابوجعفر منصور خلیفهٔ دوم عباسی (۱۳۶-۱۵۸) است **اکفا**. مخفف (اکفاء) جمع کفو، همسران ، مانندها . **بیت المال**. خزانه که اموال و غنایم را در آن جمع میکردند و نگاه میداشتند . **غاصب**. کسی که مال غیر را بزور و علنا تصرف کند و بدون اجازهٔ شرع و قانون در آن تصرف نماید. **سطوت**. بفتح اول، تندی؛ حمله بردن. **غماز** : سخن‌چین . **ساعی** . سخن‌گویی کننده، غماز. **بیعت**: پیمان برفرمانبرداری بدین طریق که شخص بیعت کننده دست خود را در دست خلیفه یا پادشاه می نهاد و با او پیمان می بست که در هیچ امری برخلاف رأی او کار نکند . **از بیعت تو بیزارم**: از بیعت تو بیزار باشم . **برسری**: بعلاوه. **عقابین**: بصیغهٔ تثنیه، دو چوب بلند که مجرمان را بدان می بستند و تازیانه میزدند. **تشریف**: در لغت بمعنی بزرگداشتن و مجازاً بمعنی خلعت . **جوامع الحکایات**. رجوع شود بدرس شمارهٔ ۷، ص ۸۲

۱۸

تحسینِ جاهل

شاعری در سخنوری ساحر در فن مدح گستری ماهر
بهر شاهی لوای مدح افراخت بر صنایع قصیده‌یی پرداخت
برد روزی یکی نکو خوان را که رساند بعرض شاه آنرا
نظم را حسن صوت می باید تا از آن حسن آن بیفزاید
پای تا سر قصیده را بر خواند حرف حرفش بسمع شاه رساند
درسخن واجبست حسن بیان حق از آن گفت «رتّل القرآن»
خواندنش چون بآخر انجامید وز ادای سخن بیارامید
داشت شاعر باهل مجلس گوش که بتحسین او کنند خروش
هیچ کس دم نزد، زبان نگشاد داد تحسین آن قصیده نداد
ناگهان شهره‌یی بجهل وغرور بانگ زد از حریم مجلس دور
«بارك‌الله فلان، نکو گفتی گوهر مدح شه نکوسفتی»
مرد شاعر چوسوی اونگریست دست بر رونهاد وزار گریست
گفت. «بشکست این حدیثم پشت بلکه تحسین آن خبیثم کشت
ترك تحسین پادشاه و سپاه روی بخت مرا نکرد سیاه
آفرینی که این مغفّل کرد روز عیش مرا مبدّل کرد
شعر کافتد قبول خاطر عام خاص داند که سست باشد وخام
زاغ خواهد نفیر ناخوش زاغ چه شناسد صفیر بلبل باغ
نیست چون دیدهٔ سخن بینش عار می آیدم ز تحسینش

جام»

ساحر: جادوگر، سحر کننده؛ و «سحر» اعمال عجیب و کارهای غریبی است که نتایج و آثار آن خرق عادت و خلاف قوانین طبیعی باشد، جادو؛ ودراینجا مراد ازساحر کسی است که بابیان مردم را شیفته و مفتون خود کند. ودرحدیث نبویست که «ان من البیان لسحرا». **لوا**: بکسر اول، مخفف «لواء»، علم. **نکو خوان**: خوش آواز، خوش خوان، راویه. **رتل القرآن**: «ورتل القرآن ترتیلا». قرآن را باآرامی و تأنی بخوان (قران، ۷۳:٤). **مغفل**. نادان، غافل.

جامی. نور الدین عبدالرحمن جامی از شعرا و نویسندگان و از بزرگان علم وادب قرن نهم هجری متوفی بسال ۸۹۸. ظهور جامی بروزگار الغ بیك تیموری و شهرتش در زمان حسین میرزای بایقرا بود. جامی حدود ٤٥ مجلد کتاب بزرگ و کوچك دارد که مهمتر آنها از این قرار است: هفت اورنگ، شامل سلسلة الذهب، سلامان وابسال، تحفة الاحرار، وسبحة الابرار؛ یوسف وزلیخا. لیلی ومجنون، خردنامه. بهارستان نیز از کتابهای خوب اوست که بنثر و بسبك گلستان تألیف شده است.

۱۹

نصر بن احمد سامانی

چنان خواندم دراخبار سامانیان که نصر بن احمد سامانی هشت ساله بود که ازپدر بماند. آن شیربچه ملك‌زاده‌یی سخت نیکو برآمد. اما فرمانهای عظیم میداد ازسر خشم، تامردم ازوی دررمیدند وبااین همه بخرد رجوع کردی ومیدانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است. یك روز خلوتی کرد باپلعمی که بزرگتر وزیروی بود، وبوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت؛ و هر دو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل، وحال خویشتن بتمامی باایشان براند، وگفت: «من میدانم که این که ازمن سرمیزند خطائی بزرگست، ولیکن باخشم خویش برنیایم

وچون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم، وچه‌سود دارد؟ تدبیر این کارچیست؟» ایشان گفتند: «مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاداند پیش خویش که در ایشان، باخرد تمام که دارند، رحمت‌ورأفت وحلم باشد، ودستوری‌دهد ایشان راتا بی‌حشمت، چون‌که خداوندرخشم شود، بافراط شفاعت‌کنند وبتلطف آن‌خشم‌را بنشانند، و چون نیکویی فرماید، آن چیز را در چشم وی بیارایند تـا زیادت فرماید، چنان دانیم که چون براین جمله باشداین‌کار بصلاح بازآید.»

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمـد وگفت ایشان را بپسندید واحماد کرد برآنچه گفتند، وگفت: «من چیزی دیگـر براین پیوندم تاکار تمام شود و بمغاظ سوگند خورم که هرچـه من در خشم فرمان دهم تاسه روز آن را امضا نکنند تا دراین مدت آتش خشم من سردشده باشد وشفیعان را سخن بجایگاه افتد، وآنگاه نظر کنم برآن وبپرسم، که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم‌از صد باشد، واگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن‌عقوبت را، و برداشت کنم آن کسان راکه درباب‌ایشان‌سیاست فرموده باشم اگرلیاقت‌دارند برداشتن را. واگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاةحکم کنند.برانند.» بلعمی گفت وبوطیّب که: «هیچ نماند و این کار بصلاح بازآمد»

آنگاه فرمود: «بازگردید وطلب‌کنید در مملکت من‌خردمندتر مردمان را.وچندان عدد که یافته آیدبدرگاه آرند تا آنچه‌فرمودنیست بفرمایم» . این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگ‌تر

یشان را بود ، و تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را، وازجمله هفتاد واندتن رابه‌بخارا آوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند ؛ و نصراحمدرا آگاه کردند. فرمود که :« این هفتاد واندتن راکه اختیار کرده‌ید یك سال ایشان رامی باید آزمود تانتنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید». و همچنین کردند تاازمیان آن‌قوم سه‌پیر بیرون آمدند خردمندتر وفاضل‌تر وروزگار دیده‌تر، وایشان راپیش نصراحمد آوردند و نصر یك‌هفته ایشان رامی آزمود، چون یگانه یافت راز خویش باایشان بگفت وسوگند سخت گران نسخت کرد بخط خویش، و برزبان براند، وایشان رادستوری داد بشفاعت کردن درهربابی وسخن فراخ‌تر بگفتن. ویك سال براین برآمد. نصر، احنف قیس دیگر شده بوددرحلم،چنانکه بدو مثل زدند واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دور شده بود.

«تاریخ بیهقی»

نصراحمد: نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (۳۰۱-۳۳۱) از پادشاهان معروف سامانی که ممدوح رودکی بوده است **بلعمی**: ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی از وزرای دانشمند و کاردان سامانیان که تا سال ۳۲۶ وزارت امیر نصر بن احمد را بر عهده داشت و بسال ۳۲۹ (سال وفات رودکی) وفات یافت . **بوطیب مصعبی**: ابو الطیب محمد بن حاتم مصعبی از منشیان متنفذ و از فضلای اسمعیلی مذهب دربار سامانی و از ممدوحین رودکی که پس از هلاك ابوعلی جیهانی بسال ۳۳۰ بوزارت نصر بن احمد رسید . **دیوان رسالت** : اداره‌یی که متعهد صدور جواب نامه‌ها و پذیرایی از رسولان و سفرا بوده است . **ادوات** :جمع اداة ، وسایل و اسباب . **ایستادانیدن** : متعدی « ایستادن » ، برپای داشتن . **دستوری**: بایاء مصدری، رخصت، اجازه . **حشمت**: ادب، حیا، ترس آمیخته بااحترام. **چونکه**: وقتیکه . **احماد کردن**: ستودن .**مغلظ**: باتشدید لام، بصیغهٔ اسم مفعول، شدید، سخت . **امضا کردن**. تصویب کردن، بمرحلهٔ عمل و اجرا رسانیدن . **برداشت کردن**. مقرب کردن، ترقی دادن، و« برداشتن » نیز

بهمین معنی است . **راندن حکم**، اجرا کردن آن . **محتشم**: بصیغه اسم مفعول، صاحب احتشام، کسی که نسبت باو ترس آمیخته با احترام دارند . **بلائی بزرگتر ایشان را بود**: یعنی بلای خشم امیر بیشتر برای ایشان بود واینك شاد شدند که کار اصلاح شد . **اند**: عدد مبهم بین سه و نه . **نسخت کردن** : نوشتن. **احنف قیس**: ضحاك بن قیس ملقب به «احنف» از بزرگان تابعین که بحلم ومدارا ضرب المثل بوده و بسال ٦٧ هجری وفات یافته است . **تاریخ بیهقی**. رجوع شود ببخش دوم ، درس ۸، صفحه ۸۵.

۲۰

برزویهٔ طبیب

چنین گوید برزویهٔ طبیب مقدم اطبای پارس که: پدرمن از لشگریان بود ومادر از خاندان علمای دین زرتشت، واوّل نعمتی که خدای، تعالی، برمن تازه گردانید دوستی پدر ومادر بود وشفقت ایشان بر حال من، چنانکه ازفرزندان دیگر مستثنی بودم وبمزیت تربیت وترشیح مخصوص شدم؛ وچون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض نمودند وچندانکه اندك مایه یی وقوف افتاد وفضیلت آنرا بشناختم برغبتی صادق وحرصی غالب در تعلم آن میکوشیدم تابدان صنعت شهرتی تمام یافتم ودر معالجه بیماران متهدّی شدم. آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم: وفور مال، ولذّات حال، وذکر سائر، وثواب باقی. وپوشیده نماند که علم طب بنزدیك همهٔ خردمندان ودر همه دنیا ستوده است؛ ودر کتب طب آورده اند که فاضل‌ترین اطبا آنست که برعلاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نماید، که بملازمت آن سیرت نصیب دنیا هرچه کاملتر بیابد ورستگاری عقبی مدّخر

گردد، چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم‌دانه باشد که قوت اوست، اما کاه که علف ستور است خود بتبع حاصل آید. درجمله براین کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحّت بود معالجهٔ او بروجه حِسبت کردم؛ و چون یك چندی بگذشت وطایفه‌یی ازامثال خودرا در مال وجاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنّی مراتب این جهانی برخاطر گذشتن گرفت، و نزدیك آمد که پای ازجای برود. باخود گفتم: «ای نفس، میان منافع ومضارّ خویش فرق نمیتوانی کردن؟ خردمند چگونه آرزوی چیزی کند که رنج وتعب آن بسیار باشد وانتفاع واستمتاع از آن اندك؟ واگر درعاقبت کارها فکرتی شافی واجب دارای حرص و شره این عالم فانی برتو بسر آید.

«از این اندیشه ناصواب درگذر وهمّت براکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوف است، ورفیقان ناموافق، و رحلت نزدیك، و هنگام حرکت نامعلوم؛ زینهار تا در ساختن توشهٔ آجرت تأخیر جایز نشمری که بُنیت آدمی چون آوندی ضعیف است پر اخلاط فاسد، ازچهار نوع متضادّ، و زندگانی آنرا بمنزلت عمادی، چنانکه بتی زرین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد واعضای او بهم پیوسته، هرگاه که بیرون کشند درحال ازهم بازشود، چندایکه شایانی قبول حیات از این جثّه زایل گشت برفور متلاشی گردد؛ وبصحبت دوستان و برادران هم منازو بروصل ایشان حریص مباش که سور آن ازشیون قاصر است واندوه آن برشادی راجح، وبا آن همه، درد فراق براثر وسوز هجران منتظر، ونیز شاید بود که کسی را برای فراغ اهل وفرزندان وتمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد وذات خویش را فِدای آن داشته آید، وراست آنرا مانند

که عود بر آتش نهند وفواید نسیم آن بدیگران برسد وجرم آن سوخته شود: بصواب آن لایق‌تر که بر معالجت مواظبت کنی وبدان التفات ننمایی که مردمان قدر طبیب ندانند، لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد ویك نفس را از چنگال مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود، آنجا که جهانیان از تمتع آب ونان ومعاشرت جفت وفرزند محروم مانده باشند وبعلتهای مزمن ودردهای مهلك گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید وصحت وخفّت ایشان تحرّی افتد اندازهٔ خیرات ومثوبات آن که تواند شناخت؟»

چون بر این سیاقت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم بر اه راست باز آمد وبرغبتی صادق وحسبتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم وروزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت وصلات ومواهب اماثل واکابر بر من متواتر شد، وپیش از سفر هندوستان وپس از آن انواع دوست کامی ونعمت دیدم وبجاه ومال از امثال واقران بگذشتم.

«کلیله ودمنه»

برزویه: پدرش از لشکریان ومادرش از خاندان علمای دین زرتشت بود؛ وی پس از تحصیل علم طب در زمان خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹م) بزرگ پزشکان کشور گردید وهم بفرمان این شهریار بهندوستان رفت وچند کتاب در آنجا استنساخ کرد وبایران آورد که یکی از آنها کتاب معروف کلیله ودمنه است. **مقدم:** بزرگ، رئیس. **پارس:** اینجا مقصود ایران است. **زرتشت:** نام مؤسس آیین ایران باستان، که کتاب دینی او «اوستا» نام دارد. زرتشت: معاصر کی گشتاسب بوده ومحققین زمان او را حدود ۶۰۰ قبل از مسیح دانسته‌اند **مستثنی**[۱]: ممتاز، برگزیده. **ترشیح:** پرورش دادن، تربیت کردن. **تحریض:** واداشتن، تشویق کردن، برانگیختن. **اندك مایه یی:** کمی؛ اندکی. **صنعت:** مقصود علمی است که بمرحلهٔ عمل در آید. **متهدی شدن:** هدایت

شدن؛ و«متهدی» یعنی هدایت خواهنده . **مخیر گردانیدن**: اختیار دادن، واگذاشتن انتخاب بکسی. **سائر**: سیر کننده؛ در اینجا یعنی منتشر و پراکنده. **ملازمت**: مداومت، مواظبت. **سیرت**: روش، رفتار. **مدخر**: ذخیره شده؛ اسم مفعول از «ادخار» (باب افتعال). **بتبع**: در دنبال، در پی. **درجمله**: خلاصه، باری؛ ترجمهٔ «فی الجمله» عربی است. **حسبت**: اجر و پاداش اخروی، ثواب. **پای از جای رفتن**: لغزش حاصل شدن. **انتفاع**: سود بردن. **استمتاع**: بهره برداشتن، برخورداری. **شافی**: شفادهنده، و اینجا: کافی و تمام. **زینهار**: کلمه ییست که در تحذیر و پرهیزدادن از عمل بکارمیرود. **توشهٔ آخرت**: مقصود عمل نیک است. **آوند**: ظرف. **اخلاط**: جمع خلط، و آن مادهٔ سیالی است که از جسم آلی تولیدشود؛ و اخلاط در نزد حکمای قدیم چهارچیز است: خون، بلغم، صفرا (زرداب)، سودا. **عماد**: ستون. **شایانی**: شایستگی، سزاواری. **برفور**: درحال، دردم. **وصل**: پیوستگی، دوستی. **سور آن از شیون قاصر است**: خوشی آن از اندوه و ماتمش کمتر است. **راجح**: برتر. **منتظر**: بصیغهٔ اسم مفعول، انتظار کشیده، چیز یا کسی که در انتظارش هستند. **ذات خویش را فدای آن داشته آید**: در این جمله «را» زاید است، و این استعمال درقدیم رایج بوده است. **راست**: حقیقت. **عود**: چوب خوشبوی مخصوصی که برای استفاده از بویش میسوزانند. **براطلاق**: بطورکلی. **مزمن**: کهنه. **تحری افتادن**: خواسته شدن. **مثوبات**: جمع «مثوبه»، ثواب، پاداش نیک اخروی. «مثوبت» درخیر است و «عقوبت» درشر. **سیاقت**: روش، ترتیب. **ریا**: مخفف «رئاء»، کار خیری که برای نشان دادن بمردم بکنند. **میامن**: جمع «میمنت»، مبارکیها. **مواهب**: جمع «موهبت»، بخششها. **اماثل**: جمع «امثل»، برتران، بزرگان. **دوست کامی**: آنچنان که دوست میخواهد، کنایه از رسیدن بمقصود، و ضد آن «دشمن کامی» است.

کلیله و دمنه: کتابیست بنثر مصنوع ولی شیرین و مطبوع، مشتمل برحکایات و مواعظ بسیار از زبان مرغان و بهایم، که اصل آن بهندی بوده است. برزویهٔ طبیب، بزرگ پزشکان پارس، بفرمان انوشیروان بهندوستان رفت و از روی این کتاب نسخه برداشت و بایران آورد. آنگاه بترجمهٔ آن بزبان پهلوی اقدام کردند. در زمان ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳٦-۱۵۸) عبدالله بن المقفع دبیر دانشمند ایرانی (مقتول بسال ۱۴۳) آن

را بعربی نقل کرد درعهد پادشاهی امیر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) رودکی شاعر بزرگ بامر این پادشاه ووزیرش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را بنظم آورد. لیکن متأسفانه جز معدودی ابیات پراکنده چیزی از این منظومه برجای نمانده است. درروزگار بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی که از بزرگان نویسندگان ومترجمین عصر خود بود این کتاب را ازعربی بفارسی برگردانید وبامثال واشعار فارسی وعربی بیاراست. کلیله ودمنه مکرر بطبع رسیده است.

۲۱

خیانت قاضی

مردی قصه بسلطان محمود برداشت و گفت: «دو هزار دینار در کیسهٔ سربسته بقاضی شهر امانت دادم وخود بسفری رفتم، آنچه باخود برده بودم دزدان درراه هندوستان ازمن بستدند، وآنچه بقاضی سپرده بودم بازستدم؛ چون بخانه آوردم وسر کیسه بازکردم، درمهای مسین یافتم؛ بقاضی بازگشتم که: «من کیسهٔ زربتو سپردم، واکنون پر مس می‌یابم. چگونه باشد؟» گفت: «تو بوقت تسلیم مرا ننمودی، وکیسهٔ سربسته ومهر برنهاده بمن آوردی؛ من همچنان بتو باز دادم وازتو پرسیدم که: «این کیسهٔ توهست؟» گفتی: «هست»؛ اکنون بطمع ورزی آمدی». گفتم: «الله‌الله، ای مولانا، بفریاد بنده رس که برتابی نان قدرت ندارم» سلطان از جهت او رنجور شد، گفت: «دل فارغ دار که تدبیر زرتو مرا باید کرد، آن کیسه پیش من آر». مرد برفت، وکیسه بیاورد. محمود گردبرگرد کیسه نگاه کرد، نشان شکافی ندید گفت: «کیسه همچنین پیش من بگذار وهر روزی سه من نان ویك من گوشت، و هرماهی دیناری ازوکیل من بستان

تامن تدبیر زرتو کنم» پس محمود نیمروزی بوقت قیلوله آن کیسه را پیش خود نهاد واندیشه بر گماشت که : «چون تواند بودن؟» آخر دلش بر آن قرار یافت که : ممکن باشد که این کیسه شکافته باشند وزر بیرون کرده و باز رفو نموده». مقرمه‌یی داشت مذهّب سخت نیکو، بروی نهالی افکنده، نیم شبی برخاست و کارد بر کشید و چند یك گز ازاین مقرمه ببرید و بازجای شد. روزدیگر سپیده‌دم بشکار رفت و سه‌روز بشکار بود، فرّاش خاص که خدمت کردی بامداد برفت تا نهالی بروبد، مقرمه‌را دید دریده، سخت تنگدل شد و بترسید چنانکه گریه بر فراش افتاد. درفراشخانه فراشی پیر بود، اورا بدید و گفت : «تراچه بوده است؟» گفت: «نمی‌یارم گفتن» . گفت میندیش و بامن بگوی» . گفت : «کسی‌را بامن ستیزه بوده است، ودر خشیخانه شده است و مقرمهٔ سلطان‌را قدر یك گز دریده است، اگرچشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد» . گفت : «جز تو هیچ کس دیده؟» گفت: «نه» گفت: «پس تو دل فارغ دار که من چارهٔ آن‌دانم و ترا بیاموزم: سلطان بشکار رفته است ، در این شهر رفوگریست ، مردی کهل ، ودکانی در فلان‌جا دارد، واحمد نام اوست، ودر رفوگری سخت استاداست، ورفوگران که دراین شهرند همه‌شاگرداویند، این مقرمه راپیش وی برو چندانکه‌مزد خواهد بدوده تااو آن چنان کند که استادترین کسی بجای نیارد که آنرا رفو کجا کرده است.»

فراش درحال مقرمه‌رابگرفت و بدکان احمد رفوگر برد و گفت: «ای استاد، چه‌خواهی که این راچنان رفو کنی که کس نداند؟» گفت: «نیم دینار» . گفت : «یك‌دینار بستان وهرچه استادی تست بجا آر». گفت:

«سپاس دارم؛ دل‌فارغ‌دار». فراش یك‌دینار بوی داد و گفت: «زود میباید کرد» . گفت: «فردا، نماز دیگر بیاو ببر.» روز وعـده برفت. رفوگـر مقرمه‌را پیش فراش بنهاد، چنانکه او بجای نیاورد که کجا رفو کرده بود. فراش شادشدو بخانه بردو کشید همچنانکه‌روی‌نهالی بود. چون‌سلطان محمود ازشکار بازآمد، نیم روزی درخشیخانه شد بقیلوله ؛ نگاه‌کرد: مقرمه‌را درست‌دید. گفت:«فراش‌را بخوانید» چـون فراش بیامد گفت: «این‌مقرمه دریده بود، که درست کرد؟» گفت: «ای‌خداوند هرگز دریده نبود؛ دروغ میگویند» . گفت : «ای احمق، مترس؛ من‌آنرا دریدم؛ مرا از آن مقصودی بوده است ، بگو که این مقرمه را کدام رفوگـر درست کرده است که بغایت نیك‌کرده است .» گفت : «ای‌خداوندفلان رفوگر؛ و بنده چون دید بترسید، وفلان فراش بنده را رهنمونی کرد» . سلطان محمود گفت: «هم‌اکنون خواهم‌که اورا پیش من‌آری و بگویی کـه ترا سلطان میخواهد؛ چون بیاید نزدیك من‌آرش.» فراش رفت ورفوگر را پیش سلطان آورد. رفوگرچون سلطان‌راتنهادید نشسته سخت‌بترسید. سلطان اوراگفت: «مترس‌ای‌استاد، بیا؛ این‌مقرمه‌را تورفو کردی؟» گفت: «آری» گفت : «سخت استادانه‌کرده‌یی . » گفت: « بدولت‌خداوند نیك آمده‌است». گفت:«دراین شهرهیچ،ازتو استادترهست؟» گفت: «نه» گفت: «سخنی ازتوپرسم،راست‌بگوی». گفت:بپادشاه بهترازراست‌گفتن صواب چه‌باشد؟» گفت: «دراین یك‌سال هیچ‌کیسهٔ دیبای سبز رفوکرده‌یی‌بخانهٔ محتشمی؟ » گفت: «کردم؟» . گفت:«کجا؟ » گفت: «بخانهٔ قاضی شهر ودو دینار مرامزد داده است ». گفت: «اگـر آن کیسه بینی بشناسی؟ گفت : «بشناسم» . محمود دست درزیر نهالی‌کرد وکیسه را برداشت وبرفوگر

دادو گفت: «این کیسه است؟» گفت: «آری». گفت: « [redacted]
انگشت بر آن نهاد و گفت: « اینجا کرده‌ام » . محمود بتعجب ماند از
نیکی که کرده بود. گفت: «اگر حاجت آید بروی قاضی گواهی توانی داد؟»
گفت: « چرا نتوانم داد» . در وقت کسی بطلب قاضی فرستاد و بخواند؛
ویکی را بطلب خداوند کیسه فرستاد. چون قاضی حاضر آمد سلام کرد
وبرعادت بنشست. محمود روی بقاضی کرد و گفت: «تو مرد پیر و عالم باشی،
ومن قضا بتو داده‌ام ومال وخون مسلمانان بتو سپرده‌ام و بر تو اعتماد کرده‌ام
ودراین شهر وولایت دو هزار مرد از تو عالم‌تر است وهمه ضایعند، روا باشد
که تو خیانت کنی وشرط امانت بجا نیاوری ومال مردی مسلمان جمله ببری
واورا محروم بگذاری؟» قاضی گفت: «ای خداوند این چه سخن است! که
گوید من کردم،» گفت: «این را تو منافق کرده یی». پس کیسه بدو نمود
و گفت: «این آنست که امانت پیش تو نهاده است، وتو بشکافتی وزر بیرون
آوردی ومس بدل زر دروی کردی و کیسه بدادی تا رفو کردند، وخداوند
زررا گفتی. «سربسته ومهر کرده خویش آوردی وهمچنان باز بردی؛ چیزی
برمن سختی یا نمودی؟» فعل وسیرت ودیانت توچنین است!» قاضی گفت
«نه کیسه را هرگز دیدم ونه از این معنی خبر دارم». محمود گفت: « آن
هردو مرد را درآرید». خادمی برفت وخداوند کیسه را ورفوگر را بیاورد.
محمود گفت: «ای دروغ زن، اینك خداوند زر، واینك رفوگر؛ این کیسه
رااین جا رفو کرده است» قاضی خجل شد واز بیم لرزه بروی افتاد چنانکه
سخن نیز نتوانست گفت. محمود گفت: «برگیرید این سگ را وموکّل
باشید تا بزودی زر این مرد بدهد این ساعت، والاّ گردنش بزنم». قاضی را از
پیش سلطان ببردند نیم مرده ودر نوبتخانه باز داشتند وزر خواستند؛ قاضی

گفت. وکیل مرا بخوانید»، وکیل بیامد، قاضی نشان بداد، وکیل برفت ودوهزار دینار زرنشابوری بیاورد همه درست و بخداوند زر دادند. روز دیگر محمود بمظالم نشست، وخیانت قاضی برملا بگفت. پس بفرمود قاضی را بیاورند وسرنگون از کنگرهٔ درگاه آویختند. «سیاست نامه»

درمهای مسین : «درم» معمولا از نقره بوده است، لیکن گاهی ازمس نیز درست میکردند. **مرا انمودی** : محتویات آنرا بمن نشان ندادی. **الله الله** : تعبیر یست که در استغاثه و جزع و دادخواهی و امثال آن استعمال میشود. **نیمروز** : نیمه‌روز، وسط روز. **قیلوله** : خواب پیش از ظهر. **اندیشه بر گماشتن** : باندیشه و فکر فرورفتن. **رفو**: بفتح اول؟، تعمیر پارچه ولباس وبهم پیوستن تاروپود ازهم گسیختهٔ آن. **مقرمه**: بکسر اول، چادرشب. **مذهب**: زرکش، زرتار. **نهالی**: دوشك. **بازجای شدن**: بجای خود برگشتن. **خیشخانه** : بکسر اول، محلی تابستانی که با «خیش» (نوعی پارچهٔ کتان علفی) میساخته‌اند. **کهل**: میانه‌سال، «دوموی». **بجای آوردن** : تشخیص دادن. **نماز دیگر** : نمازعصر. **از نیکی که کرده بود** : ازبس نیك رفو کرده بود. **سختن** : وزن کردن. سنجیدن. **موکل** : بصیغه اسم مفعول، گماشته و مأمور. **نوبتخانه** : کشیکخانه. **بمظالم نشستن** : بداد خواهی نشستن. **ملا**: مخلف «ملاء»، جمع، جمعیت

سیاست نامه. یا «سیرالملوك» یا «پنجاه‌فصل خواجه»، کتابیست منسوب به «خواجه نظام‌الملك» وزیر بزرگ ملکشاه سلجوقی، که بسال ٤٨٥ بضرب کارد یکی ازفدائیان اسماعیلی درراه کرمانشاهان بقتل رسید. این کتاب ازبهترین نمونه‌های نثرفارسی است وعبارت آن لطیف وشیرین وساده وروشن است، اما اشتباهات تاریخی آن فراوان است.

۲۲

فرهاد در بیستون

چوشد فرهاد بر بالای آن کوه
تن و جانی بزیر کوه اندوه
بروز افغانی و شب یاربی داشت
بیمن عشق خوش روز و شبی داشت
پی صنعت کمر بر بست چالاک
بضرب تیشه کرد آن کوه را چاک
چنان تمثال آن گلچهر پرداخت
که بر خود نیز آن را مشتبه ساخت
بنوعی زلف عنبر سا کشیدش
که آن دل کاندران گم کرد دیدش
از آنش غنچهٔ لب ساخت خاموش
کز آن، نا کردهٔ بد حرف وفا گوش
دلش را ساخت سخت و بی مدارا
بعینه چون دلش، یعنی که خارا
لبی پر خنده، یعنی آشناییم
سری افکنده، یعنی با وفاییم

نگاهی گرم ، یعنی دلنوازیم
زبانی نرم ، یعنی چاره سازیم
سراپا دلربا زانگونه بستش
که گر بودی دلی دادی بدستش
« **وصال شیرازی** »

یارب : مخفف «یارب» ، مرکب از «یا» حرف ندا و«رب» ، و درمورد دعا ومناجات بکار میرود. **یمن** : مبارکی ، برکت . **چاك** : شکاف جامه، ودراینجا مطلق شکاف است . **تمثال** : بکسر اول ، صورت، پیکر. **مشتبه ساختن** : بکسرباء. بصیغهٔ اسم فاعل ، نسبت بچیزی در اشتباه افتادن و آنرا ازاصل وحقیقت تشخیص ندادن. **عنبرسا**: شبیه بعنبر؛ «سا» و«آسا» از پساوندهای شباهت هستند. **بعینه** : همچنان که هست ، همانطور که بود. **بستن**. نقش کردن ، تصویر کردن .

وصال. میرزا شفیع شیرازی معروف بمیرزا کوچك متخلص بوصال ازشعرای عصر فتحعلی شاه ومحمدشاه بودودر تذهیب وخط ونقاشی استاد بود؛ وفاتش بسال ۱۲٦۲ ﻫ . ق درشیراز اتفاق افتاد .

۲۳

یعقوب در نیشابور

یعقوب بنیشابورقرار گرفت؛ پس او را گفتندکه. مردمان نیشابور میگویندکه یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجیست پس حاجب را گفت. «رومنادی کن تابزرگان وعلما وفقهای نیشابور ورؤسای ایشان فردا اینجاجمع باشند، تاعهد امیرالمؤمنین برایشان عرض کنم». حاجب فرمان داد که تامنادی کردند. بامداد همهٔ بزرگان نیشابور جمع

شدند وبدرگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هریك سپری و شمشیری وعمودی سیمین یا زرین بدست، هم از آن سلاح که از خزانهٔ محمدبن طاهر برگرفته بود بنیشابور، وخود برسم شاهان بنشست، و آن غلامان دوصف پیش او بایستادند. فرمان داد تا مردمان اندر آمدند، وپیش او بایستادند. گفت. «بنشینید». پس حاجب را گفت. آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا برایشان برخوانم.»

حاجب اندر آمد وتیغ یمانی ودستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد ودستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید، آن مردمان بیشتر بی‌هوش گشتند. گفتند. «مگر بجانهای ماقصدی دارد!»

یعقوب گفت: «تیغ نه‌از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم اماشماشکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که‌دارم» .مردمان بازجای وخرد باز آمدند. باز گفت «امیرالمؤمنین راببغدادنه این تیغ نشانده است!» گفتند. «بلی». گفت. «مرابدین جایگاه نیزهم این تیغ نشاند؛ عهدمن و آن امیرالمؤمنین یکیست»

«تاریخ سیستان»
بااندك تصرف

عهد: فرمانی که خلیفه یاپادشاه بامراء وعمال میداد ودر آن آنان رابعدالت نصیحت میکرد وشرایط فرمانروایی را در آن بیان مینمود. **منشور**: فرمان سرگشاده. **خارجی** : کسیکه برخلیفهٔ وقت قیام کند، و کسی که معتقد بمذهب « خوارج » باشد، وآنها کسانی بودند که خلافت را مخصوص خاندان قریش نمیدانستند. **محمدبن طاهر** : آخرین امیر ازخاندان طاهریان که درسال ۲۵۹ بدست یعقوب گرفتار ومحبوس گردید

دستار : دستمال .

تاریخ سیستان : کتابیست در حوادث ووقایعی که در سیستان اتفاق افتاده است، ومخصوصاً درتاریخ صفاریان ازمنابع معتبر بشماراست. مؤلف آن نامعلوم وتاریخ تألیفش حدود ۴۴۵-۷۲۵ است، وقسمت دیگر که نوتر وازمؤلف دیگریست مشتمل برحوادث سیستان استتاسال ۷۲۵.این کتاب بکوشش مرحوم محمدتقی بهار (متوفی بسال ۱۳۳۰ ه ش) برای نخستین بار بصورت کتاب چاپ و منتشر گردیده است.

۲۴

مأمون و مرد متکلم

بروزگار مأمون چنان بودکه دستوری داده بود تاپیش او همهٔ مذهبهارامناظره کردندی،تامردی بیامدمتکلم که‌این‌مذهب ثنوی داشت وبراین مذهب مناظره میکرد . مأمون بفرمود متکلمان‌وفقهای‌اسلام‌را جمع آوردندازجهت مناظرهٔ‌او،آن‌مرد چون درسخن آمد گفت:«عالمی بینم پرخیروشر، ونوروظلمت، ونیك‌وبد، هرآینه‌هریك رااز این اضداد بایدکه صانع‌دیگر باشد، چه‌خرد واجب نکندکه یك صانع نیکی کند وهموبدی کند» ومانند این حجتها گفتن گرفت . از اهل مجلس بانگ برخاست:«یاامیرالمؤمنین،باچنین کس مناظره جز باشمشیر نبـاید کرد» پس‌مأمون یك‌زمان خاموش‌بود،آنگاه‌از اوپرسید که.«مذهب چیست» جواب دادکه.«مذهب آنست که صانع دواست . یکی صانع خیرویکی صانع‌شر. وهریکی رافعل وصنع اوپیداست. آنکه‌خیر کند شر نکند، و آنکه‌شر کندخیر نکند» مأمون گفت. «هردو بافعال‌خودقادرند یاعاجز» جواب دادکه: «هردو بافعال‌خویش قادرند، وصانع‌هرگز عاجز نباشد»

مأمون گفت : «هیچ عاجزی بدیشان راه یابد ؟» گفت : « نه ، چگونه معبود عاجز بود؟» مأمون گفت: « الله اکبر، صانع خیر خواهد که همه بـاو باشد وصانع شر نباشد، یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد، بخواست و مراد ایشان باشد یا نی؟» گفت: «نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست». مأمون گفت: «پس عجز هریکی ازاین دو ظاهر گشت وعاجزی خدای را نشاید». آن ثنوی متحیر ماند.. وهمگان بر مأمون ثنا گفتند.

«بیان الادیان»

دستوری: فرمان، اجازه. **متکلم** : کسی که علم کلام بداند؛ و «علم کلام» که «علم اصول دین» نیز گفته میشود علمی است از علوم شرعی که در آن از ذات و صفات خدای تعالی و احوال ممکنات از مبدأ ومعاد موافق قانون اسلام بحث میشود. **مردی بیامد متکلم**: گویا مقصود یزدان بخت از رؤسای مانویه است که مأمون اورا برای مناظره ببغداد آورده بود. (بیان الادیان ص ۵۸).
ثنوی : کسی که بدو خدا ، یکی خدای خیر و دیگری خدای شر معتقد باشد.
فقهاء : جمع فقیه که در لغت بمعنی دانا و در اصطلاح کسی است که فروع احکام مذهبی را با ادلهٔ آن بداند . **عاجزی** : بقیاس کلمات فارسی یعنی عجز و ناتوانی .

بیان الادیان : کتابیست کوچك بفارسی فصیح در شرح ادیان پیش از اسلام و بعد از اسلام اثر ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی ، که بسال ٤٨٥ هجری تألیف شده است . بیان الادیان مشتمل بر پنج باب است ، ومتأسفانه باب پنجم آن در دست نیست . این کتاب یك بار بهمت یکی از خاورشناسان در اروپا و بار دیگر در تهران بکوشش مرحوم عباس اقبال آشتیانی بچاپ رسیده است .

۳۵

رسول ماه

آورده‌اند که درولایتی ازولایتهای پیلان امساك باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه‌ها خشك شد وآبها بگل رسید. پیلان ازرنج تشنگی پیش ملك خویش آمدندو بنالیدند. ملك مثال داد تاازبهر آب بهرجانب برفتند، آخر چشمه‌یی یافتند که آنراچشمهٔ قمرخوانند، زهی قوی وآبی بی پایان داشت. ملك پیلان با جملگی لشکر و حشم بآبخور سوی آن چشمه رفتند، وآن زمین خرگوشان بود. ولابد ایشان راازآسیب پیل زحمتی میباشد. فی‌الجمله ازایشان بسیارمالیده وکوفته گشتند.

دیگرروز خرگوشان پیش ملك خویش رفتند و گفتند: «ملك میداند حال ما ازرنج پیلان، زودتر تدارکی فرماید، که ساعت تاساعت بازآیند وباقی را اززیرپای بسپرند.» ملك گفت: «هرکه درمیان شما کیاستی دارد باید حاضرشود تامشاورتی فرمایم، که امضای عزیمت پیش ازمشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دورافتد».

یکی ازدُهاةایشان، «پیروز» نام، پیش رفت، وملك اورا بغزارت عقل ورزانت رای شناختی. وگفت: «اگر ملك مرا برسالت فرستدامینی را بمشاورت نامزدکند، تا آنچه من گویم و کنم بعلم او باشد» ملك گفت: «درسداد وامانت وراستی ودیانت توشبهتی نیست و نتوانـد بود، و ما گفتار ترا مصدّق میداریم وکردار ترا بامضا میرسانیم. بمبارکی باید رفت وآنچه فراخور مصلحت وقت باشد بجای آورد؛ وبرفق ومجاملت

ومؤاتات وملاطفت دست درکار کنی که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند، واگر عنفی درمیان آرد ازغرض باز مانـد و کارهـای گشاده ببندد» . . .

پس «پیروز» درشب بدان‌وقت که ماه نور چهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود وصحن زمین‌را بجمال چرخ آرای خویش مزیّـن گردانیده روان گشت . چون بجایگاه پیلان رسیدانديشيد که : «نزدیکی پیل‌مرا ازهلاکی خالی نماند اگرچه ازطرف ایشان قصدی نرود، چه‌هر که‌مار دردست گیرد اگرچه‌اورا نگزد باندکُ لعاب کز دهن وی‌برسدَ هلاك‌شود. حالی صواب آنست که بربالایی روم ورسالت ازدور گزارم».

همچنان کرد وملك‌پیلان را ازدور آوازداد و گفت: «من‌فرستادهٔ ماهم؛ وبر رسول در آنچه گوید‌ورساند حرجی نباشد، وسخن اواگرچه بی محابا ودرشت بود مسموع باشد.» پیل پرسیدکه : «رسالت‌چیست؟» گفت : «ماه میگویدکه هرکه فضل و قوّت خویش بر ضعیفان بپسندد وبدان مغرور گردد وخواهدکه دیگران‌راا گر چه ازوی قویتر بـاشند دست گرایی کندهر آینه‌قوت او بر فضیحت وهلاك اودلیل کند.وتو بدانکه خود را بردیگرچهارپایان راجح میشناسی ودر غرور افتاده‌یی ، وکار بدان رسیدکه قصد چشمه‌یی کردی که بنام من معروفست ولشکر بدان موضع بردی وآب آن تیره کردی ، بدین رسالت ترا تنبیه واجب‌داشتم، اگر بخویشتـن نزدیك‌نشستی وازاین اقدام اعراض نمودی فبها و نِعمَ ،والا بیایم وچشمهایت برکنم وهرچه زارترت‌بکشم . واگردراین پیغام‌بشك میباشی این ساعت بیاکه من درچشمه حاضرم‌تاببینی» .

ملك پیلان را ازاین حدیث تعجب آمدی وسوی چشمه رفت. ماه در آب بدید. «پیروز» گفت: «قدری آب بخرطوم برگیر و روی بشوی وسجده کن». چون آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد، وپیل راچنان نمود که ماه همی بجنبید، بترسید؛ «پیروز» را گفت: «مگر ماه بدانکه من خرطوم در آب کردم ازجای بشد؟» گفت: «آری، زود سجده کن». فرمانبرداری نمود و بپذرفت که بیش آنجا نرود وپیلان را نگذارد که آنجا بیایند.

«کلیله ودمنه»

امساك باران: بازایستادن باران. **مثال**: فرمان، حکم. **زه**: جوشش آب. **تدارك**: دریافتن چیزی که فوت شده باشد، تلافی. **دهاة**: جمع «داهی»، زیرکان. **غزارت**: بفتح اول، فراوانی. **رزانت**: بفتح اول، محکمی، استواری. **سداد**: بفتح اول، راستی ودرستی در کردارورفتار. **مجاملت**: نکویی کردن، خوش رفتاری. **مؤاتات**: سازش وراه آمدن با کسی. **بگزارد رساندن**: انجام دادن. **آفاق**: جمع «افق»، کناره - های آسمان که بنظر بزمین پیوسته می آید، ومجازاً بمعنی اطراف است. **قصد**: دراینجا مراد بدخواهی وبداندیشی و بدسگالی است. **لعاب**: بضم اول، آنچه ازدهان جاری شود، لیر؛ ومقصود از «لعاب دهن مار» سم و زهر است. **حالی**: دراین وقت، اکنون، الحال. **حرج**: تنگی وسختی؛ تقصیر. **محابا**: مخفف «محاباة»، درعربی بمعنی جانبداری وملاحظه؛ «بی محابا»: یعنی بدون ملاحظه وبیم. **دست گرایی کردن**: زورآزمایی کردن؛ بمناسبت آنکه پهلوانان بافشاردست نیروی یکدیگر را میسنجند. **راجح**: افزون، برتر. **فبهاو نعم**: مراد حاصل است، خوب کاری است، چه به ازاین. **ازجای شدن**: خشمگین و متغیرشدن، ازجادررفتن. **بیش**: با فعل منفی بمعنی دیگر است.

کلیله ودمنه: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۲۰ ص ۱۱۹

۲۶

صحنه‌هایی از طبیعت ✡

شبی گیسو فرو هشته بدامن | پلاسین معجر و قیرینه گرزن
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک | چو بیژن در میان چاه او من
ثریّا چون منیژه بر سر چاه | دو چشم من بدو چون چشم بیژن
همی بر گشت گرد قطب جُدّی | چو گرد باد بزن مرغ مسمّن
بنات نعش گرد او همی گشت | چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دُم عقرب بتابید از سر کوه | چنانچون چشم شاهین از نشیمن
مرا در زیر ران اندر کمیتی | کشنده نیّ و سرکش نیّ و توسن
عِنان بر گردن سرخش فکنده | چو دو مار سیه برشاخ چندن
دُمش چون تافته بند بریشم | سمش چون زاهن و پولاد هاون
همی راندم فرس رامن بتقریب | چو انگشتان مرد ارغنون زن
سر از البرز برزد قرص خورشید | چو خون آلوده دزدی سر زمکمن
بکردار چراغ نیم مرده | که هر ساعت فزون گرددش روغن
بر آمد بادی از اقصای بابل | هبوبش خار درّ و باره افکن
ز روی بادیه برخاست گردی | که گیتی کرد همچون خزّ ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان | بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر | یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنانچون صدهزاران خرمن تر | که عمداً در زنی آتش بخرمن

✡ ده بیت اول آنرا حفظ کنید.

بجستی هر زمان زان میغ برقی | که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ تنگ | بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تندَ تندَر | که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای رویین هر زمانی | بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت | که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی | بلرزاند ز رنج پشّگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون | چنانچون برك گل بارد بگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد | جَراد منتشر بر بام و برزن
زصحرا سیلها برخاست هر سو | دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چو هنگام عزایم زی معزّم | بتاك خیزند ثُعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی | ز روی آسمان ابر معکّن
پدید آمد هلال از جانب کوه | بسان زعفران آلوده مِحجن
چنانچون دوسر ازهم باز کرده | ز زرّ مغربی دستاورنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد | ز شَعر زرد نیمی زه بدامن

«منوچهر دامغانی»

پلاسین : از «پلاس» ، ودراینجا یعنی تاریك وسیاه ، و«پلاس» پشمینه بی ستبر ، ونیز نوعی از گستردنی سیاه که ازموی بز بافته میشود ، جاجیم .
مِعجَر :یکسر اول ، پارچه یی که زنان بسر کنند . **قیرینه** : ازقیر ، برنگ قیر ، و«قیر» مادهٔ صمغی سیاه وچسبنده یی است که از تقطیر چوبهای مختلف وزغال سنگ بدست می آید ؛ ومادهٔ مشابهی که از درخت کاج وصنوبر گرفته میشود ، زفت . **گرزن** : تاج مرصع . **بیژن** : پسر گیو وازپهلوانان نامی ایران که بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود و افراسیاب اورادرچاهی زندانی کرد ووصف این چاه درداستان بیژن ومنیژه درشاهنامه آمده است . **ثریا** : که

آنرا بفارسی «پروین»میگویندنام هفت‌ستاره که درگردن «ثور» (گاو)، یکی ازصورفلکی نیمکره‌شمالی،قراردارد . **منیژه** : دختر افراسیاب‌ومعشوقهٔ بیژن . **قطب** : هریك ازدوانتهای محوری فرضی که کرهٔ سماوی حرکت ظاهری خود رادر ۲۴ ساعت بدورآن انجام‌میدهد . **جدی** : بتشدیددال، تحریف کلمهٔ « جدی » بتخفیف دال وتشدید یاء ، ستاره ییست روشن در انتهای دب اصغر ، وستاره‌یی‌روشن‌تر ازآن نزدیك قطب نیست . «جدی» مصغر کلمهٔ«جدی»است و بهمین‌جهت«ابوریحان» در«التفهیم» آنرا «بزك» نامیده‌است . جدی‌را «ستارهٔقطبی» نیزمیگویند وآن ازستارگان‌قدرسوم است . **بابزن** : سیخ کباب . **مسمن** : فربه ، پرواری . **بنات‌نعش** : نام هریك ازدو صورت فلکی «دباکبر» و«دب اصغر»است که هر کدام‌مرکب ازهفت‌ستاره‌است : چهارستارهٔ آن که‌مانند چهارگوشهٔ تخت هستند «نعش» نامیده میشوند ، وسه‌ستارهٔ دیگر که تقریباً درعرش هم قرار دارند «بنات خوانده میشوند ، «بنات‌نعش کبری‌دباکبراست ، و«بنات‌نعش صغری» دب اصغر میباشد . در کتب فارسی کلمه بنات‌نعش‌را باحرف تعریف «ال» یعنی بصورت «بنات‌النعش»ضبط کرده‌اند ، لیکن‌درست نیست . **چواندردست مردچپ‌فلاخن** : یعنی مانند حرکت فلاخنی که در دست مرد چپ باشد و مقصود ازآن‌حرکت‌ازچپ براست‌خلاف حرکت عقربهٔ ساعت‌است. و«مرد چپ» کسی است که معمولا بجای دست‌راست بادست‌چپ کارمیکند. **عقرب**: یکی ازصور منطقةالبروج واقع میان‌میزان وقوس، که بشکل عقرب است، ودرخشنده‌ترین ستارهٔ آن «قلب‌العقرب» نام دارد . **چنانچون** : ترکیبی است بمعنی هریك ازدو کلمهٔ «چنان» و «چون» یعنی مانند. **کمیت**: بضم اول وفتح ثانی،اسب سرخ‌یال وسیاه دم‌راگویند .**توسن**: وحشی،جهنده ، دیر رام (اسب) . **چندن** : صندل ، و آن چوبیست سرخ رنگ وخوشبو و سخت و صاف که در طب و صنعت مورد استفاده است . **بریشم**: بفتح وضم‌شین ، مخفف ابریشم . **تقریب**: نوعی از حرکت اسب وآن‌چنانست که هریك ازدودست ودوپارا باهم‌اززمین برداردوباهم بزمین بگذارد. وبتعریف‌دیگرآنست که‌دوپارا بجای‌دودست‌بگذارد . **ارغنون**: ازسازهای بادی و چکشی نظیر «پیانو» ، ارگ . اصل این کلمه یونانی است ودرعربی. «ارغن» و «ارغنون»میگویند. **مکمن**: کمینگاه . **اقصی**: دورتر نقطه، دورترین نقطه **بابل** : بکسر سوم، پایتخت کلدهٔ قدیم،ودر

تعبیرات شعرا بمعنی مغرب است، ودر اینجا مرادمعنی دوم است. **هبوب**: وزش باد. **باره**: دیوار وحصار شهر وقلعه. **خز**: جامهٔ ابریشمی، و جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند. **ادکن**: تیره، سیاه رنگ. **ماغ**: مرغابی سیاه رنگ ودرشت. **میغ**: ابر. **ستیغ**: قلهٔ کوه، سر کوه. **کوه قارن**: کوهستان نزدیك دودانگه وچهاردانگه (نزدیك ساری). **تندر**: رعد. **ژنده پیل**: فیل بزرگ. **جراد**: بفتح اول، ملخ. **عزایم**: جمع «عزیمت»، افسون. **معزم**: افسونگر، افسونخوان. **ثعبان**: بضم اول، مار بزرگ، اژدها. **ریمن**: مکار، حیله گر. **معکن**: بصیغهٔ اسم مفعول، دارای شکم پرچین، فربه‌شکم. بجای «متعکن». **محجن**: چوگان، چوب خمیده. **زر مغربی**: کنایه از زر خالص باشد. **دستاورنجن**: دستبند که زنان بر دست کنند. **شعر**: بفتح اول، نوعی پارچهٔ نازك که در کنار وحاشیهٔ لباس دوزند. **زه**: کناره ودورهٔ هرچیز مانند: زه گریبان، وزه حوض. **نیمی زه بدامن**: کنایه از هلال ماه است.

منوچهری دامغانی: ابوالنجم احمد منوچهری دامغانی از شعرای بزرگ عصر غزنوی، متوفی بسال ۴۳۲. برای تفصیل شرح حال او رجوع کنید بقسمت اول شماره ۱۹، ص ۴۴.

۲۷

پندنامهٔ ارسطو

چون اسکندر ملك ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملوك وبقایای عظما و سادات واشراف اکناف بحضرت او جمع شدند واو از شکوه وجمعیّت ایشان اندیشه کرد وبوزیر خویش ارسطا طالیس نامه نوشت که: «بتوفیق خدای، عزّ وعلا، حال تااینجا رسیده؛ من میخواهم بهندوچین ومشارق زمین روم؛ اندیشه می کنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم درغیبت من از ایشان فتنه‌ها تولّد کند که تدارك آن عسیر شود. وبروم آیند وتعرّض ولایت ما کنند؛ رأی آن می بینم که جمله راهلاك کنم. وبی اندیشه

این عزیمت را بامضا رسانم»

ارسطا طالیس این فصل را جواب نوشت و گفت : « بدرستی در عالم‌امم بهراقلیمی مخصوصند بفضیلتی وهنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی‌بهره‌اند واهل پارس ممیز اند بشجاعت ودلیری وفرهنگ روزجنگ ، که معظم رکنیست‌ازاسباب‌جهانداری و آلت کامگاری، اگر تو ایشان را هلاك کنی بزرگترر کنی ازارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، وچون بزرگان‌ازپیش برخیزندلاَ محاله‌حاجتمندشوی که‌فرومایگان را بدان منازل ومراتب بزرگان بایی رسانید ، وبحقیقت بدان که‌درعالم هیچ شری وبلایی ، وفتنه‌یی ووبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبهٔ بزرگان رسد . زنها رعنان همّت ازاین عزیمت مصروف گردان وزبان تهمت را ، که‌از سنان جان‌ستان مؤثرترومؤلم‌تراست، ازکمال‌عقل خویش مقطوع گردان تابرای فراغ خاطرپنج روزهٔ حیات بتخمین، نه‌بر حقیقت ویقین ، شریعت ودین نیکو نامی منسوخ نشود .

گرعمرتوباشد بجهان تا سیصد　　　افسانه شمر زیستن بی‌مرخود
باری‌چو فسانه‌میشوی ای‌بخرد　　　افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

باید که اصحاب بیوتات ، وارباب درجات ، وامرا وکبرای‌ایشان را بمکانت وحمایت ، ووفا وعنایت خویش مستظهر گردانی و بعواطف وعوارف اسباب ضجرت‌وفکرت ازخواطر ایشان دور کنی، که گذشتگان گفتند : هر مهم که برفق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم‌میسّر نگردد . رأی آنست که‌مملکت فارس موزّع گردانی برابناءملوك‌ایشان، وبهرطرف که یکی را پدیدکنی تاج وتخت ارزانی داری، وهیچ کس را

برهمدیگر ترفّع وتفوّق وفرمانفرمایی ندهی، تا هریك در مسندملك مستند برأی خویش بنشینند ،که نام تاجوری غروری عظیم است وهرسر که تاج یافت باج کسی قبول نکندو بغیری فرو نیاید ، ومیان ایشان تقاطع وتدابر ، وتغالب وتطاول بادید آید برملك ، و تفاخر و تکاثر برمال ، وتنافر برحسب ، وتجاسروتشاجر برحشم ،که بانتقام تو نپردازند ، و از مشغولی بیکدیگر، ازگذشته یاد نتوانند کرد، واگرتو بدورتر اقصای عالم باشی ، هریك ازایشان دیگری را بحول وقوّت ومعونت تو تخویف کنند وترا وبعد ترا امانی باشد ، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتماد.

اسکندر چون جواب را واقف شد ، اورارأی بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود ، وایرانشهر برانباء ملوك ایشان قسمت کرد ، وملوك طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر بحدمشرق کشید . بعد چهارده سال که بازگشت ، بزمین بابل رسید ؛ گرفته بگذاشت ، و او نیز بگذشت .

«نامهٔ تنسر»

ایرانشهر: کشور ایران . دراصطلاح قدیم « شهر » بمعنی کشور است . فردوسی گوید: « ترا بانوی شهر ایران کنم » . **ابناء ملوك** : شاهزادگان . **عظماء** : جمع عظیم ، بزرگان . **ارسطاطالیس** :بکسر دوم ، ارسطو : حکیم وفیلسوف بزرگ یونان باستان ، شاگرد افلاطون ، متوفی بسال۳۲۲ق‌م . **مشارق** : جمع مشرق: محل طلوع آفتاب .**عسیر**: سخت، دشوار. **امم** : جمع «امت» : گروهی که پیرو یك آیین باشند . **اقالیم**: جمع اقلیم، مناطق هفتگانهٔ زمین بتقسیم قدما، این تقسیمات برحسب عرض جغرافیایی است یعنی برحسب دوری و نزدیکی نسبت بخط استوا . **فرهنگ روزجنگ**: آداب حرب، آیین کارزار. **لامحاله**: بفتح میم، بناچار، ناگزیر ؛ بدون شك . **بایی رسانید** : باید برسانی . «بایی» دوم شخص

مفرد از مضارع اخباری ازمصدر «بایستن» است . امروز از این فعل‌فقط سوم‌شخص مفرد را در تمام صیغه‌ها بی‌تفاوت با مصدر مرخم بکار میبرند ومیگویند : باید بروم ، باید بیایی الخ . **وبا** : معرض معروف؛ در اینجا مرادهر نوع مرض‌عام‌وعالمگیر است . **سنان** : بکسر اول، آهنی سرتیز که‌برنوك نیزه قرار می‌دهند، سرنیزه . **مولم** : مخفف«مؤلم»، دردآور. **منسوخ** :برافتاده (حکم‌وغیر آن) .**بی‌مر**: بی‌شمار، بی‌اندازه.**اصحاب بیوتات**: خاندانها . **مکانت**: منزلت، اعتبار . **عوارف**:جمع‌عارفه،نیکی، بخشش . **ضجرت** : بضم‌اول،دلتنگی ، ملال. **موزع گردانیدن** : قطعه قطعه‌کردن . تقسیم‌کردن . **پدیدکردن** : یافتن ؛ پیدا کردن ، **ترفع**: برتری ، بلندی . **مستند** : اسم فاعل از استناد ، تکیه کننده ، متکی . **تقاطع** : ازهم بریدن ، از هم جدا شدن . **تدابر** : بهم پشت کردن،ازهم دور شدن ، **تغالب** : بجای «تغلب» استیلا، چیره شدن (بر کشور و غیر آن). **تطاول**: درازدستی،تجاوز بحقوق‌دیگران . **بادید**: پدید . **تفاخر**: بیکدیگر فخرفروختن . **تکاثر** : تفاخر در اموال‌واولاد وافراد. **تنافر**: دعوی برتری کردن ، فخر فروشی . **تشاجر** : باهم مشاجره کردن، باهم ستیزه کردن . **حول** : قدرت و توانایی . **تخویف‌کردن** : ترسانیدن.

نامهٔ تنسر : این‌نامه در اصل‌رساله‌یی بوده‌است بزبان پهلوی که درصدراسلام موجود بوده‌وابن‌المقفع آنرا بعربی ترجمه کرده، ولی امروز نه‌رسالهٔ‌پهلوی‌آن موجود است ونه‌ترجمهٔ عربی‌آن. اما آنچه دردست‌است ترجمه‌ییست بفارسی که ازروی نسخهٔ عربی بعمل آمده است، ومترجم آن محمدبن‌رستم‌بن اسفندیار مؤلف «تاریخ طبرستان» است که ترجمهٔ رسالهٔ تنسررا درآغاز تاریخ خود آورده است. تاریخ‌طبرستان‌بسال۶۱۴هجری تالیف شده است؛ و«تنسر» یکی از زادگان ملوك طوائف یعنی پارتی‌ها بودکه شاهی راازپدربمیراث یافته بود،لکن چون‌مردی حکیم وفیلسوف ووارسته بودگوشه‌نشینی اختیارکرد وازشاهی وامارت‌چشم پوشید. تنسر عاقبت‌گوشه نشینی راترك گفت وبیاری اردشیر بابکان برخاست وخرد و حکمت خود رادرراهنمایی اردشیر بکاربرد .

نامهٔ تنسرهم جداگانه وهم در جلد اول تاریخ طبرستان بچاپ رسیده است .

۲۸

افشین و بودلف

احمدبن ابی‌دؤاد گفت : یك شب درروزگار معتصم نیمشب بیدار شدم وهرچند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی سخت بزرگ برمن دست یافت که آنرا سبب ندانستم . با خویشتن گفتم : «چه خواهد بود؟» آواز دادم غلامی راکه بمن نزدیك‌او بودی بهروقت ، نام‌وی‌سلام؛ گفتم : «بگوی‌تا اسب زین کنند» گفت : ای خداوند ، نیم‌شب است‌وفردا نوبت تونیست ،که خلیفه گفته است تراکه بفلان شغل مشغول خواهد شد وبار نخواهدداد ؛ اگر قصددیداردیگر کس‌است باری‌وقت‌برنشستن نیست» خاموش شدم ، که دانستم راست میگوید ؛ اما قرار نمی یافتم ودلم گواهی میدادکه گفتی کاری افتاده است . برخاستم و آواز دادم بخدمتگاران تاشمع برافروختند ، وبگرمابه رفتم ودست وروی‌بشستم وقرارنبود ، تادروقت بیامدم‌وجامه درپوشیدم ، وخری‌زین کرده‌بودند، برنشستم وبراندم والبتّه‌که ندانستم که‌کجا میروم . آخربا خود گفتم که : «بدرگاه رفتن صواب تـر، هرچند بیگاه است :اگربار یابم فبها و نِعمَ واگرنه بازگردم ، مگرایـن وسوسه از دل من دور شود» وبراندم تا درگاه ، چون آنجا برسیدم‌حاجب نوبتی را آگاه‌کردند . درساعت نزدیك‌من آمد وگفت : «آمدن‌چیست‌بدین وقت ؟ وترامقرر است‌که ازدی بازامیرالمؤمنین بنشاط مشغول ، و جای تو نیست» گفتم : «همچنین است که‌تو گویی ؛ توخداوند را ازآمدن من آگاه‌کردان،اگر

راه باشد بفرماید تاپیش روم ، واگرنه باز گردم» گفت : «سپاس دارم» ودروقت بازرفت ، ودرساعت بیرون آمد وگفت : «بسم‌الله ، بار است ، درآی» دررفتم ؛ معتصم‌رادیدم‌سخت اندیشه مند وتنها بهیچ شغل‌مشغول نه ؛ سلام‌کردم ؛ جواب داد وگفت : «چرا دیر آمدی ؟ دیریست‌که ترا چشم میداشتم» . چون این بشنیدم گفتم : «سخت‌بیگاه آمده‌ام‌وپنداشتم که‌خداوند بفراغتی مشغولست وبگمان بودم ازباریافتن ونیافتن». گفت «خبرداری که‌چه‌افتاده است؟» گفتم:«ندارم» گفت : «چون‌بنشستی‌بگویم» بنشستم؛ گفت : «اینك این‌سگ ناخویشتن‌شناس نیمکافر، بوالحسن‌افشین، بحکم آنکه خدمتی پسندیده‌کرد وبابك خرم‌دین خود را برانداخت وبروزگار دراز باوی جنگ‌پیوست تاوی‌راگرفت ، ما اورا بسبب‌این، از حد و اندازه افزون بنواختیم و درجه‌یی سخت بزرگ بنهادیم ، وهمیشه وی را ازمـا حاجت این‌بود که دست اورابر بودلف گشاده‌کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد ، و دانی‌که عداوت وعصبیّت میان ایشان تاکدام جایگاه است ؛ ومن اورا هیچ اجابت نمیکردم از شایستگی وکارآمدگی بودلف وحقّ خدمت قدیم که‌دارد ودیگر دوستی که میان شما دوتن است ؛ ودوش سهوی افتاده ،که ازبس افشین‌بگفت وچند باررد کردم‌وباز نشد ، اجابت‌کردم ؛ وپس ازاین اندیشه مندم‌که هیچ شك نیست‌که اورا چون روزشود بگیرند ، ومسکین خبر ندارد، ونزدیك این مستحلّ برند ،وچندانست‌که بقبض وی‌آید درساعت‌هلاك کندش .» گفتم : «الله، الله، یا امیرالمؤمنین، که این خونیست‌ناحق،وایزد، عزّ ذکره ، نپسندد» ؛ وآیات واخبارخواندن‌گرفتم، پس‌گفتم: «بودلف

بندهٔ خداوند است وسوار عربست ، ومقر راست که وی درولایت جبال چه کرد وچنداثر نمود وجانی درخطر نهاد تاقرار گرفت ؛ واگر این مرد خود برافتد خویشان ومردم وی خاموش نباشند ودرجوشند، وبسیار فتنه بپای شود». گفت : «همچنین است که میگویی ، وبرمن این پوشیده نیست اما کار ازدست من بشده است ، که افشین دوش دست من بگرفته است وعهد کرده ام بسوگندان مغلّظه که ویرا ازدست افشین نستانم ونفرمایم که اورا بستانند» . گفتم «یاامیرالمؤمنین ، این درد را درمان چیست؟» گفت : «جز آن نشناسم که توهم اکنون ، نزدیك افشین روی واگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی ، وبخواهش وتضرّع وزاری پیش این کار بازشوی ، چنانکه البتّه بقلیل وکثیر ازمن هیچ پیغام ندهی وهیچ سخن نگویی ، تامگر حرمت ترا نگاهدارد که حال ومحلّ تو داند نزدیك من ودست از بودلف بدارد ووی راتباه نکند وبتو سپارد . پس اگر شفاعت تورد کند قضا کارخود بکرد وهیچ درمان نیست» .

احمد گفت : من چون ازخلیفه این بشنودم عقل ازمن زایل شد وبازگشتم وبرنشستم وروی کردم بمحلّت وزیر، وتنی چنداز کسان من که رسیده بودند باخویشتن بردم ودوسه سوارساخته فرستادم بخانهٔ بودلف، ومن اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که برزمینم یادرآسمان،طیلسان ازمن جدا شده ومن آگاه نه ، چه روز نزدیك بود ، اندیشیدم که : «نباید من دیرتر رسم وبودلف را آورده باشند وکشته وکار ازدست بشده». چون بدهلیز درسرای افشین رسیدم حجّاب ومرتبه داران وی جمله پیش من دویدند برعادت گذشته ، وندانستند که مرا بعذری بازباید گردانید ، که

افشین را سخت و ناخوش وهول آید درچنان‌وقت آمدن من نزدیك‌وی،
ومرا بسرای فرود آورند وپرده برداشتند، ومن قوم خویش را مثال
دادم تابدهلیز بنشینند وگوش بآواز من دارند. چون میان سرای‌رسیدم
یافتم افشین‌را بر گوشهٔ‌صدر نشسته و نطعی پیش‌وی فرود صفّه‌باز کشیده
و بودلف بشلواری وچشم بسته آنجا بنشانده، و سیّاف شمشیر برهنه
بدست ایستاده، وافشین با بودلف درمناظره وسیّاف منتظر که بگوید‌تا
سرش بیندازد. چون‌چشم افشین برمن افتاد سخت ازجای بشدوازخشم
زرد وسرخ شد ورگها از گردنش برخاست؛ وعادت من باوی چنان‌بود
که‌چون بنزدیك وی شدمی برابر آمدی وسر فرود کردی‌چنانکه سرش
بسینهٔ من رسیدی، این روز ازجای نجنبید واستخفافی بزرگ کرد،ومن
خود از آن نیندیشیدم و باك نداشتم که بشغلی بزرگ‌رفته بودم،وبوسه‌بر
روی وی دادم وبنشستم؛ خود درمن ننگریست،ومن بر آن صبر کردم
وحدیثی پیوستم‌تاویرا بدان‌مشغول کنم‌ازپی آنکه نباید که سیّاف‌را گوید
«شمشیر بران»، والبتّه سوی من ننگریست. فـرا ایستادم وازطرزی
دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که این مردك ازایشان بود واززمین
اسروشنه. وعجم را شرف برعرب نهادم ازبهر بودلف، تاخون‌ری‌ریخته
نیاید؛ سخن نشنید. گفتم: یا امیر، خدا مرا فدای تو کناد: من ازبهر
قاسم عیسی‌را آمدم تابارخدایی کنی ووی‌را بمن بخشی، ودر این ترا
چند مزد باشد.» بخشم و استخفاف گفت که: «نبخشیدم و نبخشم،
که وی‌راالمیرالمؤمنین‌بمن داده‌است: ودوش سوگند خورده که درباب
وی سخن نگویدتاهرچه‌خواهم کنم،که روزگاردرازاست تامن‌انداین

آرزو بودم» . من با خویشتن گفتم :«یا احمد ، سخن وتوقیع تو درشرق وغرب روانست وتو ازچنین سگ چنین استخفاف کشی ؟» بازدل خوش کردم که هرخواری که پیش آید ببایدکشید ازبهر بودلف را،وبرخاستم وسرش ببوسیدم وبیقراری کردم ، سود نداشت ، وباردیگر کتفش بوسه دادم ، اجابت نکرد، وبازبدستش آمدم وبوسه دادم ؛ وبدیدکه آهنگ زانو دارم که تاببوسم، از آن پس بخشم مرا گفت : «تاکی ازاین خواهد بود؟ بخدا اگرهزار بار زمین راببوسی هیچ سود ندارد واجابت نیابی» خشمی ودلتنگی سوی من شتافت چنانکه خوی از من بشد ، با خود گفتم : «این چنین مرداری ونیمکافری بر من چنین استخفاف می کند وچنین گزاف میگوید ؛ مرا چکار بایدکشیداز بهر این آزاد مرد، خود بودلف را خطری بکنم ؛ هرچه‌بادا باد ، درروادارم که این بکرده باشم وبمن هربلائی رسد» . پس گفتم: «ای امیر، مرا ازآزادمردی آنچه‌آمد گفتم وکردم وتوحرمت من‌نگاه نداشتی ، ودانی که خلیفه‌وهمه‌بزرگان حضرت وی چه‌آنانکه‌ازتو بزرگترند وچه‌آنانکه خردترند مراحرمت دارند وبمشرق ومغرب سخن من روانست،وسپاس خدای‌را، عزّ وجلّ ، که ترا ازاین ، منّت‌درگردن من‌حاصل نشد، وحدیث من گذشت؛پیغام امیرالمؤمنین بشنو ، میفرمایدکه : «قاسم عجلی رامکش وتعرّض‌مکن وهم اکتون بخانه بازفرست‌که دست تو از وی‌کوتاه است ، اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم .» چون افشین این سخن بشنید لرزه براندام‌وی افتاد وبدست وپـای‌بمرد. گفت : « این پیغام خداوندبحقیقت میگزاری؟ » گفتم:«آری‌هرگز شنوده‌یی که فرمانهای اورابرگردانیده‌ام؟» وآواز دادم قوم خویش راکه درآیید ؛ مردی سی وچهل اندرآمدند

مزکّی ومعدّل از هر دستی ؛ ایشان را گفتم : «گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم میگزارم براین امیر بوالحسن افشین که میگوید : بودلف قاسم را مکش وتعرّض مکن وبخانه باز فرست ، که اگروی را بکشی ترا بدل وی بکشند» پس گفتم: «ای قاسم» گفت : «لبّیك» گفتم: «تندرست هستی» گفت: «هستم». گفتم: «هیچ جراحت داری؟» گفت «ندارم» کسهای خودرا گفتم: «گواه باشید، تندرست است وسلامت است». گفتند: «گواهیم» ، ومن بخشم باز گشتم واسب درتك افکندم چون مدهوشی ودلشده یی ؛ وهمه راه باخود میگفتم : کشتن اورا محکمتر کردم ، که هم اکنون افشین براثر من دررسد وامیرالمؤمنین گوید: «من این پیغام ندادم»؛ باز گردد وقاسم رابکشد. چون بحضرت رسیدم بحالی بودم عرق برمن نشسته ودم برمن چیره شده؛ مرا باز خواست ودررفتم وبنشستم ؛ امیرالمؤمنین چون مرا بدید بر آن حال ، ببزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاك میکرد ، و بتلطّف گفت : « ترا چه رسید ؟» گفتم : «زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ، امروز آنچه برروی من رسید در عمر خویش یاد ندارم؛ دریغا مسلمانیا ! از پلیدی، نامسلمانی ، اینها باید کشید.» گفت: «قصه گوی». آغاز کردم وآنچه رفته بود بشرح باز گفتم ؛ چون آنجا رسیدم که بوسه برسر افشین دادم ، آنگاه بر کتف، وآنگاه بردودست ، وآنگاه سوی پا شدم؛ وافشین گفت: «اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد، قاسم را بخواهم کشت»، افشین را دیدم که ازدر آمد با کمر و کلاه، من بفسردم وسخن را ببریدم وباخود گفتم: «این اتفاق بدبین که باامیرالمؤمنین تمام نگفتم که : ازتو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم اکنون افشین حدیث پیغام کند وخلیفه گوید که :من این پیغام ندادم ، ورسوا شوم

وقاسم را کشته آید» . اندیشهٔ من این بود ، ایزد، عزّ ذکره ُدیگر خواست، که خلیفه راسخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر سر و کتف و دست ، و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که : «اگر هزار بار بوسه دهی برزمین سود ندارد» .

چون افشین بنشست بخشم امیرالمؤمنین را گفت : «خداوند دوش دست من برقاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت ؟» معتصم گفت : «پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد ؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم ، ببایددانست که آن مرد چاکرزادهٔ خاندان ماست ، خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منّت نهادی واو را بخوبی و با خلعت باز بخانه فرستادی، و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت تر بود ؟ ولکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد، باز گرد و پس از این هشیارتر و خویشتن دارتر باش»

افشین برخاست شکسته ، و بدست و پای مرده ، و برفت . چون باز گشت معتصم گفت :«یا با عبدالله چون رواداشتی پیغام نا داده گزاردن ؟» گفتم : «یا امیرالمؤمنین خون مسلمانی ریختن نپسندیدیم و مرا مزد باشد وایزد تعالی بدین دروغم نگیرد»، وچند آیت قرآن واخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم ؛ بخندید و گفت : « راست همین بایست کردن که کردی ، و بخدای عزّ و جلّ سوگند خورم که افشین جان از من نبرد که وی مسلمان نیست » . پس من بسیار دعا کردم وشکر وی بجا آوردم که قاسم جان باز یافت .معتصم گفت . « حاجبی را بخوانید» . بخواندند بیامد . گفت «بخانه افشین رو با مرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی

عجلی را بر نشان و بسرای بوعبدالله باز بر عزیزاً مکرماً » حاجب برفت ومن نیز باز گشتم ودر راه درنگ میکردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانهٔ من رسیده باشند. پس بخانه بازرفتم یافتم قاسم رادردهلیز نشسته؛ چون مرا بدید دردست وپای من افتاد. من اورا در کنار گرفتم و بوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم و وی میگریست ومرا شکر میکرد. گفتم: «مرا شکر مکن بلکه خدای، عزوجل، و امیرالمؤمنین را شکر کن بجان تو که باز یافتی.» وحاجب معتصم وی را بسوی خانه بردبا کرامت بسیار.

«تاریخ بیهقی»

احمدبن ابی دؤاد: قاضی القضاة بغداد و وزیر مأمون و معتصم و واثق ومتوکل، متوفی بسال ۲۴۰. **ضجرت:** بضم اول، دلتنگی. **وقرار نبود:** درحالی که قرار و آرام نداشتم. **حاجب:** پرده‌دار، واو کسی بوده است دردربار سلاطین و خلفا که اجازهٔ ورود میگرفته است و بار میداده، رئیس تشریفات. **حاجب نوبتی:** مأمور تشریفات دربار که نوبت بنوبت عوض میشده و کشیک داشته است. **ترا مقرر است که:** بر تو معلوم است که، میدانی که. **سپاس داشتن:** اطاعت کردن، شکر گزاردن. **افتادن:** واقع شدن، رخ دادن. **افشین** نام عمومی امرای اشروسنه از بلاد فرغانه. واینجا مقصود خیذربن کاوس یکی از این امراست که در سال ۲۰۷ درنتیجهٔ معارضه با برادر ببغداد آمدو قبول اسلام کرد وامارت یافت ودرعهد معتصم شهرت وقدرت زیاد حاصل کرد، ودرسال ۲۲۱ مأمور دفع بابك خرم دین گردید؛ و در سال ۲۲۳ بابك بارمنستان گریخت امادرآنجا دستگیر شد وافشین او و برادرش را ببغداد فرستاد ومعتصم هردورا بدار آویخت، وچون یکی ازاسپهبدان مازندان بنام مازیارین قارن برمعتصم عاصی شد، خلیفه افشین را متهم کرد که باماز یار همداستان ودرفتنهٔ اوشریك بوده است، وبهمین جهت اورا در ۲۲۷ بزندان انداخت تادرزندان بمرد. **بابك خرم دین:** مردی بوده است که در آذربایجان وارمنستان دعوی خدایی و احیای آیین مزدکی کرد وگروه بسیاری باو پیوستند؛ وچون این جماعت جامهٔ سرخ در بر میکردید به «سرخ جامگان» یا «محمره» معروف شدند، وچندین بار لشکریان مأمون ومعتصم را شکست دادند تادر سال ۲۲۳ غائلهٔ ایشان بوسیلهٔ افشین دفع گردید.

بودلف: قاسم بن‌عیسی عجلی از امرای عرب که مردی دلیر و جوانمرد وادیب وفاضل وصاحب تألیفات متعدد بوده است؛ وی بسال ۲۲٦ در بغداد وفات یافت. **عصبیت:** تعصب، ودر اینجا یعنی دشمنی شدید **مستحل:** کسی که خون ریختن را حلال میشمارد و بطور کلی هر حرامی را حلال میدارد. **درجوشیدن:** طغیان کردن ، قیام کردن . **پیش کاری باز شدن:** کاری را استقبال کردن و پذیره شدن. **سوارساخته:** سوار آماده و مجهز. **نباید** : مبادا. **حجاب:** جمع حاجب . **صدر** : مسندی که درصدر مجلس قرار میداده‌اند . **فرود** : پایین. **نطع:** بفتح و کسر اول، سفره یی چرمی که محکومین را بر آن مینشاندند و آزار و شکنجه میدادند یا بقتل میرسانیدند. **سیاف:** کسی که مجهز بشمشیر باشد ، شمشیر گذار؛ ودر اینجا یعنی: دژخیم، میرغضب. **فراایستادن:** پیش تر ایستادن. **اسروشنه**. شهری بوده است در ماوراءالنهر. **از بهر....را:** برای. **بارخدایی کردن:** کاری پادشاهانه و خدایگانه کردن. **خوی:** عرق بدن. **دست توازوی کوتاه است:** حق تجاوز و دست درازی باو نداری. **برگردانیده‌ام:** برگردانیده باشم. **مزکی ومعدل:** در اصطلاح فقها کسانی که طرف اعتماد قاضی باشند و هنگام ادای شهادت درستی وعدالت شهود را تصدیق کنند، وشهودی که باین ترتیب درستی وعدالت آنها مورد تصدیق واقع شود مزکی ومعدل (بصیغهٔ اسم‌مفعول) نامیده میشوند . **دیگرخواست:** طور دیگر خواست : خواست الهی چیز دیگر بود. **بوعبداله** : کینهٔ احمدبن ابی‌دؤاد. **بازگشت:** رفت.

تاریخ بیهقی : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۸ ص۸۵

۲۹

قدر یکدیگر بدانیم ✲

بیا تـا قدر یکدیـگر بـدانیم
که تا نا گـه ز همدیگر نمانیم
کریمان جان فدای دوست کردند
سگی بگذار ما هم مردمـانیم
غرضها تـیره دارد دوستی را
غرضها را چرا از دل نـرانیم ؟
گهی خوشدل شوی از من که میرم
چرا مرده پرست و خصم جـانیم
کنون پندار مُـردم ، آشتـی کن
که در تسلیم ، ما چـون مردگانیم
چو بر خاکم بخواهی بـوسه دادن
رخم را بـوسه ده ، اکنون همانیم

✲ حفظ کنید .

«مولوی»

تسلیم: ، کارخودرا بکسی سپردن، اطاعت . **که تا** : تا . **نمانیم** : بی‌نصیب ودور نمانیم . **همانیم** ، همان خاکیم در تواضع .

مولوی: مولاناجلال‌الدین بلخی شاعر عارف و متفکر نامی‌ایران، متوفی بسال ۶۷۲. کتاب «مثنوی» مولوی که در شش دفتر است‌ومشتمل برمطالب عالیه‌وافکارعارفانه است ازمفاخرادبی ایـران محسوب است ، و دیوان قصائد وغزلیات او که بنـام مرشد بزرگ شمس‌الدین تبریزی پرداخته وبه «کلیات شمس» معروف شده است درغایت اشتهار است .

۲۰

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی ازدهاقین طوس بود ، ازدیهی که آن دیه راباژخوانند، واز ناحیت طبران است؛ بزرگ دیهی است، وازوی هزارمرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع ازامثال خود بی‌نیاز بود ؛ ویك دختر بیش نداشت ؛ وشاهنامه بنظم همی کرد ، وهمه امیداو آن بود که ازصلهٔ آن کتب جهاز آن دختر بسازد. بیست وپنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد ، والحق هیچ باقی نگذاشت ، وسخن را بآسمان علّیّین برد ، و درعذوبت بماء مَعین رسانید ، وکدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که اورسانیده است ، در نامه‌یی که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران ، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد

یکی نامه فرمود نزدیك سام
سراسر درود و نوید و خرام
نخست ازجهان آفرین یاد کرد
که هم داد فرمود و هم‌داد کرد
وزو باد برسام‌نیرم درود
خداوند شمشیروکوپال و خود
چمانندهٔ چرمه هنگام کرد
چرانندهٔ کرگس اندر نبرد

فزایندهٔ بـــــــاد آوردگاه
فشانندهٔ خـون ز ابر سیاه
بمـردی هنر در هنر ساختـه
سرش از هنرهـا بر افراخته

من درعجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم ودر بسیاری از سخن عرب هم

چون فردوسی شاهنامه تمام کرد، نسّـاخ او علی دیلم بود، وراوی ابودُلف، وشکردهٔ حییّ قُتیبه که عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت؛ نام این هرسه بگوید:

ازین نـامه از نـامداران شهر
علی دیـلم و بـودلف راست بهر
نیامد جز احسنشان بـهره ام
بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
حییّ قتیبه است از آزادگـان
که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم انـدر میان دواج

حیی‌قتیبه عامل طوس بود واین قدراورا واجب داشت وازخراج فرونهادلاجرم نام اوتاقیامت بماندوپادشاهان همی‌خوانند. پس‌شاهنامه علی دیلم در هفت مجلـد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین وبپایمردی خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن کاتب عرضه کرد، وقبول افتاد. وسلطان محمود از خواجه منّتها داشت. امّا خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط درقدح جاه او همی انداختند

محمود باآن جماعت تدبیر کرد که: «فردوسی راچه دهیم»؟ گفتند: «پنجاه هزار درم ، واین خود بسیار باشد. که او مردی رافضیست ومعتزلی مذهب ، واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت :

بیینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

و بررفض اواین بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد
بر انگیخته موج از و تندباد
چو هفتاد کشتی در و ساخته
همه باد بانها بر افراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس
بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی
همه اهل بیت نبیّ و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای
بنزد نبیّ و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست
چنین دان و این راه راه منست
برین زادم وهم برین بگذرم
یقین دان که خاك پی حیدرم»

وسلطان محمود مردی متعصّب بود ؛ دراواین تخلیط بگرفت ومسموع افتاد . درجمله بیست هزار درم بفردوسی رسید . بغایت رنجور شد ، وبگرمابه رفت وبر آمد . فُقّاعی بخورد وآن سیم میان حمّامی وفقّاعی

قسم فرمود. سیاست محمود دانست، بشب ازغزنین برفت، و بهری بدکان اسمعیل ورّاق پدر ازرقی فرود آمد، و شش ماه درخانهٔ او متواری بود، تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند، و چون فردوسی ایمن شد، ازهری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك اسپهبد شهریار، که از آل باوند درطبرستان پادشاه او بود و آن خاندانیست بزرگ، نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد.

پس محمود را هجا کرد دردیباجه بیتی صد، و برشهریار خواند وگفت: «من این کتاب را از نام محمود بنام توخواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تست.» شهریار اورا بنواخت و نیکوییها فرمود وگفت: «یا استاد، محمود را بر آن داشتند، وکتاب ترا بشرطی عرضه نکردند وترا تخلیط کردند؛ ودیگر تومرد شیعیی، وهرکه تولّی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است، توشاهنامه بنام او رها کن، وهجو او بمن ده تا بشویم وترا اندك چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای توطلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند.» ودیگر روز صدهزار درم فرستاد گفت: «هر بیتی بهزار درم خریدم، آن صد بیت بمن ده وبا محمود دل خوش کن.» فردوسی آن بیتها فرستاد: بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست، و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند کان پر سخن
بمهر نبیّ و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صد حمایت کنم

پرستار زاده نیاید بکار
وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی
چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاه را دستگاه
وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار محمود را، ومحمود از او منّتها داشت ودر سنهٔ اربعَ عشرةَ وخمسمائه بنشابور شنیدم از امیر معزّی که او گفت: از امیر عبدالرّزاق شنیدم بطوس، که او گفت:

وقتی محمود بهندوستان بود، واز آنجا باز گشته بود، وروی بغزنین نهاده، مگر درراه او متمرّدی بود وحصاری استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود، پیش او رسولی بفرستاد که: «فردا باید که پیش آیی وخدمتی بیاری، وبارگاه مارا خدمت کنی، وتشریف بپوشی وباز گردی». دیگر روز محمود برنشست وخواجهٔ بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود وپیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت: «این بیت کراست که مردی ازو همی زاید؟» گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست وپنج سال رنج برد وچنان

کتابی تمام کرد وهیچ ثمره ندید.» محمود گفت : «سره کردی که مرا از آن یادآوری، که من از آن پشیمان شده‌ام ، آن آزاد مرد از من محروم ماند ؛ بغزنین مرا یاد ده تا اورا چیزی فرستم.» خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد . سلطان گفت : شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا بنیل دهند وبا شتر سلطانی بطوس برند وازو عذر خواهند . » خواجه سالها بود در این بند بود . آخر آن کار را چون زر بساخت ، واشتر گسیل کرد، و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید ؛ ازدروازهٔ رودبار اشتر درمی شد وجنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند

در آن حال مذکّری بود درطبران، تعصّب کرد و گفت : «من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود » وهرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند ، درنگرفت . درون دروازه باغی بود ملك فردوسی ؛ اورا در آن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجاست ، ومن درسنهٔ عشر وخمسمائه آن خاك را زیارت کردم .

گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار ، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند ؛ قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم». صاحب برید بحضرت بنوشت ، وبر سلطان عرضه کردند . مثال داد که آن دانشمند ازطبران برود بدین فضولی که کرده است وخانمان بگذارد، و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق کرّامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نیشابور ومرو است درحدّ طوس ، عمارت کند چون مثال بطوس رسید، فرمان را امتثال نمودند ، وعمارت رباط چاهه از آن مال است .

«چهـار مقاله»

باژ ، طبران : طوس که یکی از نواحی خراسان است مشتمل بردو

قسمت بوده است : یکی طابران (یا طبران) ، دیگران نوقان ؛ و «باژ» یکی ازدههای طابران است. **ضیاع**: بکسر اول، جمع «ضیعه» ، زمین زراعتی، ملك مزروع وغله خیز . **بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد** : در شاهنامه سی ، وسی وپنج سال است ؛ و ظاهراً هر سه روایت درست است، زیرا فردوسی شاهنامه را بتدریج ساخته وپرداخته است. **آسمان علیین**: بصورت اضافهٔ بیانی یعنی آسمانی که نام آن علیین است، وعلیین جمع «علی» است و آن آسمان هفتم است . **عذوبت** : گوارایی ، شیرینی . **معین**: بفتح اول ، روان ، جاری . **نوید** : مژده ، خبرخوش . **خرام** : امید ؛ وفای بعهد . **داد فرمود** : امر بداد وعدل کرد . **نیرم** : نریمان که پدر سام جد رستم است . **کوپال** : گرز ، عمود . **چماننده** : بحرکت درآورنده، گرداننده . **چرمه** : اسب سفید . **کرگس** : مرغ لاشخور . **چرانندهٔ کرگس اندرنبرد** : سام نیرم در میدان نبرد کشتار بی حساب میکند و مرغان لاشخور را بنوا میرساند . **باد** : نخوت ، غرور ، هیبت ، شکوه . **نساخ** : کسی که کار او استنساخ کتب و نسخه برداشتن از متون است . **راوی** : کسی که اشعار شاعر را بآواز خوش میخوانده است . **وشکرده** : بکسر و فتح اول ، کارگزار ، کار راه انداز . **بجای کسی** : درحق کسی . **ایادی** : نعمتها ، بخششها . **نیامد جز احسنتشان بهره ام**: جز احسنت آنها چیزی بمن نرسید . **کفتن** : ترکیدن . **خراج** : مالیات زمین و املاك . **دواج** : لحاف . **حضرت** : پایتخت . **پایمردی** میانجیگیری ، وساطت . **خواجهٔ بزرگ** : لقب شمس الکفاة احمدبن حسن میمندی وزیر سلطان محمود ، متوفی بسال ٤٢٤ ، که از مشاهیر فضلا و کتاب است و مدت بیست سال بوزارت سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود اشتغال داشت . **تخلیط** : آمیختن ؛ سخنان بی ربط و بی سر و ته در کلام خود آوردن. **خاك تخلیط** . . . : در حق او سعایت می‌کردند ومیانهٔ او را با سلطان بهم میزدند . **رافضی** : کسی که از فرقهٔ «رافضه» باشد ؛ و **رافضه** : فرقه‌یی ازشیعه بودند که پیشوای خود زیدبن علی بن الحسین علیهما السلام را «رفض» یعنی ترك کردند، زیرا زید آنها را ازتبری وطعن درحق شیخین (ابوبکروعمر) منع کرده بود. بعدها فرقهٔ شیعه را بطور مطلق رافضه نامیدند . **معتزلی** : کسی که ازفرقهٔ «معتزله» باشد ؛ و **معتزله** : فرقه‌یی از اسلام بودند که ازواصل بن عطاء ، یکی از

موالی ایرانی ، تبعیت میکردند ، واین فرقه را باین جهت معتزله‌میگفتند که رئیس آنها یعنی واصل‌بن عطاء از استاد خود حسن بصری «اعتزال» جسته یعنی کناره گیری کرده‌وعقایدتازه درباب کفروایمان‌اظهارداشته بود. زیدبن علی سابق‌الذکر ازشاگردان واصل‌بن عطاء بود، وپیروان او نیز بهمین جهت معتزلی مذهب بودند . **اعتزال** : معتزلی مذهبی ، پیروی از مذهب‌معتزله . **دلیل کردن**:دلالت کردن. **بیننده** : چشم ؛ مانند«گوینده» یعنی زبان . **بینندگان آفریننده را** . . . بعقیدهٔ معتزله وشیعه خداوند درروز قیامت دیده نمیشود ، برخلاف «اشاعره» یعنی پیروان ابوالحسن اشعری که قایل برؤیت خدا بچشم سرهستند .

نهاد : فرض کرد ، تصور کرد . **بر انگیخته موج از وتندباد**: «تند باد» فاعل«برانگیخته»است . **چو هفتاد کشتی**: «چو» یعنی‌حدود، نزدیك . افادهٔ مقدار تقریبی میکند . **هفتادکشتی** : اشاره بحدیث نبوی که میفرماید : «وستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة ؛ والناجیة منها واحدة » ، یعنی امت من بزودی بهفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد ، و فرقهٔ رستگار از آنها یك فرقه است . **عروس** : زیبا ، آراسته **میانه یکی خوب کشتی عروس** : مقصود اهل بیت رسول الله (ص) است که خود حضرت آنها را بسفینهٔ نوح مثل زده است و میفرماید : «مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح : من رکبها نجا ، ومن تخلف عنها غرق» . **خلد** : بهشت جاودان .**گرت‌زین بد آید گناه منست** : اگر از این کار و اختیار بدی وگزندی بتو رسدگناه آن بگردن من باشد. **فقاع** : آب جو و هر شراب متخمری که از جو و مویز وغیر آن سازند . **فقاعی** : آب جو فروش ، شراب مخمر فروش . **قسم فرمود** : تقسیم کرد . **سیاست** : تنبیه ، مجازات . **هری** : هرات . **وراق** : صحاف وکتاب فروش . **ازرقی** : ابوبکر زین الدین ازرقی هروی از شعرای قرن پنجم ومداح شمس الدوله طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی . ازرقی قبل‌از ٤٦ درگذشته است . **متواری** : پنهان ، پنهان شونده . **طالبان** : مأمورین جستجو ، مأمورین احضار . **اسپهبدشهریار** : شهریاربن شروین یکی از شهریاران آل باوند (ملوك‌طبرستان) که بنقل‌ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان «مدتی دراز تا در عهد شمس‌المعالی قابوس‌بن‌وشمگیر وهم‌درعهد سلطان یمین‌الدوله محمود بماند»

درهرحال وفات‌شهریار بعد از تاریخ اتمام شاهنامه یعنی بعد از سال ۴۰۰ است (حواشی چهارمقاله) . **بشرطی** : آن طور که لازم و واجب بود . **تولی** : دوستی کردن با کسی، دوستی . این کلمه بکسر لام مشدد است ، لیکن فارسی زبانان بفتح‌لام نیز در اشعار بکار برده‌اند . در «تبری» و « تسلی » نیز بهمین کیفیت عمـل شده است . **دنیاوی** : منسوب بـه « دنیـا » ؛ در اینجا مراد مال دنیاست . **نرفته‌است** : بکار نرفته است. **سواد** : مسوده ، باطله، باصطلاح امروز«پیش‌نویس» . **مندرس گشت**: محوشد . **غمز** : سعایت، بدگویی، اتهام‌وارد کردن. **پرسخن** : پرگو، مکثار: **پرستار زاده** : غلام زاده ، بمناسبت آنکه سبکتکین پـدر سلطان محمود نخست‌غلام بود . **ازین‌در** : از این باب ، از ایـن نوع . **تبار** . اصل ، نژاد ، دودمان. **اربع عشرة و خمسمائه**: پانصد و چهارده. **امیرمعزی**: امیرالشعراء ابو عبدالله محمد بـن عبدالملك بـرهانـی ، از شعرای مشهور دورهٔ‌سلجوقی که تخلص‌خودرا ازلقب ملکشاه که«معزالدنیا والدین» بود بگرفت، و بروزگار سنجربن ملکشاه شهرت وحشمتی تمام حاصل کرد، و عاقبت براثر تیری که بخطا از دست سنجر رها شد پس از چندی ناتوانی در گذشت ، و این واقعه حدود سال ۵۲۰ بـود . **امیر عبدالرزاق** : ظاهراً مقصود ابوالمحاسن عبدالرزاق بـن عبدالله وزیـر سلطان سنجر است . **خدمت** : پیشکشی . **تشریف** : خلعت . **سره کردی** : خوب کردی ،کارخوبی کردی . **بنیل دهند** : بـرسم عطا و بخشش دهند ؛ « نیل » ، بفتح اول ، بمعنی عطا وبخشش است . **مذکر**: بصیغهٔ اسم فاعـل ، واعظ . **خواجه ابوبکر اسحق کرامی** : بکسر راء در ابوبکر، امام فقیه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاد کرامی که درعهد سلطان محمود در نیشاپور رئیس فرقهٔ کرامیه بود و بسال ۳۸۳ درگذشت . « محمشاد » یعنی محمد شاد بن عبدالله کرام سجستانی‌رئیس کرامیه که در سال ۲۵۵درگذشت . و « کرامیه» فرقهٔ معروفی ازمسلمینند که‌قائل بتجسیم وتشبیه باری تعالی بوده‌اند .

چهار مقاله: این کتاب بطوریکه از نامش برمی آید مشتمل برچهار مقاله است : ۱ـ درماهیت علم دبیری . ۲ـ در ماهیت علم شعر . ۳ـ در ماهیت علم نجوم . ٤ ـ درماهیت علـم‌طب . مؤلف آن ابـوالحسن احمد

ابن عمر بن‌علی نظامی عروضی سمرقندی‌است. و تألیف آن در حدود سال ۵۵۰ بوده است. چهارمقاله از نظر تاریخی ضعیف ولی از لحاظ ادبی معتبر و از امهات کتب نثر فارسی بشمار است. این کتاب چندین بار در ایران واروپا، بطبع رسیده است، و از همه معتبرتر نسخهٔ علامهٔ بزرگوار محمدبن عبدالوهاب قزوینی (متوفی بسال ۱۳۲۸ هـ. ش) است که مذیل بحواشی سودمند آن مرحوم درطی. ۳۶ صفحه در لیدن از بلاد هلند بسال ۱۳۲۷ هـ، ق بچاپ رسیده است.

۳۱

تلخ و شیرین روزگار

در آن‌وقت امیر بصره پسر اباکالیجار دیلمی بود که ملك پارس بود. و وزیرش مردی پارسی بود واورا ابومنصور شهمردان میگفتندوهر روز دربصره بسه جای بازار بودی: اوّل روز دریك جا داد وستد کردندی که آنرا «سوق‌الخزاعه» گفتندی، ومیانهٔ روز بجایی که آنرا «سوق‌عثمان» گفتندی، و آخر روز جایی‌که آنرا «سوق‌القدّاحین» گفتندی. وحال بازار آنجا چنان‌بود که آن کس راکه‌چیزی‌بودی‌بصراف دادی‌وازصرّاف خط بستدی وهرچه بایستی بخریدی وبهای آن برصرّاف‌حواله‌کردی، وچندانکه درآن شهر بودی، بیرون ازخط صراف چیزی ندادی.

وچون بآنجا رسیدیم‌از برهنگی وعاجزی‌بدیوانگان ماننده‌بودیم وسه ماه بودکه موی سر بازنکرده بودیم. وخواستیم‌که درگرمابه‌رویم، باشدکه‌گرم شویم‌که هوا سرد بود وجامه نبود: و من و برادرم هریك لنگی‌کهنه‌پوشیده‌بودیم وپلاس‌پاره‌یی درپشت‌بسته ازسرما. گفتم «اکنون ماراکه درحمّام گذارد!» خرجینکی‌بودکه کتاب درآن مینهادم بفروختم

واز بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه‌بان‌دهم، باشد که مارا دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمکها پیش او نهادیم، درما نگریست، پنداشت که ما دیوانه‌ییم گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند». ونگذاشت که‌ما بگرمابه بدررویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم. کودکان بردر گرمابه بازی میکردند، پنداشتند که دیوانگانیم درپی‌ما افتادند، وسنگ می‌انداختند و بانگ میکردند. ما بگوشه‌یی بازشدیم وبتعجب در کاردنیا مینگرستیم.

و مکاری‌ازماسی دینارمغربی میخواست. وهیچ‌چاره‌ندانستیم، جز آنکه ازوزیر ملك اهواز، که‌اورا ابوالفتح‌علی بن احمدمیگفتند یاری‌خواهیم، واو مردی‌اهل‌بود وفضل‌داشت‌ازشعروادب وهم کرمی‌تمام؛ ببصره آمده‌با ابناءو حاشیه‌و آنجامقام کرده‌امادرشغلی‌نبود پس‌مرا در آن حال‌بامردی‌پارسی که‌هم‌ازاهل‌فضل‌بود آشنایی‌افتاده‌بودواورا باوزیرصحبتی‌بودی و بهروقت نزد اوترددکردی واین پارسی‌هم دست تنگ بود ووسعتی نداشت که حال مرامرمتی کند. احوال مرانزد وزیرباز گفت چون وزیر بشنیدمردی را بـا اسبی نزدیك من‌فرستاد که «چنانکه هستی برنشین‌ونزدیك‌من‌آی» من ازبدحالی‌و برهنگی شرم داشتم ورفتن‌مناسب ندیدم. رقعه‌یی‌نوشتم وعذری خواستم گفتم که «بعد ازاین بخدمت رسم» و غرض من دو چیز بود: یکی‌بینوایی‌دوم گفتم همانااورا تصور شودکه مرا درفضل‌مرتبه‌ییست زیادت تاچون بررقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کندکه مرا اهلیت هست ت چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم در حال سی دینار فرستادک

این را ببهای تن جامه بدهید» . از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم ، وروز سیوم بمجلس وزیر شدیم . مردی اهل وادیب وفاضل و نیکو منظر ومتواضع دیدم ومتدین وخوش سخن . مارا نزدیك خویش باز گرفت واز اول شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتر برما داشت بسی دینارهم، این وزیر بفرمود تا بدو دادند ومرا از آن رنج آزاد کردند .



بعد از آنکه حال دنیا وی ما نیك شدم بود هر یك لباسی پوشیدیم روزی بدر آن گرمابه شدیم که مارا در آنجا نگذاشتند. چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بود همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمّام شدیم، و دلاك وقیّم درآمدند وخدمت کردند. و بوقتی که بیرون مدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. ودر آن میانه حمّامی بیاری از آن خود گفت: «این جوانان آنند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم» گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم . من بزبانی تازی گفتم که: «راست میگویی، ما آنیم که پلاس پاره‌ها در پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد وعذر خواست . این هر دو حال در مدّت بیست روز بود. و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید ، واز فضل ورحمت آفریدگار جلّ جلاله وعمّ نواله ، ناامید نباشد که او، تعالی، رحیم است .

«سفرنامهٔ ناصر خسرو»

بصره: مهم ترین بندر تجارتی عراق واقع بر «شط العرب» . **اباکالیجار**: مقصود ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله دیلمی است که از ٤١٥ تا ٤٤٠ برفارس و قسمتی از خوزستان و کرمان حکومت داشته است. «اباکالیجار» درمتن چاپی سفر نامه «اباکالنجار» است لیکن صحیح آن بیاء است نه بنون. اباکالیجار، یا باکالیجار، یا ابوکالیجار مرکب است از «اب» عربی یعنی پدر وصاحب، و «کالیجار» دیلمی یعنی کارزار. پس اباکالیجار معادل و ترجمه ییست از «ابوالهیجاء» یا «ابوالحرب» عربی. **پسر اباکالیجار**: ظاهراً مقصود ملك رحیم ابو نصر خسرو فیروز پسر ابو کالیجار است که در بصره امارت داشت و پس از پدر در سال ٤٤٠ بامارت فارس استقرار یافت و در سال ٤٤٨ اسیر طغرل اول پادشاه سلجوقی گردید و سلطنت دیالمهٔ آل بویه پایان یافت.

سوق: بازار. **زیادت تر**: بیشتر. «زیادت» درعربی مصدر است، لیکن درفارسی بمعنی صفت بکار رفته است. **شوخ**: چرك بدن. **خجالت**: بفتح اول، شرمندگی. **مکاری**: بضم اول، کرایه دهندهٔ مال سواری. **حاشیه**: مردمان خرد و کوچك، دراینجا: اطرافیان، ملازمان. **تردد**: آمد وشد. **تن جامه**: جامهٔ تن، لباس. اضافهٔ مقلوب است. **کرا**: بکسر اول، مخفف کراء، کرایه. **کرامت**: بفتح اول، احترام، اعتبار. **دلاك**: مشت مال دهنده، وبا اتساع معنی: کیسه کش. **قیم**: و«قائم»: کیسه کش. **مسلخ**: بفتح اول وسوم وسکون دوم، رخت کن حمام. صحیح این کلمه «مشلح» بضم اول و شین مفتوح ولام مشدد مفتوح است، لیکن ظاهراً درزمان ناصرخسرو «مسلخ» میگفته اند، و او این کلمه را بصورت اخیر درقافیهٔ یکی از قطعات خود بکار برده است. **عم نواله**؛ که بخشش وعطایش عام وهمگانی باشد.

سفر نامه: کتابیست مشتمل بر مسافرتها ومشاهدات حکیم ناصرخسرو که بسال ٤٣٨ شروع شده وبسال ٤٤٠ پایان یافته است. حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی از بزرگان دانشمندان ومتفکرین ونویسندگان و شعرای ایرای وازمبلغین ودعاة بزرگ مذهب شیعهٔ اسماعیلیه است. دیوان او مشتمل بر اشعار حکمی وفلسفی واخلاقی ومذهبی وقطعات عبرت آمیز است. واز کتب معتبر او بنشر کتابهای: سفر نامه، وزادالمسافرین، وجه دین، و خوان اخوان، و جامع الحکمتین انتشار یافته است. وفات ناصرخسرو در حدود سال ٤٨١ اتفاق افتاده است.

٢٢

دوست

آب حیات منست ، خاك سر كوی دوست
گردو جهان خرّمیست، ماوغم روی دوست

ولوله در شهر نیست ، جز شکن زلف یار
فتنه در آفاق نیست ، جز خم ابروی دوست

داروی مشتاق چیست ؟ زهر زدست نگار
مرهم عشاق چیست ؟ زخم زبازوی دوست

گر متفرق شود خاك من اندر جهان
باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست

گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل
روز قیامت زنم خیمه بپهلوی دوست

هر غزلم نامه ییست صورت حالی درو
نامه‌نوشتن چه‌سود؟ چون‌نرسدسوی‌دوست

لاف مزن «سعدیا» شعر تو خود سحر گیر
سحر نخواهد خرید غمزهٔ جادوی دوست

« **سعدی** »

آب حیات : آب زندگیست که موافق روایات محل آن در ظلمات استوهر که از آن بخورد زندگی‌جاودان می‌یابد ، ونوشته‌اند که اسکندر بجستجوی آن رفت وازآن محروم ماند ، اما خضر از آن نوشید و حیات جاودان یافت. **ولوله** : بفتح اول و سوم ، سروصدا ، بانگ وآشوب .

مشتاق : عاشق ، آرزومند . **نگار** : نقش وصورت ، وکنایه از شخص خوبروی . **غزل** : نوعی از شعر که غالباً متضمن افکار عاشقانه است ، وبنا برمشهور حد اکثر ابیات آن یازده یاسیزده بیت باشد وشرط آن اینست که بیت اولش مصرع باشد یعنی هردو مصراع بیک قافیه باشد ، ونیز سایر ابیات باید دارای همان قافیهٔ بیت اول باشد . **صورت حال** : وصف حال ، حسب حال .

سعدی : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱ ، ص ٦٥ ، ودرس شمارهٔ ۱۰ ص ۹۲ .

۲۲

ملوك گذشتهٔ ایران

آورده‌اند که چون عبدالله طاهر بامارت نشست واثر سیاست او بولایت ورعیّت پیوست عالم ازعدل او آبادان شد ، ودلهای جهانیان از بذل اوشاد گشت . روزی با ارکان ملك بنشست و از سیر ملوك گذشته سخن پیوست . یکی از آن جماعت چنین گفت که : عادت ملوك گذشته چنان بوده است که درنوروز ومهرگان بار دادندی ، وخاصّ و عامّ ، ووضیع وشریف را بنشاندندی ، وهیچ کس را حُجّاب نبودی ، وپیش از بار بیك هفته ندا کردندی که کدام روز بارعام خواهد بود ، وبدرویشان ومظلومان تقرّب خواهند نمود ، تاهر که حاجتی داشتی خود را ساخته کردی ، وساخته پیش ملك آمدندی ؛ وبیشتر آن بودی که ظالمان مظلومان را خشنود کردندی ، وازبیم انصاف اوحقوق بمستحقّ رسانیدندی وآن روز که بارعام بودی نخست حجّاب ندا کردندی که پادشاه میفرماید که : «ابتدا ازخود می‌کنیم ؛ اگر کسی را مظلمتی هست ، گو دعوی کن

وانصاف خود از ما بستان» واگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود ازتخت فرود آمدی ودرپهلوی خصم بنشستی وجواب دعوی او بر وَفق راستی بگفتی ودیگران را معلوم شدی که میل و مُحابا نخواهد بود .

پس عبدالله طاهر آنرا بپسندید وبنای ملك خود براین نهادوآن رسم را احیاکرد ؛ لاجرم وضیع وشریف ازعدل وانصاف ، وبذل واسعاف اوشاکر بودند ، ودرریاض امن وامان خرامان می آسودند .

بنیکنامی یك چند روزگار گذاشت
برفت واز پس خود نام یادگار گذاشت

« **جوامع الحکایات** »

عبدالله طاهر : یعنی عبدالله بن طاهر ، سومین امیرازخاندان طاهریان که از ۲۱۳ تا ۲۳۰ برخراسان امارت کرد وازطرف معتصم خلیفهٔ عباسی در طبرستان با مازیار جنگیدو براو دست یافت . عبدالله مردی شاعروادیب وفضل دوست ودیندار بود ونیشابور را بپایتختی اختیار کرد . **سیر** : جمع «سیرت» عادتها ، خصلتها ، صفات . **وضیع** : فرومایه ، پست . **حجاب** : بضم اول وتشدید ثانی ، جمع «حاجب» ، پرده داران . **ساخته** : آماده : **مستحق**: بصیغهٔ اسم فاعل ، کسی که شایستگی وسزاواری واستحقاق واهلیت چیزی را دارد ، مستوجب ، اهل . **مظلمه** : بکسرلام ، بیداد ، وآنچه بستم از کسی گرفته باشند ، حق پایمال شده . **محابا** : مخفف «محاباة» ، جانبداری، طرفداری ، غرض ورزی . **لاجرم** : مخفف « لاجرم » ، لابد ، بناچار ، ناگزیر . **اسعاف** : بر آوردن حاجت . **ریاض** : جمع «روضه» ، باغها

جوامع الحکایات : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۷ . ص ۸۲

٣٤
قوّت آرزو

گویند پشّه بر لب دریا نشسته بود
در فکر سرفکنده بصد عجز وصد نوا
گفتند: «چیست حاجتت ای پشّهٔ ضعیف؟»
گفت : «آنکه آب این همه دریا بود مرا»
گفتند: «حوصله چو نداری پس این مگوی»
گفتا : «بنا امیدی ازو چون دهم رضا؟»
منگر بنا توانی شخص ضعیف من
بنگر که این طلب ز کجا خاست، وین هوا
عقلم هزار بار بروزی کند خموش
عشقم خموش می نکند یك نفس مرا»
« عطار »

نوا : رازونیاز **حوصله** : بفتح صاد ، چینه دان مرغ ؛ اینجا مجازا : ظرفیت واستعداد وطاقت ، **هوا** : میل ، آرزو . اصل این کلمه «هوی» ست لیکن بمناسبت آنکه درقافیه واقع شده است «هوا» باید نوشت .

عطار : شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری از بزرگان شعرای متصوف است که اشعارش درروانی وسلاست مشهورو بحسن تأثیرموصوف است و بزرگان آنهارا «تازیانهٔ سلوك» خوانده اند . تخلص او بعطار بمناسبت حرفهٔ او ، یعنی دارو فروشی ، بوده است . **از** مهمتر آثار عطار یکی دیوان قصاید وغزلیات اوست که بالغ برده هزاربیت است ، دیگر مثنوی منطق‌ـ الطیر، سوم تذکرة الاولیاء که درشرح حال ومقال عرفاست . عطارعمر درازی کرده است وسن او را تا حدود صدصال نیز پنداشته اند . بنابرمشهور بسال ٦٢٧ ، هنگام حمله مغولان ، درنیشابور شهید شد .

۳۵

حکمت

خلاف راه صوابست، وعکس رای اولوالالباب دارو بگمان خوردن وراه نادیده بی کاروان رفتن. امام مرشد محمّد غزّالی را پرسیدند: «چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟» گفت: بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم»

امید عافیت آنگه بود موافق عقل
که نبض را بطبیعت شناس بنمایی
بپرس هر چه ندانی که ذُلّ پرسیدن
دلیل راه تو باشد بعزّ دانایی

«گلستان»

صواب: راست ودرست. **اولو الالباب**: خردمندان، صاحبان عقول. **عافیت**: سلامت از بیماری و مکروهات. **طبیعت شناس**: کنایه از طبیب. **ذل**. بضم اول، خواری. **عز**: بکسر اول، عزت، ارجمندی.

محمد غزالی: حجة الاسلام امام ابو حامد محمدبن احمد غزالی بسال ٤٥٠ در طوس تولد یافت و در سال ٤٨٤ بموجب دعوت خواجه نظام الملك برای تدریس در مدرسۀ نظامیه ببغداد رفت وچهار سال در آنجا تدریس نمود. غزالی دارای تألیفات متعدد است، از آن جمله «احیاء العلوم» بعربی و«کیمیای سعادت» بفارسی. وی در سال ٥٠٥ بسن ٥٥ درطوس وفات یافت.

گلستان: رجوع شود بدرس شماره ١٥، ص ٦٥ و درس شماره ١٠٥ ص ٩٢.

٣٦

دبیر دانا

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمکن گشت، وماکان کاکوی بری وکوهستان عصیان آغاز کرد و سر از ربقهٔ اطاعت بکشید و عمّال بخوار و سمنك فرستاد و چند شهر از کومش بدست فرو گرفت و نیز از سامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی سهمگین وکافی بود، و بتدارك حال او مشغول گشت وتاش اسپهسالار را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشاند و آن شغل گران از پیش بر گیرد، بر آن وجه که مصلحت ببیند، که تاش عظیم خردمند بود وروشن رای، و در مضایق چست در آمدی وچابك بیرون رفتی و پیروز جنگ بودی واز کارها هیچ، بی مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود، وتا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام، وکار ایشان طراوتی قوی داشت. پس دراین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر؛ کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت: «من از این شغل عظیم هراسانم، که ماکان مردی دلیر است بادلیری و مردی کفایت دارد وجودهم، وازدیالمه چون او کم افتاده است؛ باید که با تاش موافقت کنی و هرچه دراین واقعه ازلشکر کشی بروی فرو شود تو بایاد او فرودهی، ومن بنیشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد وخصم شکسته دل شود. باید که هر روز مسرعی با ملطّفه‌یی از آن تو بمن رسد وهرچه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید.» اسکافی گفت: «فرمانبردارم»

پس دیگر روز تاش رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت وازجیحون عبر کرد باهفت هزار سوار، و امیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد. پس امیر تاش را ولشکر راخلعت بداد، وتاش درکشید وببیهق درآمد و بکومش بیرون شدوروی بری نهاد با عزمی درست وحزمی تمام، وماکان باده هزارمرد حربی زره پوشیده بردرری نشسته بود وبری استناد کرده، تاتاش برسید وازشهر برگذشت در مقابل او فرود آمد، ورسولان آمد وشد گرفتند؛ برهیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل‌انگیز که ازهرجای فراهم آورده بود. پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند، وتاش گرگ پیر بود و چهل سال سپهسالاری کرده بود وازآن نوع بسیاردیده؛ چنان ترتیب کرد که‌چون دولشکر درمقابل یکدیگر آمدند وابطال و شداد لشکر ماوراء النّهر و خراسان ازقلب حرکت کردند نیمی ازلشکر ماکان بجنگ دستی گشادند وباقی حرب نکردند وماکان کشته گشت. تاش بعد ازآنکه از گرفتن وبستن وکشتن فارغ شد. روی باسکافی کرد وگفت: «کبوتر بباید فرستاد برمقدمه، تا ازپی او مسرع فرستاده شود، اما جملهٔ وقایع را بیک نکته باز باید آورد چنانکه برهمگی احوال دلیل بود وکبوتر بتواند کشید ومقصود بحاصل آید» پس اسکافی دوانگشت کاغذ برگرفت وبنوشت: «امـّا ماکان فصار کاسمه، والسلام». ازاین «ما». مای نفی خواست واز «کان» فعل ماضی، تا پارسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون این کبوتر بامیر نوح بن منصور رسید، از این فتح چندان تعجّب نکرد که ازاین لفظ، واسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود

وگفت : «چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته‌ها برسد.»
« چهار مقاله »

اسکافی : ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری کاتبی مشهور بود. ابتداد بیر امیر ابوعلی بن محتاج چغانی از امر او سرداران معروف سامانی بود ، و پس از طغیان ابوعلی و شکست او از نوح بن نصر بن احمدبن اسمعیل سامانی (۳۳۱ ــ ۳۴۳) اسکافی اسیر شدو در خدمت امیرنوح متولی دیوان رسائل گشت وصیت فضلش منتشر شد .
امیرنوح بن منصور: اسکافی، چنانکه گفتیم،دبیر نوح بن نصر(۳۳۱- ۳۴۳) بوده است نه نوح بن منصور بن نوح بن نصر(۳۶۶-۳۸۷) .**متمکن**: بصیغهٔ اسم فاعل، صاحب نفوذ واعتبار وقدرت . **ماکان کاکوی** : ماکان کاکی‌از عمال وحکام سامانی‌درعهد نصر بن احمدبن‌اسماعیل(۳۰۱-۳۳۱) بوده، و واقعهٔ عصیان او در زمان این امیر بوده است‌نه در عهد نوح بن منصور ، و در حقیقت ماکان در سال ۳۲۹ یعنی ۴۹ سال قبل از جلوس نوح‌بن منصور کشته شده است . **کوهستان** : که معرب آن « قهستان » است . نام‌قدیم‌ایالت وسیع خراسان جنوبی است که امروز بیرجند وفائنات آن ناحیه را تشکیل میدهند . **عصیان** : بکسر اول ، تمرد ، نافرمانی . **ربقه** : بکسر اول ، حلقهٔ‌رسن وطناب . **خوار** : ناحیه ییست از توابع تهران ، از شمال محدود بفیروز کوه ودماوند، ازمشرق بسمنان، ازجنوب بکویر ، از مغرب بوارامین . **سمنك** . شهر کوچکی بوده است متصل بسمنان . **کومش** : نام ناحیه‌یی که امروز مشتمل بر سمنان و دامغان و شاهرود است . معرب این کلمه «قومش» است . **سهمگین**. خوفناك،ترس آور، مهیب . **تاش اسپهسالار** : سردار لشکری که با ماکان کاکی جنگ کرد واورا بکشت‌ابوعلی احمدبن محتاج چغانی بوده است نه‌تاش. **نامزدکردن** :معین کردن . **شغل** : دل مشغولی ، مشغول‌دلی. **مضایق** : جمع «مضیقه»، تنگناها؛ کارهای مشکل و سخت . **فروشود** : پوشیده و پنهان ماند . **بایادارفرودهی** : باو یادآور شوی، تذکاردهی.**مسرع**: بصیغهٔ اسم فاعل ، قاصد سریع‌السیر ، پیك تند رو ، **ملطفه** : بصیغهٔ اسم مفعول، نامه‌یی کوچك که حاوی خلاصهٔ اخبار ومطالب باشد . **نکت**: جمع «نکته» ، رؤس مطالب مهم . **رایات گشادن** : باز کردن پرده علم ،

که‌علامت حرکت بوده است. **برمقدمه** : در جلو مقدمة‌الجیش . **عبر** : بفتح اول و سکون دوم ، عبور، **درکشیدن**: رکاب کشیدن،حرکت کردن. **بیهق** : سبزوار فعلی (خراسان) . **استناد کردن** : تکیه کردن ، پشت کردن . **دل انگیز** : خیره کنندهٔ چشم . **مصاف** : بفتح اول و تشدید فـاء جمع «مصف» جای‌صف زدن ، «مصاف کردن» نبرد کردن**ابطال** : جمع « بطل » ، دلیران ، شجاعان ، قهرمانان . **شداد** : بکسر اول ، جمع «شدید» ، یلان . «رستم‌الشدیـد» یعنی‌رستم یـل . **کبوتر** : مقصود کبوتر نامه براست . **اماماکان فصارکاسمه ، والسلام** : امـا «ماکان» چون نامش گردید، والسلام؛ یعنی نیست و کشته شد .

چهار مقاله : رجوع شود بدرس ۳۰، ص ۱۵۸ .

۳۷

ظهور زردشت

چو یك چند گاهی بر آمد بریـن
درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ
درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند وبارش خرد
کسی کز خرد برخورد کی مِرَد
خجسته پیی نام او زردُهشت
که اهریمن بد کنش را بکشت
بشاه جهـان گفت : « پیغمبرم
ترا سوی یزدان همی رهبرم »
یـکی مجمر آتش آورد باز
بگفت : « از بهشت آوریدم فراز

جهان آفرین گفت : بپذیر این
نگه کن برین آسمان برین
که بی آب و خاکش برآورده‌ام
نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام
مگر تا تواند چنین کرد کس ؟
مگر من، که هستم جهاندار وبس
گرایدونکه دانی که من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی
بیاموز ازو راه و آیین اوی
نگر تا چه گوید، بر آن کار کن
خرد بر گزین، این جهان خوار کن
بیاموز آیین دین بهی
که بی دین نه خوبست شاهنشهی»

«دقیقی»

برین : اشاره بحوادثیست که پیش از این مطلب روی داده است . **ایوان** : بفتح اول در فارسی وبکسر اول در عربی. ساختمانی رفیع که دارای سقفهای نعلی یا کمانیست وغالبا دراز وپرطول است، سرای باشکوه وعظیم. **پیش کاخ**: میان کاخ . **کشن** : بفتح اول وثانی، باکاف عربی یا باکاف فارسی، انبوه و بسیار . «کشن بیخ»: قوی‌پایه، دارای ریشه‌های انبوه و محکم . **مرد** : بکسر اول ، مخفف « میرد » ، میمیرد . **خجسته‌پی** . مبارك قدم ، فرخنده‌پی . **زردهشت** :زرتشت ، زردشت ، نام پیغمبر بزرگ ایران قدیم. سپیتمان زردشت ، بنابر روایات زرتشتیان، حدود ۶۰۰ پیش از میلاد مسیح درزمان گشتاسب پدر اسفندیار رویین‌تن

ظهور کرد و گشتاسب دین او بپذیرفت . طبق اخبار و روایات زرتشتی ، زردشت درحملهٔ دوم ارجاسب تورانی ببلخ بدست یکتن تورانـی در ۷۷ سالگی کشته شد، و گشتاسب بجای اومنصوب شد و آیین زردشت را برپای داشت. کتاب دینی زرتشت «اوستا» نام دارد وشامل پنج بخش است: یسنا، یشتها ، ویسپرد ، وندیداد ، خرده اوستا . قدیم‌تریـن قسمت اوستا یعنی «گاثه‌ها» راکه سرودهای خود زرتشت است در ضمـن بخش‌یسنامیتوان یافت . **اهریمن** : روح بدکاری و ناپاکی ، مصدر زشتیها و پلیدیها. اهریمن در آیین زرتشت نظیر شیطـان است در دین اسلام . **بدکنش** : بد کردار . **مجمر** : بـکسر اول ، عود سوز ، آتشدان . **آوریدن** : صورتیست از مصدر آوردن . **تاش** : مرکب از « تـا » حرف ربط و «ش» ضمیر مفعولی، تا او را ، که او را . **کرده‌ام** : ساخته‌ام ،آفریده‌ام، درست کرده‌ام . **دین بهی** : مخفف دین بهین ، که مقصود دین زرتشت است .

دقیقی : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۹ ، ص ۸٦ .

۳۸

اغتنام زندگی

مردگان تمنّی میکنند که : «کاش زنده بودیمی ودر راه خدا کاری کردیمی !» چون شما زنده‌یید، زندگی را مغتنم شمرید و کاری کنید . خستگان تمنی میکنند که : کاش تن درست بودیمی که بهمین‌از خدا خشنود می بودیم ، وبرای زواید خود را رنجه نمیداشتیم» ؛ شما تن درستید ، آن وعده که ایشان‌میکنند بجا آورید واز پی‌فضولات‌عیش وبود ونابود آن غصه مخورید . دانم که بارها هریك ازشما خسته شده باخود گفته که : «اگرمرا تنی درست باشد ونان جوو سعتری که خورم ،

ازمن خوشحال تر درجهان که باشد؟» ؛ اینك آن تن درست و نان گندم وسعتر؛ ازشما خوشدل‌تر کس باید که نباشد .

ای اِخوان کارجهان یك سان نمیباشد و حال آدمی بریك نهج نمی‌ماند؛ پنج چیز را پیش‌ازپنج چیز غنیمت می باید شمرد: زندگانی پیش از مرگ ، تن درستی پیش از خستگی ، جوانی پیش از پیری ، توانگری پیش ازدرویشی ، فراغ پیش از شغل . هرکس راکه این پنج نعمت دست داد ودر آن کارخود نساخت ، وای براو چون دور بگردد وحال‌دیگرگون شود واین نعمتها ازوی سلب کنند .

چون توانستم ندانستم ، چه سود ؟

چون بدانستم توانستم ، نبود

ای اخوان ، زندگی امری عظیم است ؛ آسان بهم نیفتاده از آن روزکه آسمان آفریده شده وبگردش درآمده میگردد ، وتخم حیات هرکس راکه درنهاد زمین نهاده‌اند آبیاری میکنند تا درخت هستی یکی نهال برمیکشد . پس چنان دانیدکه چندین‌هزارسال‌درکاربوده‌اند تایکی‌ازشما راستی پذیرفته‌وخلعت‌هستی‌یافته؛ اما تا این‌کار تمام نشده دیدهٔ شما برآن نگشوده‌اند . چون تمام شده دیده‌یید ؛ پنداشته‌یید ، که همین دم شده؛ آنرا آسان گرفته‌یید ؛ لاجرم قدرآن نمیدانید؛ وهرچه دشخوارترمیسازند شماآسانتر ازدست میدهید .

ای اخوان، خلیفه‌یی بودکه دُرج جواهرپیش اونهاده بود برلب بحر؛ یك یك درآب‌می‌انداخته ومیگفته : «اعجبنی القلب» ؛ بخوشی آن آواز جواهر را در بحر میریخت.آن خلیفه مگر آدمیست ، و جواهر

ساعات عمر اوست که در بحر عدم می اندازد برای جزئی حظی .

هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست

آن نفس سوی خدایت رهبریست

پس هر دم که ضایع شد استدراك آن محالست و سرّ خاص که در آن دم بود دیگر باز نمی توان یافت : هرچه در دمی دیگر یابند سرّ آن دم باشد زمان راقضا نیست ؛ دریغ ازچنین نفیس چیز که چنین بهیچ ازدست آدمی میرود .

ای اخوان دریابید خودرا ، که حیف نازنین عمر که چنین ضایع ازدست برود و گروی ازو نگیرید ؛ دریابید ، دریابید .

«مکاتیب قطب»

تمنی ، بتشدیدو بکسر نون ، آرزو کردن ، خواستن ، طلب حصول شی . فارسی زبانان این کلمه را بفتح نون خوانده‌اند ، دراین صورت باید «تمنا» نوشته و خوانده شود . لیکن صورت صحیح و قدیم کلمه «تمنی» است . **مغتنم شمردن** : بفتح نون ، غنیمت شمردن چیزی را و برخوردارشدن از آن . «مغتنم» بصیغهٔ اسم فاعل ، شخص است ؛ «مغتنم» ، بصیغهٔ اسم مفعول ، چیز . **فضولات** : آنچه زائد براحتیاج باشد ؛ زوائد . **خسته شده و باخود گفته** : با حذف فعل معین ، یعنی خسته شده‌اید و با خود گفته‌اید . **سعتر، صعتر** : این کلمه را که هم بسین وهم بصاد می نویسند گیاهی است صحرائی ، خوش‌بو ، تند ، دارای گل سفید مایل بخاکی ، بودنه کوهی ، آویشن ؛ یك نوع ازآن که «سعتر بری» است بفارسی «کاکوتی» گویند. درکتابهای طبی «سعتر» را «صعتر» ضبط کرده‌اند تابا «شعیر» (جو) اشتباه نشود . **شغل** : دل مشغولی ، مشغول دلی ، گرفتاری . **دشخوار** دشوار ، سخت ، مشکل . **درج** : جعبه ، صندوقچه . **پیش او**: پیش‌خود . **اعجبنی القلب** : بضم قاف و لام ، یعنی صدای آب مایهٔ شگفتی وشادی من است . «قلب» و «بلق» صدای «تلاپ تلوب» آب است . **استدراك** :

مرمت ؛ تدارك، جبران . **قضا** : مخفف «قضاء» ؛ اداء وگزاردن آنچه‌از شخص فوت شده ووقت آن گذشته باشد .

مکاتیب قطب : قطب‌بن محیی اززهاد و بزرگان علمای قرن‌نهم است که درجهرم (فارس) میزیسته است ، ودر نتیجهٔ ارشاد وتربیت خود عده‌یی ازمردم آن شهررا متوجه حقایق دین کرده بود ؛ وبرای آنکه در این کار توفیق بیشتری نصیبش شود دستور داد تاشهری خاص بنا کردند، وچون پیروان خود را «اخوان» میگفت (چنانکه دراین مکتوب نیز دیده میشود) آن شهررا «اخوان‌آباد» نام نهاد ؛ وساعات عمر ایشان را منظم ومرتب ساخت. تادرروز بقدرحاجت بکسب‌وکارپردازند ؛ وساعاتی رابتفکر وعبادت بسر برند ، وساعات دیگر راصرف دستگیری وارشاد خلق کنند . بعضی ازمکاتیب اومتعلق است بسال ۸۸۲ ؛ وبقرینه مسلم میشود که وی دراواخر قرن نهم‌میزیسته است . مجموعهٔ مکتوبات اوبنام «مکاتیب‌قطب» معروف است ، وقریب هزار مکتوب است ؛ وقسمتی ازآنها درشیراز بچاپ رسیده است .

۳۹

بیان ادب

لفظ ادب‌عبارتست ازتحسین اخلاق‌وتهذیب اقوال وافعال وافعال بردوقسم‌اند : افعال قلوب وآنرا نیّات خوانند ، وافعال قوالب وآن را اعمال خوانند . واخلاق ونیات‌نسبت بباطن دارند ، واقوال‌واعمال‌نسبت بظاهر . پس ادیب‌کامل آن بودکه‌ظاهر وباطنش بمحاسن اخلاق‌واقوال ونیات واعمال آراسته‌بود . اخلاقش مطابق اقوال باشد، ونیاتش‌موافق اعمال ، چنانکه نماید ، باشد ، وچنانکه باشد ؛ نماید . پس هرطالب صادق بایدکه همواره ظاهروباطن راازشوایب مخالفت ومساعت‌مهذّب دارد تامؤدّب گردد.واشارت‌بدین‌معنی است: الادب‌تهذیب‌الظاهر والباطن

هر که درتهذیب ظاهر وباطن پیوسته متفقّد احوال خود بود ، نخواهد که اخلاق واحوالش دراقوال متخلّف باشد، واگر بیان حالی یا مقامی یا خُلقی برزبان آورد وخود را بدان متخلق وموصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند . و ازجملهٔ آداب آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلّی دارند . چه مادام تا آدمی در کسوت بشرّیت بوَد، اورا ازمراعات آداب ظاهر چاره نبود وبهیچ حال ودر هیچ‌مقام محافظت آن ازوی ساقط نشود ، ومادام تا آثار محاسن آداب درظاهر شخص پدید نیاید ، علامت آنست که باطن اوهنوز متأدب نشده است . چه تأدّب ظاهراز َامارات وعلامات تأدب باطن است .

«مصباح الهدایه»

تحسین : آراستن، نیکو گردانیدن . **تهذیب** : ازعیوب و ناپاکیها. خلاص کردن ؛ پاکیزه گردانیدن . **قوالب** : جمع «قالب» (بفتح یا کسر لام درمفرد)، کالبدها، بدنها . **محاسن** : جمع غیرقیاسی «حسن»؛ نیکوییها خوبیها . صفات نیک . **شوایب** : مخفف «شوائب»؛ آلودگیها ، ناپاکیها **مساءت** : بدی، عیب، کارزشت . **الادب تهذیب‌الظاهر والباطن**:ادب پاکیزه گردانیدن ظاهر و باطن است . (این عبارت قول یکی ازبزرگان متصوفه است) . **متفقد** : جوینده، پرسنده . **متخلف باشد** : متغیر باشد، ودر اصل «تخلف» بمعنی عقب ماندن‌و بجای ماندن است. **متخلق** : بصیغهٔ اسم فاعل ، گیرندهٔ خوی وعادتی . **جوارح** : اعضاء بدن . مفرداین کلمه «جارحه» است ، لیکن دراین معنی بیشتر جمع آن بکار میرود. **صوالح اعمال** :کارهای نیک،اعمال‌صالح . صوالح جمع قیاسی«صالح»و«صالحه» است. **متحلی** : بصیغهٔ اسم فاعل؛ آراسته ، «متحلی داشتن» : آراستن ؛ زینت کردن. **مادام‌تا**:مادام که،تاوقتیکه.**کسوت**:جامه ، لباس .**متأدب** : صیغهٔ‌اسم‌فاعل ؛آموخته ؛ادب‌یافته.**امارات** : بفتح‌اول ، علامات، نشانه‌ها .

مصباح الهدایه : مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه کتابیست در تصوف واخلاق بنثر فارسی ؛ تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی، ازعلما و عرفای نامی قرن هشتم ، متوفی بسال ۷۳۵ . این کتاب برای نخستین بار بسال ۱۳۲۵ ه.ش باهتمام آقای جلال همایی استاد دانشگاه تهران بامقدمه وتعلیقات تصحیح وطبع گردید .

٤٠

وصف نعمتهای این جهان

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا وتماشای بهار
این همه نقش عجب بردر و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان چمن می گویند :
کاخر ای خفته، سر از بالش غفلت بردار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو درخوابی و نرگس بیدار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب
سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
در ِ دکّان بچه رونق بگشاید عطّار
خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
همچنانست که بر تختهٔ دیبا دینار

این هنوز اوّل آذار جهان افروزست
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
بند های رطب از نخل فرو آویزند
نقش بندان قضا وقدر شیرین کار
عقل حیران شود از خوشهٔ زرّین عنب
وهم عاجز شود از حقّهٔ یاقوت انار
تا نه تاریك شود سایهٔ انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهد از گلنار
سیب را هرطرفی داده طبیعت رنگی
هم بر آن گونه که گلگونه کند روی، نگار
شکل امرود چه گویم که بشیرینی ولطف
کوزه یی چند نبا تست معلّق بربار
حشو انجیر چو حلواگر استاد که او
حبّ خشخاش کند در عسل و شهد بکار
آب در پای ترنج و به وبادام روان
همچو در پای درختان بهشتی انهار
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی الشّجر الاخضر نار
پاك و بی عیب خدایی که قدیرست وعزیز
ماه و خورشید مسخّر کند ولیل و نهار
چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار

تاقیامت سخن اندر کرم ورحمت او
همه گویند ویکی گفته نیاید زهزار
نعمتت ، بار خدایا ، زعدد بیرونست
شکر اِنعام توهرگز نکنند شکرگزار
«سعدیا»راست روان گوی سعادت بردند
راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتاو
«سعدی»

خیری : بکسر اول ؛ گلیست خوشبو و برنگهای مختلف؛ زرد آن را «همیشه بهار» گویند . **بستان افروز** : گلیست سرخ و بی بو؛ که آن را «تاج خروس» میگویند . **آذار** : ماه ششم از ماههای رومی که تقریباً برابر با ماه اول بهار است . **نیسان** : ماه هفتم رومی که تقریباً برابر ماه دوم بهار است . **ایار** : بفتح اول ، مخفف «ایار» ، ماه هشتم رومی که تقریباً برابر باماه سوم بهاراست. **گلنار** : گلیست که بآن « گل پارسی » و« گل صدبرگ » نیز گفته اند؛ رنگ آن درمنتهای زیبایی وسرخی آمیخته بسپیدی است . درخت آن شبیه بدرخت انار است و بیشتر ایام سال گل میدهد . **وهم** : قوهٔ واهمه ، وآن قوه ییست ازحواس باطن که کاراوادراك معانی جزئی متعلق بمحسوسات است مانند دلیری زید وبخشندگی عمرو. **گلگونه** : گرد سرخی که زنان در آرایش صورت بکار میبرند. **حشو** : درون هرچیز عموماً ؛ ومیان رویه وآستر خصوصاً ؛ اینجا درون انجیر و باصطلاح « گوشت ، این میوه مقصوداست. **فی الشجرالاخضر نار**: آتش دردرخت سبز. اقتباس ازقرآن کریم که میفرماید : «الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا» (۸:۳٦) . **قدیر**: توانا، قادر. **مگس نحل** : زنبورعسل. **دریا بار** : دریای بزرگ .

سعدی : رجوع شود بـدرس شماره ۱، ص ٦٥. (: گلستان)

٤١

امین و مأمون

چون رشید فرمان یافت مأمون بخراسان بود و درمرو می‌نشست وجمعی از بزرگان لشکر درخدمتش بودند؛ وزیرش فضل بن سهل بود؛ وامین ببغداد می‌نشست ، ووزیرش فضل بن ربیع بود . امین بملاهی ومناهی وصحبت ظرفا مشغول بود ، ومأمون درخراسان بکسب علم وحسن سیرت ومعدلت وطاعت حق واستمالت خلق اشتغال داشت. و هرگاه‌که از امین حرکتی دنی ونامطبوع صادرشدی ؛ ازمأمون حرکتی شریف در وجود آمدی ؛ وبدین سبب واسباب دیگر عداوت میان برادران قائم شد، وامین او را ازولایت عهد خلع کرد وبیعت مردم جهت پسرخویش بستد واورا «الناطق بالحق» لقب داد وفتنه متزاید میشد . مأمون بسیار ملول ودلتنگ گردید وآثار یأس ونومیدی دروی ظاهر گشت. وزیراو فضل بن سهل که مردی عاقل بود گفت: «حق خویش را باطل نباید کرد و نومیدی بخود راه نباید داد. کارها بثبات واستقامت راست شود. تو نیز اگر پایداری کنی وطریقهٔ حزم واحتیاط وحسن سلوك را ازدست ندهی، یقین میدانم که خلافت بتو خواهد رسید وحق تو ضایع نخواهد ماند» مأمون دلیر شد وفضل بن سهل بتدبیر مشغول گشت وبزرگان لشکر راکه حاضر بودند اموال عظیم داد وجهت محافظت ، مردان جلد فرستاد وهمه کارهای مأمون را مرتب ومضبوط کرد . دشمنی میان برادران سخت شد، وراهها ازبغداد منقطع گشت وجهان بیك باره فتنه وآشوب گرفت . دربغداد نام مأمون

را ازخطبه بینداختند. مأمون نیزدر خراسان وماوراءالنهر نام امین از خطبه بینداخت. وچندانکه درمأمون ضبط وحزم واحتیاط وتیقظ بود، درامین اضداد این اموراستقرار واستمرار داشت.

ازغفلت وتفریط اوحکایت کنندکه؛ علی‌بن عیسی‌بن‌ماهان را با پنجاه هزار سوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته‌تر لشکر ندیده‌بوداز بغدادبخراسان روانه کرد وخویشتن باایشان قدری راه برفت و بعداز آن باز گشت؛ وعلی‌بن عیسی مردی‌عاقل و مهیب‌بود. چون خبر رفتن او بمأمون رسید مأمون طاهربن حسین راباشکرعظیم پیش فرستاد ودرری بهم رسیدند وجنگی عظیم کردند ودرآخر کارعلی‌بن‌عیسی کشته شد، طاهر هم درساعت‌بمأمون نامه نوشت، ونامه بسه‌روز ازری‌بمرو بردندو بعداز آن خبر کشته شدن علی‌بن عیسی بمحمد امین آوردند ببغداد، واو در آن حالت ماهی‌میگرفت؛ آن‌کس راگفت: «این سخن‌بگذار که کوثر، خادم من، دوماهی گرفته است ومن هیچ نگرفتم» اکنون حزم و تیقّظ محمّد امین را ازاین جاقیاس‌بایدکرد.

«تجارب السلف»
(باختصار)

فرمان یافتن: وفات یافتن، رحلت کردن، مردن. **فضل بن سهل**: ابوالعباس‌الفضل‌بن سهل؛ ازرجال باکفایت وازدبیران ایرانی بودکه در دستگاه برامکه پرورش یافت وبوزارت مأمون‌رسید؛ چون هم‌اهل‌شمشیر وهم عهده دار امروزارت بودبه «ذوالریاستین»لقب یافت. فضل که‌مردی شیعی وازطرفداران ولی‌عهدی حضرت علی‌بن موسی‌الرضا بود بامرمأمون بسال ۲۰۲ درحمام سرخس کشته شد؛ وپس‌ازوی برادرش حسن‌بن‌سهل بوزارت رسید. **فضل بن ربیع**: حاجب منصور و مهدی وهادی

ووزیر هارون‌الرشید وامین ، که همه از خلفای عباسی بودند . وی بسال ۲۰۸ وفات یافت . **ملاهی** : جمع«ملهی»؛ لهو، بازی ؛ زمان ومکان آن. **مناهی** : آنچه ازارتکاب آن نهی ومنع شده است ؛ ممنوعات شرعی . **ظرفا**: مخفف«ظرفاء» ؛ جمع «ظریف»؛ مردخوش سخن وباذوق وزیرك. **معدلت** : بکسر وفتح دال؛ دادگری ، عدل ، انصاف. **استمالت**:دلجویی. **دنی** : پست ؛ ناشی ازفرومایگی. **عداوت**: بفتح اول؛ دشمنی. **قائم شد**: برخاست واستوارشد. **متزاید شد**: فزونی گرفت ؛ روبفزوئی نهاد. **جلد**: محکم؛ استوار. **ازخطبه بینداخت** . درخطبهٔ‌روزجمعه رسم بودکه خطیب القاب خلیفه وولی‌عهد را یاد میکرد؛ واگرخلیفه یی میمیرد یاعزل‌میشد ، نامش را ازخطبه می انداختند . **تیقظ** : بیداری ، هوشیاری . **تفریط** : تضییع ، بهدر دادن . ازحد بدر بردن . «افراط» زیاده روی در جانب کمال است، و«تفریط» زیاده‌روی درجهت نقص. **علی بن عیسی بن ماهان**: مردی دلیر وباتدبیرکه درزمان هارون‌الرشید عامل بلخ بود ؛ وپس از هارون ازطرف امین پسرهارون باپنجاه هزارمرد بجنگ‌مأمون فرستاده شد . وی درخارج ری بالشکرطاهربن حسین سردارمأمون مصاف داد و کشته شد؛ واین‌واقعه بسال ۱۹۵بود . **مقاتل**: بصیغهٔ اسم‌فاعل؛جنگ‌آور. **مهیب** : بفتح‌اول؛ باهیبت، با شکوه، ترس آور. **طاهربن‌حسین** : ابو- طیب طاهربن حسین بن مصعب‌بن رزیق؛ ملقب به«ذوالیمینین» نخستین‌امیر ازسلسله طاهریان (۲۰۶-۲۵۹) که مردی زیرك ودلیر ومیهن برست بود ودرابتدای‌کار موجب استقرارمأمون بر کرسی خلافت گردید؛ وبپاداش این کارحکومت‌خراسان‌یافت؛ ودرسال۲۰۶ نام‌مأمون‌راازخطبه‌انداخت‌واستقلال یافت . وفات طاهربسال ۲۰۷ اتفاق افتاد؛ وبعضی گفته‌اندکه مسموم شد؛ ودرهنگام مرگ گفت : «درمرگ نیزمردی وید» ؛ یعنی «باید»(طبری؛ دراخبار سال ۲۰۷) .

تجارب السلف : کتابیست معروف درتاریخ خلفا ووزراوپادشاهان معاصرایشان که هندوشاه نخجوانی‌ازکتاب تاریخ‌الفخری (لابن‌الطقطقی) ترجمه‌کرده وپاره‌یی مطالب بدان افزوده وبسال۷۲٤ ازترجمه ونگارش آن فارغ شده است .

٤٢

عشق

آن شنیدی که عاشقی جان‌باز / وعظ گفتی بخطّهٔ شیراز ؟
سخنش منبع حقایق بود / خاطرش کاشف دقایق بود
روزی آغاز کرد بر منبر / سخنش دل فریب وجان پرور
بود عاشق، زداز نخستِ سخن / سکّهٔ عشق بر درستِ سخن
مستمع عاشقان گرم انفاس / همه مستان عشق بی‌می وکاس
گرم تازان عرصهٔ تجرید / پاك بازان عالم توحید
عارفی زان میان بپا برخاست / گفت:«عشاق رامقام کجاست؟»
پیر عاشق که دُرّ معنی سفت / از سر سوزعشق با او گفت :
« نشنیدی که ایزد وهّاب / گفت: «طوبی لهم وحسنُ مآب؟»
این بگفت وبرانداز سر شوق / سخن اندر میان ، بغایت ذوق
ناگهان روستایی نادان / خالی از نور دیدهٔ دل وجان
نا تراشیده هیکلی نا راست / همچوغولی از آن میان برخاست
لب شده خشک ودیده تر گشته / پا ز کار او فتاده ، سر گشته
گفت: «کای مقتدای اهل سخن / غم کارم بخور ، که امشب من
خرکی داشتم، چگونه خری ! / خری آراسته بهر هنری
خانه زاد وجوان وفربه ونغز / استخوانش ز فربهی همه مغز
من واو، چون برادران شفیق / روزوشب همنشین ویارورفیق
یك دم آوردم آن سبك رفتار / بتفرّج میانهٔ بازار

ناگهـانش ز من بـدزدیدند — از جماعت بپرس اگر دیدند»
مجلس گرم و غرقه در اسرار — چون در آن معرض آمد این گفتار
حاضران خواستندش آزردن — خر ز مسجد بپا گـه آوردن
پیر گفتا بدو که : «ای خرجو، — بنشین یك زمان و هیچ مگو
نطق در بند و گوش باش دمی — بنشین و خموش باش دمی»
پس ندا کرد سوی مجلسیان : — «کاندرین طایفه، ز پیر و جوان
هر که با عشق در نیامیزد — زین میانه بپای بر خیزد»
ابلهی، همچو خر کریه لقا — چست بر خاست از خری برپا
پیر گفتا : «تویی که درباری — دل نبستی بعشق؟» گفت: «آری»
بانگ برزد، بگفت : ای خردار — هان خرت یافتم، بیار افسار»

«عراقی»

منبع : سرچشمه . **درست** : بضم اول ودوم ، سکه‌یی که دوز آن را نچیده باشند . و مقابل آن «قراضه» است که ریزه‌ها وشکسته‌های زر است . **گرم انفاس** : کسی که نفسش مؤثر وگیرا باشد . **کاس** : مخفف «کأس» جام می ، کاسهٔ شراب . **تجرید** : دوری از علایق مادی و خلو از خواهشهای نفسانی . **وهاب** : بخشنده ؛ کریم بسیار عطـا کننده . **طوبی لهم وحسن مآب** : خوشا بحال آنها وبازگشت و مقام نیکوی آنها ؛ وتمام آیه چنین است : «الذین آمنوا و عملواالصالحات طوبی‌لهم و حسن مآب (۱۳ : ۳۱) . **پاگه** : مخفف « پاگاه » و « پایگاه » و «پایگه» ، اسطبل ، «طویله» . **لقا** : بکسر اول ؛ مخفف لقاء ؛ دیدار ، برخورد .

عراقی : فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بـه «عراقی» یکی از شعرای متصوف ایران درقرن هفتم است . وی بسال ۶۸۸ درشهر دمشق درگذشته است . دیوان اشعار او که بنام «کلیات» معروف است درداخل وخارج ایران بطبع رسیده است .

٤۳

ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاه جبّار و کامکار بود ، مساعد بخت ، موافق روزگار، مهیّا اسباب، میسر اغراض ؛ مؤیّد بتأیید آسمانی ، وموفّق بتوفیق ربّانی . پدران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند واو جهانداری ؛ درخت دولت نشاندند واو برخورد ، وتخت سلطنت نهادند واو بارداد. پنداری عهد او جوانی دولت وبهار ایام ملك و طِراز کسوت پادشاهی بود : عالم مسلّم ، ورایت منصور ، ورعیت خشنود ، و بلاد معمور .

چون بعد از واقعهٔ پدرش از خراسان بعراق آمد ، خصمی چون قاورد ، که عمّش بود ، از کرمان بالشکری گران بقصد ملك روی بعراق نهاده بود و جهان خویشتن را مسلم دانسته . بدر کرج میان هر دو ملاقات افتاد وسه شبانروز مصاف بود و عاقبت قاورد پشت بداد وروی بهزیمت نهاد و گرفتار شد ؛ وچندان خزانه وسلاح خانه و آلت وعُدت ومتاع بدست لشکر ملکشاه افتاد که درحدّ وعدّ نیامد ودرفهم و وهم نگنجید . و چون از آن مصافگاه با در همدان آمد ، لشکر تطاولی مینمودند وتدلّلی میکردند ، یعنی که : « چنین فتحی کرده‌ییم ولشکری شکسته ؛ نان پاره زیادتی خواهیم .» و در پیش خواجه لفظی برزبان خواندند منبی از آنکه: «اگر اقطاع و نان پاره وجامگی زیادتی نخواهد بود قاورد را سعادت باد .» نظام الملك زبان داد و گفت : « امشب با سلطان بگویم و مقصود شما حاصل گردانم » و هم در شب

بفرمود تا قاورد را شربت دادند و هردو پسرش را میل کشیدند. دیگر روز چون لشکر باز آمدند بتقاضا گفت: «دوش از این معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود مگر دوش در حبس از سرِ ضجرت و قهر زهر از نگین برمکید و جان بداد». لشکر چون این سخن بشنودند بیار امیدند و دم در کشیدند و کس دیگر حدیث نان‌پاره نکرد.

«راحة الصدور»

(باختصار)

ملکشاه: سلطان جلال الدین ابوالفتح حسن ملکشاه، پسر الب ارسلان، پادشاه معروف سلجوقی (٤٦٥ - ٤٨٥). **طراز**: بکسر اول، رشته‌های طلا یا نخهای رنگینی که بر پارچه‌های مخصوص قلاب دوزی میکردند و بریقه وسینه و کناره‌های لباس درباریان و رجال ومستخدمین سلطنتی میدوختند. **کسوت**: بکسر اول، لباس. **کرج**: بفتح اول وثانی، شهری بر کنار کره‌رود، میان اصفهان وهمدان (: نزدیک اراك): عیسی بن ادریس پدر ابودلف عجلی بساختن این شهر شروع کرد و پسرش آنرا باتمام رسانید، و بهمین جهت آن را «کرج ابی‌دلف» نیز گفته‌اند (ابن‌خلکان: ابودلف القاسم ابن عیسی). **پشت بداد**: شکست خورد، روی بر گرداند ومنهزم شد. **عده**: بضم اول، تجهیزات ومهمات نظامی. **عد**: برشمردن، شمار. **تطاول**: گردن کشی. گردن درازی. **تدلل**: ناز کردن، «ادا» در آوردن. **یعنی که**: حرف ربط مرکب است برای توضیح و تفسیر کلمهٔ ماقبل **اقطاع**: زمینی که ازجانب پادشاهان وامرا برعایا داده میشد تا از غله ومحصول آن برخوردارشوند. **نان پاره**: همان اقطاع است. **جامگی** وظیفه، مستمری، حقوق، پول لباس وجامه. **زیادتی**: بیشتر، اضافه. **منبی** بضم اول، بصیغهٔ اسم فاعل، مخفف منبئ خبر دهنده. **زبان داد**: قول داد. **شربت دادند**: زهردادند. **میل کشیدن**: میلهٔ نازك آهنی سرخ کرده را مانند میل سرمه‌دان در چشم کسی کشیدن واو را کور کردن. میل کشیدن نمونه‌های تاریخی بسیاری دارد واز آن جمله است

میل کشیدن شاه شجاع درچشم پدرخود امیر مبارزالدین سرسلسلهٔ آل مظفر! حافظ درتأسف براین واقعه گوید: «آنکه روشن بد جهان بینش بدو ☆ میل درچشم جهان بینش کشید». **نشایست گفت**: روا نبود گفت، شایسته نبود گفت. «شاید» مضارع و «شایست» ماضی است نظیر «باید» و «بایست
ضجرت: دلتنگی.

راحة الصدور: کتابیست درذکر وقایع و تاریخ سلسلهٔ سلجوقیان از آغاز کارایشان تا روزگار طغرل سوم وانقراض این سلسله بدست سلطان تکش خوارزمشاه بسال ۵۹۰. این کتاب که درسالهای آخرقرن ششم تألیف شده است گذشته از اهمیت تاریخش از لحاظ ادبی و تاریخ ادبیات نیزمعتبر است زیرا محتوی شمه یی ازاحوال واشعار بسیاری ازشعرا وفضلاست ومشتمل برمقداری ازامثال عرب نیزمیباشد. مؤلف آن ابو بکرمحمدبن علی بن سلیمان راوندی است.

٤٤

فضل و هنر ☆

شرف وقیمت وقدرتو بفضل و هنرست
نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیـان
هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ
نشود خـرد ببد گفتن بهمان و فـلان
گر چـه بسیار بمانـد بنیام اندر تیغ
نشود کند و نـگردد هنر تیغ نهـان
ورچه ازچشم نهان گردد ماه اندرمیغ
نشود تیره و، افروخته بـاشد بمیان
شیر هم شیر بود گر چه بزنجیر بود
نبرد بند و قِلاده شرف شیر ژیان

باز هم باز بود ور چه که او بسته بود
شرف بازی از باز فکندن نتوان
«فرخی»

☆ حفظ کنید

دیدار : چهره،رخ ، روی . **بهمان** : مرادف‌واتباع «فلان»است، یعنی کس یاچیزمجهول ونامعلوم . **نیام**:بکسراول، غلاف‌شمشیر. **قلاده:** بکسراول ،گردن بند .

فرخی : ابوالحسن‌علی بن‌جولوغ‌فرخی‌ازشعرای‌بزرگ عهدغزنوی، متوفی بسال ۴۲۹ . برای شرح حال اورجوع‌شودبشمارهٔ۱۷،صفحهٔ ۴۰ .

۴۵

ابناء چنگیزخان

چنگیزخان را از خواتین وسراری ، فرزندان ، ذکوراً واناثاً، بسیاربودند ، ودررسم مغول‌اعتبار فرزندان یك پدری بنسبت مادران باشد : مادرهرکدام بزرگتر بنسبت‌آن‌فرزند را مزیت ورجحان‌باشد.

ازخاتون بزرگترچهارپسربودکه مملکت را بمثابت چهارپایه ، وایوان خانی‌را بمحل چهاررکن‌بودند . چنگیزخان هر یکی‌ازایشان را بامری مخصوص اختیار کرده بود : بزرگتر ، توشی ، در کار صید وطرد که نزدیك ایشان‌کاری شگرف‌وپسندیده است، وجغتای‌راکه‌ازاو فروتر بود درتنفیذ یاسا وسیاست والتزام‌آن ومؤاخذت وعقاب بر ترك آن گزیده ، واوکتای را بعقل ورای وتدبیر ملك اختیارکرده ، وتولی را بترتیب وتولیت جیوش وتجهیزجنودترجیح نهاده .

چون قبایل مغول، قومی باختیار وقومی باجبار، مذلل ومسخر فرمان اوشدند، و مطیع و منقاد حکم او گشتند، قبایل و اقوام مغول و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد، و دیگر پسران خردتر و برادران وخویشان هر کس را ازلشکرها نصیب تعیین کرد، وبعداز آن در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعدالفت میان ابناء واخوان تحریض میکرد، وپیوسته تخم موافقت ومطابقت درسینه‌های پسران و برادران وخویشان می‌کاشت، ونقش معاصدت ومساعدت دردلهای ایشان می‌نگاشت. وبضرب امثال آن بنارا مستحکم میگردانید و آن قاعده‌را راسخ میکرد.

روزی پسران راجمع کرد ویك تیر از کیش برکشید و آنرا بشکست و دو عدد گردانید، وآنرا هم بشکست؛ یك‌یك تیر برمی افزود تا چند عدد شد، از کسر آن زورآزمایان عاجز ماندند. روی بپسران آورد وگفت: «مثل شماست تیرضعیف: چون بیاران مضاعف شود وهم پشت باشند مبارزان برشکستن آن قادر نباشند وبعجز دست از آن بازمی دارند. مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد، و مساعدت هر یك بمساعدت دیگران قوی، هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت.

« **تاریخ جهانگشا** »

ابناء : جمع « ابن »، فرزندان. **چنگیزخان** : تموچین فرزند یسوکای بهادر؛ مؤسس دولت مغول (۶۰۰ - ۶۶٤) : **خواتین** : جمع عربی بر کلمهٔ «خاتون»، که بترکی جغتایی بانوی عالی نسب را گویند **سراری** : جمع «سریه»؛ کنیزکان. **ذکوراً واناثاً**: ازپسران ودختران.

مثابه : محل اجتماع و بازگشت ؛ منزل . **بمثابهٔ** : بمنزلهٔ. **ایوان خانی** ایوان پادشاهی . «خان» لقب پادشاهان ترك و مغول بوده است . **طرد** : بفتح اول ودوم ؛ دنبال کردن شکار ، بشکار پرداختن . **تنفیذ** : اجرا ، انجام . **یاسا** : قانون ، رسم ، آیین . این کلمه مغولیست . **تولیت** : واگذاری ادارهٔ امری بکسی . **جیوش** : جمع «جیش» ؛ لشکرها. **مذلل**: خوار، زبون . **مسخر** : خوار ؛ زبون ؛ ذلیل . **منقاد** : مطیع . **تشیید** : محکم کردن؛ تقویت . **تمهید** : گستردن (فرش وغیر آن) ؛ ریختن (پی بنا) **قواعد** : جمع «قاعده» ، پایه‌ها . **ضرب امثال** : آوردن مثلها . **راسخ** محکم ، متین ، استوار . **کیش** : جعبهٔ جای تیر ، تیردان. **کسر**: شکستن. **مضاعف** : دوچندان .

تاریخ جهانگشا : کتابیست بنثرفنی و مصنوع مشتمل برقسمتی از تاریخ مغول وخوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت وذکر وقایع مربوط بآنها تاسال ٦٥٥ ؛ تألیف علاءالدین عطاملك جوینی از بزرگ‌زادگان جوین که ازجانب هلاکو چندین سال برعراق عرب حکومت کرد. عطاملك برادر خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان است . وفات وی بسال ٦٨١ اتفاق افتاده است . کتاب تاریخ جهانگشادراروپا وایران بطبع رسیده است؛ وطبع لیدن آن که بتصحیح علامهٔ فقید محمدقزوینی استدرغایت اشتهاراست .

٤٦

باد نوروزی *

بادنو روزی همی در بوستان بتگر شود
تا زصنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
بـاغ همچون کلبهٔ بزّاز پر دیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطار پر عنبر شود
سونش سیم سپید از باغ بردارد همی
باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
روی بند هر زمینی حُلهٔ چینی شود
گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشیدرا بینی زناز
گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد زسر کوه بلند
باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین بر شود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود

«عنصری»

حفظ کنید

بتگر : بت تراش ، مجسمه تراش . **لعبت** : عروسك ، وهرچیز زیبا
طبله : قوطی جای دارو ؛ وجه تسمیهٔ این کلمه چنین است که عطاران ، یعنی داروفروشان ، داروی خودرا درقوطی جای میدادند ودر آنرا با پوست محکم

می بستند تا فاسد نشود، وچون شبیه «طبلك» بچه‌ها بود آن را «طبله» مینامیدند. **سونش** : بکسر سوم خرد وریز فلزات که ازدم سوهان فروریزد، براده . «سونش سیم سپید» کنایه ازذرات برف است . **اخضر** : سبز ؛ در اینجا: خرم . **روی بند** : نقاب، «روبنده» . **حجابی لعبتان** : زیبارویان مستور دلبران پوشیده روی . **میغ** : ابر . **افسر سیمین** :کنایه ازبرف . **مینا** : آبگینه عموماً و آبگینهٔ الوان خصوصاً . **بر** : سینه

عنصری : ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ملك الشعراء دربار سلطان محمود غزنوی که درقصیده سرایی کم نظیر بوده است . وفاتش بسال ۴۳۱ اتفاق افتاده است . برای شرح حال تفصیلی او رجوع شود بشمارهٔ ۱۸ ص ۳۸

۴۷

مشاورت

مشاورت کردن از قوی رایی بود وازتمام عقلی وپیش بینی ، چه هرکس را دانشی باشد وهریك چیزی دانند ؛ یکی بیشتر ویکی کمتر؛ ویکی دانشی دارد وهرگز کار نبسته و نیازموده ، ویکی دیگر همان دانش دارد وکار بسته‌وتجربت کرده. مثل آن‌چنان‌باشدکه یکی معالجت دردی وعلّتی ازکتاب‌طب خوانده‌باشد ونام آن همه داروها بیاددارد وبس ، ویکی هم آن داروها بداند ومعالجت کرده باشد وبارها تجربت گرفته؛ هرگز این بآن راست نیاید همچنان، یکی باشدکه سفربسیار کرده باشد وجهان‌بیشتر دیده‌وسردوگرم بیشتر چشیده ودرمیان‌کارها بوده ، این با آن‌کس‌برابر نتوان‌کردکه هرگزازخانه بیرون نرفته‌باشد. ازاین معنی گفته‌اندکه همه تدبیر بادانایان وباپیران و جهان دیدگان باید کرد.و نیزیکی راخاطرتیزتر باشدودرکارها زودتر تواند دید،ویکی

کند فهم تر بود ودیر برسر آن کار شود . ودانایان گفته اند که : «تدبیر یك تن چون زور یك مرد، وتدبیر ده تن چون زور ده تن بود.» وهمه جهانیان متفقند که از آدمیان هیچ کس از پیغامبر ، علیه السلام ، قوی رای تر نبوده است: باچندین فضیلت ومعجزات که اورا بود ، ایزد، تعالی،اورا میفرماید: «وشاورهم فی الامر» . «یا محمد چون کاری ترا پیش آید بایاران خویش تدبیر کن» ؛ جایی که اورا مشورت فرمود کردن وچون او بی بی نیاز نبود ازتدبیر ومشورت ، بباید دانستن که هیچ کس بی نیاز تر از او نتواند بودن. ومشورت ناکردن درکارها ازضعیف رایی باشد وچنین کس را خودکامه خوانند . چنانکه هیچ کاری بی مرد آن نتوان کرد ، همچنین هیچ شغلی بی مشورت نیکو نیاید .

«سیاست نامه»

(با تلخیص)

مشاورت : رای زنی ، طلب مشورت ، رأی و نظر کسی رادر کاری خواستن و پرسیدن . **هرگز این با آن راست نیاید** : این دو برابر نیستند . **تدبیر** : مشورت . و «تدبیر کردن» یعنی مشورت کردن . **و شاورهم فی الامر :** درکارخود با آنها (یعنی بایاران خویش) مشورت کن(۱۵۹:۳) **خودکامه** : کسی که بدون مشورت بادیگران و بمیل ودلخواه خود کارمیکند، مستبد برأی

سیاست نامه : رجوع شود بدرس شماره ۲۱،ص۱۲٤ .

۴۸

چگونه باید بود؟ ✡

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بعمر
چودردسر کنندش مردمان دژم گردند؟
چنان، چه باید بودن، که گر سرش ببری
بسر بریدن او دوستان خرم گردند؟
«عسجدی»

✡ حفظ کنید.

دژم : بضم، اول، افسرده، غمگین، اندوهناك.
عسجدی. ابو نظر عبدالعزیز بن منصور معروف به «عسجدی» از اهل مرو، وازشعرای معروف عهد محمودی است، و بسال ۴۲۲ وفات کرده است. رجوع شود بشمارهٔ ۲۰، ص۴۶.

۴۹

هر چه کنی بخود کنی

اگر کسی درحقّ کسی نیك گوید آن خیر و نیکی بوی عاید میشود، ودرحقیقت آن ثنا وحمد بخود میگوید؛ نظیراین چنان باشد که کسی گرد خانهٔ خود گلستان وریحان کارد، هر باری که نظر کند گل وریحان بیند، ودایماً در بهشت باشد. چون خو کرد بخیر گفتن مردمان، چون بخیر یکی مشغول شد آن کس محبوب وی شد؛ وچون ازویش یاد آید محبوب را یاد آورده باشد، ویاد آوردن محبوب گل وگلستان است، ورَوح وراحت جان

است . چون بدِ یکی گفت، آن کس در نظر او مبغوض شد؛ وچون ازاو یاد کند وخیال او پیش آید چنانست که ماریا کژدم ، یاخار وخاشاك در نظر او پیش آمد .

اکنون چون میتوانی که شب وروز گل و گلستان بینی، وریاض ارم بینی ، چرا درمیان خارستان ومارستان گردی؟ همه رادوست دارتا همیشه درگل و گلستان باشی ؛ وچون همه رادشمن داری وخیال دشمنان در نظرمی آید ، چنانست که شب وروز درخارستان و مارستان میگردی . پس اولیا که همه رادوست میدارند، و نیك می بینند آن را برای غیر نمیکنند؛ برای خود کاری میکنند، تامبادا که خیالی مکروه ومبغوض درنظر ایشان آید . چون ذکر مردمان وخیال مردمان دراین دنیالابدونا گزیر است پس جهد کردند که دریاد ایشان وذکر ایشان همه محبوب و مطلوب آیدتا کراهت مبغوض مشوّش راه ایشان نگردد . پس هرچه میکنی درحق خلق وذکر ایشان میکنی بخیر وشر، آن جمله بتوعاید میشود .

« فیه مافیه »

روح : بفتح اول ، راحت ، استراحت ؛ رحمت . **ارم** : بکسر اول وفتح دوم ، بهشت شداد ، وآن ، بنا بروایات باغ بزرگی بوده که شداد (یکی از جباران عهود بسیار قدیم) بمساحت دوازده فرسنك مربع وبا دیواری بارتفاع سیصد ذرع میان صنعاء و حضرموت ساخته بود. **مشوش** : بصیغهٔ اسم فاعل ، بهم زننده، مختل کننده .

فیه مافیه : کتابیست منثور، وبنثری شیوا ، متضمن معانی عرفانی و حقایق ربانی ومشتمل بر برخی ازاحادیث نبوی ومثالها و حکایات کوتاه و سودمند ولطیف ، از گفته‌های مولانا جلال الدین محمد مشهور به «مولوی» صاحب کتاب گران مایهٔ «مثنوی» ، خطاب به «معین الدین پروانه» که بحلقهٔ درس وصحبت مولانا پیوسته بود . وفات مولانا بسال ۶۷۲ درقونیه از بلاد

آسیای صغیر (ترکیهٔ آسیا) اتفاق افتاده است . رجوع شود ایضاً بدرس شمارهٔ ۲۹ ص۱٤۹

۵۰

نعمت شاه ✡

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببین کـه ببینی کمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند
هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد «قال»
همه کس از قِبل نیستی فغان دارد
گه ضعیفی و بیچارگیّ و سستی حال
من آن کسم که فغانم بچرح زهره رسید
ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
«غضائری»

✡ حفظ کنید .

قال : مخفف «قال» ، یعنی : گفت ، گفته است . **ازقبل** : ازجهت، ازناحیهٔ ، ازجانب . **زهره** : ازسیاره‌های منظومهٔ شمسی واقع در داخل مدار زمین ، میان‌مریخ‌وعطارد، که ازهمهٔ کواکب درخشنده‌تر بنظرمیرسد وگاهی درروز نزدیك آفتاب رؤیت میشود . زهره را درفارسی بسکون حرف دوم میخوانیم لیکن درعربی بفتح آنست. این ستاره رادرفارسی «ناهید» میگویند ، و«ستارهٔ صبح»، و«ستارهٔ شام»،و «ستارهٔ چوپان» نیزهمانست. **کم** : بکسراول ، که مرا .

غضائری : ابوزید محمدبن علی غضائری رازی، از شعرای همعصر عنصری است که بیشتر اشتهارش بسبب همین قصیدهٔ لامیه اوست و آنرا بمناسبت فتح قلعه «ناردین» ازقلاع پنجاب که حدود سال ۴۰۰ بدست سلطان محمود غزنوی گشوده شد سروده است . وفات غضائری را بسال ۴۲۶ نوشته‌اند. رجوع شود بشماره ۲۰ ص۴۷ .

۵۱

جهان ازنظر عارف وجاهل

تا لذت انس چشیدم وحشت درجهان نیافتم . اگر بسوراخ سوزنی رفتم آن‌را بگشادگی آسمان یافتم. بهر تاریکی که نگاه کردم آن‌را روشن دیدم ، محبوب ومکروه را همه محبوب یافتم .

دراندیشه افتادم که : «با این گشادگی ، مردمان چرا در تنگید وبا این روشنی، جهان برچشم خلایق چرا تاریك است؟». دانستم که آن تنگی دل‌خودشان‌است که جهان برایشان تنگ مینماید ، همچون کسی که سرش بگردد که عالم پیش چشمش گردان نماید ، حال آن‌که عالم ساکن است ، سراوست که میگردد . وهمچنین دانستم که آن تاریکی چشم ایشان است که‌جهان برایشان تاریك‌مینماید؛ همچون آن‌شخص که کورشد ، بااهل خانه گفت : «چه شدچراغ شماراکه بمرد؟»ای‌خواجه، این چراغ تست که بمرد، چراغ خانه روشن است .

القصّه ، برلب آب تشنه مردن عیبی‌عجب است، وبااین‌نورپاشی رهین ظلمات‌بودن را بدبختی سبب است . صفت وحشت‌دوزخ‌شنیده‌یی؟ جایی میشناسم موحش تراز دوزخ ، وآن درون دل‌جاهلان است.صفت

انس بهشت شنیده‌یی ؟ جایی میشناسم انیس تراز بهشت و آن درون دل عارفان است .

«**مکاتیب قطب**»
(باتلخیص)

القصه : خلاصه ، باری ، فی‌الجمله .
مکاتیب قطب : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۳۸ ، ص ۱۷۶

۵۲

کار گروهی سره شد

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد
آب پیش آمد ومردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن
هریکی زیشان گفتی‌که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رای آمدبردند وشدند
بدکسی نیز که با دزد همی یاک‌سره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی
چون توانگر شدگفتی سخنش نادره‌شد
هرچه پرسیدند اورا همه این‌بود جواب
«کاروانی زده شد ؛کارگروهی‌سره‌شد»

«**لبیبی**»

☆ حفظ کنید .

(۱) **دسکره** : بفتح اول و ثالث ، وسکون دوم نام چندشهراست،از آن جمله شهری درخوزستان که بآن«دسکرةالملك» میگفتند،وظاهراً مراد ازدسکره درشعر لبیبی همین است . ذکردسکرة علاوه برمعجم البلدان یاقوت درمقامهٔ کرجیه حریری، والعقدالفرید(ج٤ص٢٦٧ درذیل «فارس»)نیز آمده است . ودرلغت ، دسکره بمعنی قریه؛ وصومعه، وزمین هموار، وکاخ وغیر آنست. **قنطره** : بفتح اول وسوم وسکون دوم ، پل، جسر. **قسوره:** بروزن قنطره ؛ شیر(حیوان درندهٔ معروف) . **نادره** : چیز کمیاب وبدیع. **سره** نیکوو راست و بی عیب .

لبیبی : سیدالشعراء لبیبی از مردم خراسان وازاستادان زمان خود وازدوستان ومعاصران فرخی وازمعاندان عنصری بوده است. امیرابوالمظفر چغانی رامدح گفته است؛ وازاشعارش مقدار بسیار کمی باقیست ، وقطعاً تا سال ٤٢٩ یعنی سال مرگ فرخی زنده بوده است زیرا دو بیت ذیل او که در«ترجمان البلاغه» تألیف محمدبن عمررادویانی مذکوراست این مدعی را ثابت میکند :

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد　　　پیری بماند دیروجوانی برفت زود
فرزانه یی برفت و،زرفتنش هرزیان　　　دیوانه یی بماندو،زماندنش هیچ سود

۵۲

کتمان اسرار

هر آن سرّی که داری بادوست درمیان منه ، چه دانی کـه وقتی دشمن گردد ، وهر گزندی که توانی بدشمن مرسان ، که باشد که وقتی دوست گردد .

رازی که نهان خواهی باکس درمیان منه وگرچه دوست مخلص باشد ،که مر آن دوست را نیزدوستان مخلص باشند، وهمچنین مسلسل.

(شعر)

خامشی به کـه ضمیر دل خویش با کسی گفتن و، گفتن که «مگوی»
ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی

(بیت)

سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشایـد گفت
«گلستان»

کتمان : بکسر اول ، نهفتن . **مسلسل** : پیوسته. «همچنین مسلسل»، یعنی ، برهمین منوال و ترتیب و پیوستگی . **سلیم** : اینجا مرد ساده دل . **گلستان** : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱ ، ص ٦٥ .

٥٤

وصف باغ ✡

آن قطرهٔ باران بارغوان بر چون خوی بینا گوش نیکوان بر
وان فاخته برشاخ او نشسته عاشق شده بر وصف این و آن بر
وان نرگس بین چشم باز کرده نازان بهمه باغ و بوستان بر
عطّار مگر وصل کرده عمدا کافور ربـاحی بزعفران بـر
بر خوید چکیده سرشك باران مانند ستاره بـر آسمان بر
«زینبی علوی»

✡ حفظ کنید .

ارغوان : درختی است که گلهای سرخ میکند ودر بهار سراپا پر گل میشود معرب آن «ارجوان» است . **خوی** : بفتح اول ، با ثانی معدوله ؛ عرق بدن . **فاخته** : مرغیست خوش آواز درشت تر از کبوتر چاهی ولی از

همان جنس و بشکل ورنگ او. «کوکو» نیزهمانست. **برشاخ او**: یعنی برشاخ درخت ارغوان. **عطار**: عطرفروش؛ داروفروش. **عمدا**: مخفف عمداً، قصداً، بعمد، ازروی قصدواراده. **کافور**: ماده‌ییست متبلور؛ دارای بوی تند، که ازتقطیر چوب «درخت کافور» بدست می‌آورند وعلاوه بر بویایی، درطب نیز برای مداوای «روماتیسم» و «نقرس» مورداستفاده است. درخت کافور درختی است شبیه بدرخت خرزهره که بومی چین و ژاپون و جاوه است. دراینجا مقصود بوی خوش ریاحین (گیاهان) است. **رباحی**: بفتح اول منسوب به «رباح» و آن ناحیه‌ییست که بخوبی کافورمعروف است. **خوید**: بکسر اول، باواومعدوله، برون بید؛ جوانهٔ گندم و بطور کلی غلات سبزونورسته.

زینبی علوی: عبدالجبار زینبی علوی محمودی از شعرای خوب اوائل قرن پنجم یعنی عهد سلطان محمود و سلطان مسعود غزنویست؛ مخصوصا مسعود باوتوجه خاصی داشته‌است. ازاشعارش مقدار بسیاراندکی مانده است.

۵۵

گشایش کار

ابوعمروسعیدبن سالم باهلی‌ازبزرگان‌عرب‌بود وهرسال دویست هزاردرم‌مشاهره داشت بروزگاررشید.

گفت: چنان‌دست‌تنگ‌شدم که‌بوام گرفتن محتاج گشتم، ورشید از کارمن‌غافل شد وروزی من بدیوان بازپس افتاد و نمیدادند، ومن‌اندر ماندم ووکیلان را گفتم: «وام می ستانیدتاروزی مابیرون آید». وام می‌ستدند تاصدوبیست هزاردرم برمن گردآمد، وآن‌مردمان‌مرا تقاضا وشناعت همی کردند.

مرا دوستی بود، واعتمادی بزرگ داشتم بروی، وچنان دانستم

که‌اومرا عدّتی باشد روزگار سختی را ، وسخت واثق بودم بدوی ، وهیچ حشمتی میان من واو نبودی ، ومال وسود وزیان همه پیش داشتمی ، وچنان دانستم که هردو را مال یکیست :

پس چون مرا حال بدین گونه پیش آمد ووام داران درسرای مرا ملازم گرفتند با خویشتن اندیشیدم که : «دوستان روزگار سختی بکار آیند» . برخاستم بامداد پگاه ، وبرنشستم وبنزدیك آن دوست شدم . چون مرا دید شادی نمود وگفت : «یا با عمرو ، چون آمدی این جا ؟ وشك نکنم که آمدن تو بدین وقت نیست الا شغلی مهم را » گفتم: «بلی مهمی وکاری ، چگونه دشوار وصعب !» . گفت :«بگوی» گفتم :«آگاه باش که مرا هرگز این سخنی نرسیده است که اکنون ؛ و بسیار روزگار است تا روزی من بدردیوان بمانده است وخلیفه از کارمن غافل شده است ، وبسیار وام از مردمان بستده‌ام وغریمان در سرای مرا ملازم گرفته‌اند . اکنون بدان دوستی که میان ماست دانستم که مال من وتو هردو یکیست وتفاوتی نیست .

آمدم تا وکیل را بفرمایی تا برسبیل قرض آن مقدار که دست دهد بنزدیك من فرستد تا جمعی وام داران را که گران جان‌ترند ازسرخویش بازدارم وباقی اندر وجه نفقات خویش صرف می کنم ، تاچون استحقاق من بیرون آید عوض با خزانهٔ تو فرستم» . چون وی سخن من بشنیدمرا گفت : «چرا قصه بخلیفه برنداری وازاین حال اورا آگاه نکنی؟» گفتم: «یك نوبت نبشته‌ام ، هنوز جواب بیرون نیامده است. چون ازشغل این غریمان بپردازم قصهٔ دیگر بنویسم ، تا آنگاه که فرمان او بود که استحقاق

من بدهند » . گفت : «بایستی که هم اکنون‌قصه نبشتی» ؛ و روی از من بگردانید و بکسی دیگرخود رامشغول کرد من چون چنان دیدم گفتم : «این چه‌شیوه‌ییست که او میکند ؟ ولیکن برخیزم تاخودچه گوید».چون برپای‌خاستم، گفتا : «همی روی؟ امروز بنزدیك مامقام کن تاشادی کنیم» گفتم : «دل من بشــادی کردن نمی‌برازد» وبیرون آمدم خجل و بــاز خانه می‌شدم .

چون بدر سرای جعفربن یحیی‌رسیدم پرده برداشته‌بودندومردم بسلام میرفتند، باخویشتن‌گفتم ؛ اگر من بگذرم واندر سلام او نشوم مباداکه کسی اورآگاه کند : زشت باشد . اندرشدم‌وسلام کرد. جوابی نیکو بازداد وبرخاست‌وبسیار کرامت‌فرمودوبنزدیك خویشتن‌جای‌کرد وگفت : «یا باعمرو ، چون بود کــه تجشّم نمودی بزیارت ما ؟ «گفتم «آرزومند بودم بدیدار امیر» .گفت : «دست‌ازچنین سخن بردار کــه من دانم‌که تواین وقت‌این جا نیامدی الاکاری را ، راست بگوی‌که بچه کارآمدی ؟ » چون چنین گفت، آن حال‌که مرا افتاده بود ازسرگرفتم وگفتم : «تودانی‌که میان من وفلان چه دوستی بود و باوی چه نکویی کرده‌ام اندرکارها» .گفت:«نیك‌دانم».گفتم : «امروزقصد اوکردم‌وگفتم مرا حال چنین افتاده است .مراجواب چنین‌وچنان بازداد .والله‌که‌مرا این‌ازمصیبت سخت‌تراست ،که‌ازوی این‌بی حرمتی دیدم‌وظن‌من‌اندروی خلاف آمد. ازنزدیك اوبیرون آمدم‌روزگاررانکوهش کنان، ومتأسف برآن اعتمادکه بروی داشتم . چون‌گذر بدرسرای امیربود و درگشاده یافتم‌ازخویشتن‌نپسندیدم که‌سلام‌شمانا کرده‌اندر گذرم؛ بخدمت‌آمدم».

چون جعفر سخن من بشنید متعجب بماند ازفعل آن دوست. آنگاه گفت «یاباعمرو، اندوه مدار، که خدای عزّوجلّ ترا ازوی مستغنی گرداند، واستحقاق توفردا بتو رسد؛ ولیکن امروز نزدیك ما مقام کن». گفتم: «غنیمت دارم». درخدمتش بودم، وازهرنوع سخنها میگفتیم. پس چون مردم بازگشتند ومجلس خالی شد، گفت: «یاغلام، بگو تااسب باعمرو برند، وبنگر که طعام فراز رسیده است، بیار» در ساعت طشت وآب دستان بیاوردندوازپس آن طعام فرازآوردند، نان بخوردیم، چون خوان برداشتندروز گرم شده بود، گفت: «ای غلام، ازبهرباعمرو مقیلی ساز»، مقیل آن جایگاه باشد که چون روز گرم شود آنجاخلوت کنندو بخسبند. چون غلام گفت: «ساخته شد»، گفت: «یاباعمرو، اگرخواهی ساعتی بیاسای» وغلام نعلین پیش آورد. برخاستم، وغلام پیش من همی رفت تا بدانجایگاه که ازبهرمن فرازکرده بودند. چون اندرشدم خانه‌یی دیدم خیش آویخته، وفرشهای طبری گسترده، وهمه خانه بریاحین آراسته، ولخلخه‌ها ومیوه‌های مشموم نهاده، ودرصدرخانه یکی حشیّه افکنده ممسّك؛ ومخدّه‌های ممسّك نهاده ...

چون نمازدیگرشد خادم‌را گفتم: «نگاه کن، چون امیر بیرون آیدمرا خبرکن». چون آمد آگاه کرد؛ برخاستم و بنزدیك وی شدم .باهم سخن میگفتیم تاوقت نمازشام. آنگاه جعفر گفت: «ای غلام، فلان سترمرکوب مرا بازین وستام از بهرباعمرو بیار، و شش سر اسب زین ?نید ازبهرخادمان .وهیچ بازپس میاورید، وصدهزار درم باا وهمراه» ?ن برخاستم ودست وی بوسه دادم، وبیامدم باآن ده بدره‌درم وخادمان.

چون اندرخانه شدم ده‌بدرهٔ دیگر دیدم آنجا نهاده، غلام‌را گفتم: «این چیست؟» گفت: «غلام جعفر آورد نمازپیشین». آن شب ایمن وخوش دل بخفتم وبامداد برخاستم؛ وکیلان را پیش خواندم تامعاملان وغریمان را حاضر کردند؛ ووامها همه بازدادم وکارهای خویش همه راست کردم.

هنوز نمازپیشین نبود که رسول جعفر آمد وبادویست وسی هزاردرم؛ ویکی رقعه بخط بزرگوار جعفر بنوشته:

«بسم‌الله الرّحمن الرحیم؛ من امروز بامداد که خلیفه‌را دیدم اول سخنی که او راگفتم این بود که: نیکو نباشد که ملوك تغافل کنند از اولیا ونصحای خویش تا حال ایشان بدان‌جای‌رسد که متواری‌بازشوند ازوام داران. گفت: کیست؟ گفتم سعیدبن سالم؛ ازوی‌اندرخواستم تاحال استحقاق توخواست. دویست هزاردرم روزی تو برآمد اطلاق فرمود وسی‌هزار درم دیگرتراصلت‌داد. بتوفرستادم بستان ومبارك بادترا».

«تاریخ برامکه»

مشاهره: قراردادماهانه با کسی‌بستن واورا برای یك‌ماه استخدام کردن؛ برابر «معاومه» که برای‌مدت یکسال است. دراین‌جا مشاهره بجای معاومه بکاررفته، ومقصود مقرری سالیانه‌است. **رشید**: یعنی هارون‌الرشید خلیفه عباسی پدرامین ومأمون (۱۷۰ - ۱۹۳).

روزی من: مقرری من، حقوق من. **وکیل**: ناظر خرج، پیشکار **می ستانید**: بستانید. بگیرید. **بیرون آید**: برسد، حواله شود، صادر شود. **شناعت**: بفتح اول: طعنه، دشنام، ناسزا، بدگویی؛ زشتی. **عدت**: بضم‌اول وتشدید وفتح ثانی، ساز وبرگ، وسیله. **حشمت**: حیا، شرم، «رودربایستی». **پگاه**: بفتح اول، زود، صبح زود. **باعمرو**: مخفف «اباعمرو»، ابوعمرو. **شغلی‌مهم را**: برای‌کار بزرگی، برای امرمهمی. **غریم**: وامخواه، طلب‌کار. «غریمان» جمع فارسی کلمهٔ غریم

است . **برسبیل قرض** : برسم وام . **بوجه** : در راه ، برای . **نفقات** : جمع «نفقه»، مخارج ، هزینه ها . **استحقاق** : شایستگی ؛ اینجا طلب ، مقرری . **بایستی** : لازم بود ؛ ماضی «باید» . **کرامت فرمود** : احترام کرد ، حرمت گذاشت. **آب‌دستان** : ابریق و آفتابه ؛ «طشت و آب‌دستان» یعنی «آفتابه لگن» **مقیل** : بفتح اول و کسر ثانی : خوابگاه مخصوص نیم روز ، خیش خانه . **خیش** : بکسر اول ، نوعی پردهٔ کتانی که‌در اطاق می‌آویختند و برای خنکی اطاق آنرا نمناك میکردند . **لخلخه** : بفتح دولام وسکون خاء اول، ترکیبی از چند مادهٔ معطر که بدست گیرند و ببویند، گوی عنبر . **مشموم** : بوییده شده ؛ اینجا خوش بو ، معطر. **حشیه** : بروزن صبیه ، دوشك ، توشك . **ممسك** : بتشدید وفتح سین، بصیغهٔ اسم مفعول ، مشك آلود ، آلوده بمشك . **مخده**: بکسر اول و تشدید و فتح دال، بالش ، زیرگوشی . **نماز دیگر** : نماز عصر . **ستام** : بکسر اول، دهنه وسرافسار اسب ، یراق ، ساخت . **بدره** : کیسهٔ محتوی ده هزار درم یا دینار . **نماز پیشین** : نماز ظهر . **معاملان**: اینجا کاسبان ، کسب کاران **نصحا** : بضم اول و فتح ثانی ، مخفف «نصحاء» ، جمع «نصیح» ، یك دلان ، خیرخواهان، دوستان یك‌دل. **اطلاق** : فرستادن ؛ ارسال . **صلت** : جایزه .

تاریخ برامکه : کتابیست نسبة کوچك ؛ ولی سودمند و با نثری شیرین وروان ؛ متضمن حکایات واخبار مربوط ببرمکیان ، که متأسفانه مؤلف آن نامعلوم وظاهراً درقرن چهارم یا پنجم تألیف و تدوین شده است . این کتاب بسال ۱۳۱۲ هـ . ش در تهران برای نخستین بار باهتمام آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه تهران باحواشی سودمندو مفصلی بطبع رسیده است .

۵۶

وکیل مزوّر

حکایتیست بفضل استماع فرمایید
بشرط آنکه نگیریدازین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابیی حج رو
مگر ببار گهش رفت از قضا گه بار
سؤال کرد که: «امسال عزم حج دارم
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار »
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم از سر صدق
برای دولت وعمرش دعا کنم بسیار»
چو پادشه بشنیداین سخن بخازن گفت:
«که: آنچه خواست عرابی برو دوچندان آر»
برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد
بلطف گفت شه او را که: «سیدی، بردار
سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است
صداست زادترا و کرای وپای افزار
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت
نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی
که از وکیل مزوّر تباه گردد کار»
«انوری»

مزور : بصیغهٔ اسم فاعل ؛ فریب‌کار ؛ دغل باز ؛ تزویر کننده . **ملکشه** : سلطان ملکشاه پسر الب ارسلان ؛ سومین پادشاه سلجوقی (٤٦٥ ـ ٤٨٥) . **عرابی** : مخفف «اعرابی» ؛ یك نفرعرب صحرانشین؛ عرب بدوی . **بارگه** : مخفف «بارگاه» ، کاخ شاهانه ؛ قصر پادشاه . **خازن** : خزانه‌دار . **سیدی**: آقای من . **زاد** : توشهٔ راه مسافر. **کرای**: مخفف «کراء» ، کرایهٔ خانه وغیر آن . **پای‌افزار** : کفش . **زبرای‌خدای را** : از برای خدا ، ترا بخدا ،

انوری : اوحدالدین محمدانوری‌ازشعرای بزرگ فارسی‌زبان‌است که قصایدش بسبب اشتمال برمعانی دقیق واصطلاحات علوم‌ریاضی‌ونجوم وحکمت مشکل وبدین سمت‌ممتازاست . انوری معاصر با سلطان‌سنجر بوده وبسال ۵۸۳وفات کرده است .

۵۷

ملك سنائی

بس‌که شنیدی صفت روم وچین
خیز و بیا ملك سنائی ببین

تا همه دل بینی، بی حرص وبخل
تا همه جان بینی ، بی کبر وکین

زر نه‌و ، کان ملکی زیر دست
جونه‌و ، اسب فلکی زیر زین

پای نه و ، چرخ بزیر قدم
دست نه و ، ملك بزیر نگین

رخت کیانی نه‌و ، اوروح وار
تخت بر آورده بچرخ برین

سلوت او خلوتی اندر نهان
دعوت او دولتی اندر کمین

بوده چو یوسف بچه‌و ، رفته باز
تا فلك از جذبهٔ حبل المتین

زیر قدم کرده از اقلیم شك
تا بنهان خانهٔ عین الیقین

با نفسش سحر نمایان هند
در هوسش چهر گشایان چین

عافیتی دارد و خرسندیی
اینت حقیقت ملك راستین

خشم نبوده ست بر اعداش هیچ　　چشم ندیده ست برابروش چین
خشم ز دشمن بود و حلم ازو　　کاین ز اثیر آمده آن از زمین
«سنائی»

بس که : بسا که ، بسیار که ، چه بسیار که . **روم**: مقصود از روم درادبیات فارسی غالباً روم شرقی یعنی بیزانس است ؛ زیرا امپراطوری روم پس‌ازمرگ «تئودز» بسال ۳۹۵ م . بـدو بخش تقسیم شد : یکی امپراطوری روم شرقی یا «رومیة‌الصغری» یعنی «بیزانس» که پایتخت آن قسطنطنیه بود ، دیگر امپراطوری روم‌غربی یا «رومیة‌الکبری» که‌پایتخت آن شهررم (مرکز ایتالیا) بود . گاهی روم‌به «یونان» نیزاطلاق‌شده‌است **روم وچین** : دو کشورروم وچین بعظمت وثروت وتجمل معروف بودند. **کان‌ملکی**: بایاء وصفی، معدن پادشاهی؛ کان‌مخصوص پادشاه. **اسب‌فلکی**: یکی ازصورنیمکرهٔ شمالی که بی‌شباهت به «دب‌اکبر» نیست . **سلوت** : تسکین‌خاطر؛ آرامش‌دل،فراموشی غم . **جذبه** : کشش قلبی؛ جاذبهٔدرونی و معنوی . **حبل المتین** : بجای «الحبل المتین» یا «حبل‌الله‌المتین» ، ریسمان محکم؛ رسن‌استوار؛ ومراد ازآن قرآن مجید و شرع مبین‌است. **عین‌الیقین** : چشم یقین ؛ ومراد ازآن اینست که کیفیت وماهیت چیزی را پس ازدیدن آن بچشم دریابیم ، و«یقین» را سه مرتبه است : علم‌الیقین؛ عین‌الیقین ، حق‌الیقین، مثلاً اگر کسی بداند که زهرمی کشد ؛ این‌علم‌الیقین است؛ واگردیدکه برابر چشم او کسی زهرخورد ومرد ، ایـن عین‌الیقین است .واگرفی‌المثل‌خوداوزهرخوردو بحالت نزع‌افتاد ، این‌حق‌الیقین‌است. **اینت** : بکسراول وسکون دوم وسوم ؛کلمهٔ تحسین وتعجب است؟ یعنی : زهی ، چه خوب . **راستین** : حقیقی ؛ واقعی . **اثیر** بعقیدهٔ قدما مادهٔ سیال لطیفی که فضای ورای جوزمین را فراگرفته است ؛ فلك نار، فلك‌آتش

سنائی : ابوالمجدمجدودبن آدم‌متخلص‌به«سنائی» ازبزرگان‌شعرای متصوف است وقصاید وغزلیات ومثنویات اوگذشته از انسجام عبارت و لفظ درمعانی دقیق تصوف ونکات عالی اخلاقی اهمیت فراوان دارد . از جملهٔ مثنویهای او«حدیقةالحقیقة»رابایدنام‌برد که مشتمل برحقایق‌عرفانی واخلاقی است ؛ سنائی باسلطان سنجر سلجوقی وبهرام شاه غزنوی‌معاصر بوده است . وفاتش بسال ۵۴۵اتفاق افتاده است .

٥٨

مسمط ٭

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش
کبک فرو ریخته، مشك بسوراخ گوش
بلبلکان با نشاط ، قمریکان باخروش
در دهن لاله مشك، در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی ، گلبن گوهر فروش
ز می زاردیبهشت ، گشته بهشت برین
چوك زشاخ درخت ، خویشتن آویخته
زاغ سیه بر دو بال ، غالیه آمیخته
ابر بهاری زدور ، اسب برانگیخته
وز سم اسب سیاه ، لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله ، باد ، ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ، ریخته دّر ثمین
سرو سماطی کشید، بر دو لب جویبار
چون دو رده چتر سبز ،در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان ، برسر شاخ چنار
چون سپر خیزُ ران، برسر مرد سوار
گشت نگارین تذرو، پنهان در مرغزار
همچو عروسی غریق ، در بن دریای چین

وقت سحر گه کلنگ، تعبیه‌یی ساخته‌ست
وزلب دریای هند تاخزران تاخته‌ست
میغ سیه برقفاش، تیغ برون آخته‌ست
طبل فرو کوفته‌ست، خشت بینداخته‌ست
ماه نو منخسف، درگلوی فاخته ست
طوطیکان با حدیث، قمریکان با انین

گویی بطّ سفید، جامه بصابون زده‌ست
کبك دری ساق پای، درقدح خون زده‌ست
برگل ترعندلیب، گنج فریدون زده‌ست
لشکر چین در بهار، خیمه بهامون زده‌ست
لاله‌سوی جویبار، خیمه بهامون زده‌ست
خیمهٔ آن سبز گون، خرگه این آتشین

ازدُم طاوس نر، ماهی سر بر زده‌ست
دستگکی موردتر، گویی بر پرزده‌ست
شانگکی زابنوس، هدهد بر سر زده‌ست
بردو بنا گوش، کبك، غالیهٔ ترزده ست
قمریك طوقدار، گویی سر در زده‌ست
درشبه گون خاتمی، حلقهٔ اوبی نگین

☆ چند بند آنرا حفظ کنید. **«منوچهری دامغانی»**

مسمط : بصیغهٔ اسم مفعول و باتشدید میم دوم، قسمتی ازشعر است مرکب ازچندین بند، وهر بند معمولامرکب ازچهار یا پنج یاشش مصراع که بیك قافیه است الاقافیهٔ مصراع آخر که تابع قافیهٔ سایر مصراعهای آخر است

قمری : بضم اول ، پرنده‌یی ازخانوادهٔ کبوتر و کوچکتر از آن ودارای پروبال سفید و خاکستری . **سنجاب** : بکسر اول ، جانوری پستاندار ؛ دارای دم پرمو؛ که بچابکی ازدرختی بدرختی می‌جهد؛ وازپوست آن پوستین می سازند . **گلبن** : درخت گل . **زمی** : مخفف زمین . **چوك** : مرغیست کوچك که خودرا ازشاخ درخت می‌آویزد وتمام شب بانگ میزند؛ شباهنك، مرغ شب ، مرغ حق . **غالیه** : ماده‌یی مرکب ازمواد خوشبو ازقبیل مشك وعنبر وکافور . **ثمین** : قیمتی ، گرانبها . **سماط** : بکسر اول ، سفره ، خوان . **رده** : صف ، ردیف . **تذرو**: خروس صحرایی ؛ قرقاول ؛ وآن مرغیست باقامت بلند وپر وبال رنگین و براق ودم بلند وگوشت بسیار لذیذ . معرب این کلمه «تذرج» است . **کلنگ** : پرنده یيست دراز گردن بزرگتر از لکلك . **تعبیه** : آرایش جنگی . **خزران** : سرزمین خزر ؛ شمال دریای مازندران ؛ و«خزر» قومی آریایی‌نژاد بودند که در حاشیهٔ دریای خزر سکنی داشتند ؛ و بعد ها در ارمنستان کنونی تشکیل حکومتی دادند ، وسپس حکومت شبه جزیره کریمه را بدست آوردند و تاقرن چهارم هجری‌درآن ناحیه صاحب‌قدرت بودند . **آختن** : بر کشیدن. **خشت** : نیزهٔ کوچکی که بطرف دشمن پرتاب میکردند . **منخسف**: گرفته (ماه) ؛ وسعت تصور شاعر ماه‌نو رامنخسف کرده است والا دراول ماه خسوف واقع نمیشود . **فاخته** : مرغیست بشکل و رنگ کبوتر چاهی و ازهمان جنس ولی کمی درشت تر. **انین** : ناله وزاری . **گنج فریدون** : نواییست ازموسیقی . **خرگه** : مخفف «خرگاه» ؛ خیمهٔ بزرگ . **مورد**: درختیست‌همیشه سبز، باگلهای کوچك سفید ومعطر . مورد ازنظرمذهبی درروزگاران‌قدیم بسیارمورد توجه بوده‌و باعتقادرومیها اختصاص بزهره، الاههٔ جمال داشته است . **شبه** : سنگیست سیاه و براق که درسیاهی مثل‌است .

منوچهری دامغانی : رجوع شود بدرس شماره ۲٦ ، ص۱۳٦، وبخش اول شماره ۱۹ ، ص ٤٤ .

۵۹

ای شب

دل شیرین در آن شب خیره مانده
چراغش چون دل شب تیره مانده

زبان بگشاد و می گفت: « ای زمانه ،
شب است این ، یا بلای جاودانه ؟
چه جای شب ؟ سیه ماریست گویی
چو زنگی آدمی خواریست گویی
چه افتاد ای سپهر لاجوردی
که امشب چون دگر شبها نگردی ؟
مگر دود دل من راه بستت ؟
نفیر من خسك در پا شکستت ؟
نه زین ظلمت همی یابم امانی
نه از سوز سحر بینم نشانی
شبا ، امشب جوانمردی بیاموز
مرا یا زود کش یا زود شو روز
چرا برجای ماندی چون سیه میغ
بر آتش میروی یا بر سر تیغ ؟
دهل زن را گرفتم دست بستند
نه آخر پای پروین را شکستند
گره بین بر سرم چرخ کهن را
بباید خواند وخندید این سخن را
بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
بخند ای صبح اگر داری دهانی »
در این غم بد دل پروانه وارش
که شمع صبح روشن کرد کارش
«نظامی»

نفیر: بانگ،فریاد . **خسك** : بفتح اول ودوم، خاروخاشاک‌عموماً، ونوعی خارسه‌گوشه خصوصاً . **نفیر من‌خسك در پا شکستست** : دادوفریاد من‌باعث بی‌خوابی ورنج توشد وسبب شدکه مانندکسی باشی که‌خار بپایش رفته باشد. **بر آتش میروی یابر سر تیغ** :کنایه از تأنی واحتیاط کامل درراه رفتن . **دهل زن** : طبل‌زن ؛ رسم بوده است کـه در طلوع فجر برای بیدار کردن‌مردم طبل‌میزدند، همچنانکه امروز درسر بازخانه‌هاشیپور می‌نوازند .**گرفتم**: فرض کنم ، بفرض . **نه‌آخر‌پای پروین‌راشکستند**: آخرپای پروین‌را که‌نشکسته‌اند ؛ یعنی چرا پروین (ثریا) نمیرود و صبح نمیشود ؟ **گره‌بین برسرم چرخ‌کهن را** : آسمان بر سرم‌گره خورده وازحرکت بازمانده است .

نظامی : ابو محمد الیاس نظامی‌گنجوی ازشعرای بـزرگ قرن ششم وازمعاصران خاقانی است . عمدهٔ شهرت این استاد بواسطه‌مثنویات پنجگانهٔ اوست‌که به«خمسه» و«پنج گنج» موسوم و معروف است، و آن درحقیقت شش‌کتاب است: مخزن‌الاسرار، خسرو وشیرین، لیلی ومجنون ، هفت‌پیکر ، اسکندرنامه (که مرکب ازدوکتابست : اقبال‌نامه‌وخردنامه). وفات‌نظامی بسال ۵۹۷ اتفاق افتاده‌است یعنی دوسال بعدازوفات‌خاقانی، وهمو درمرثیهٔ خاقانی‌گوید :

همی‌گفتم‌که خاقانی دریغاگوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

خمسهٔ نظامی بارها بچاپ رسیده است ؛ قطعهٔ فوق ازمثنوی خسرو وشیرین اوست .

۶۰

عیب پوشیدن

منم‌که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیـدن
منم که دیده نیالوده‌ام ببد دیدن
وفاکنیم وملامت‌کشیم وخوش باشیم
کـه درطریقت ماکافریست رنجیدن

بپیر میکده گفتم که: «چیست راه نجات؟»
بخواست جام می و گفت: «عیب پوشیدن»
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
برحمت سر زلف تو واثقم ورنه
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن
مبوس جز لب معشوق وجام می «حافظ»
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

«حافظ»

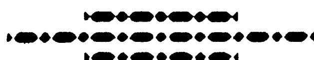
مردم : سیاهی چشم، مردمك . **زهد فروشان**: ریاکاران زاهدنما، زاهدان دروغین .

حافظ : خواجه شمس الدین محمد شیرازی متخلص به «حافظ» و ملقب به «لسان الغیب» شاعر غزلسرای بزرگ قرن هشتم است که اشعارش در لطف سخن ورقت معنی فوق تصوراست .

حافظ باشیخ ابواسحق، ومبارزالدین محمد ، وشاه شجاع بن محمد، وشاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع از آل مظفر، و«احمد شیخ اویس حسن ایلخانی» پنجمین امیر آل جلایر (یا ایلخانیان) معاصر بوده است . وفاتش بسال ۷۹۱ اتفاق افتاده ومقبره‌اش درشیراز زیارتگاه همگانست .

پایان کتاب سال چهارم

فهرست تاریخ ادبیات (بخش اول)



ب . فهرست منتخبات نظم و نثر (بخش دوم)

✡ : علامت قطعات منظوم است .

(✡) : علامت قطعات منظوم حفظی است .

پایان